

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

کتاب مجموعه فیض

مؤلف کاتب محمد حسن بن محمد علی [illegible]

مترجم

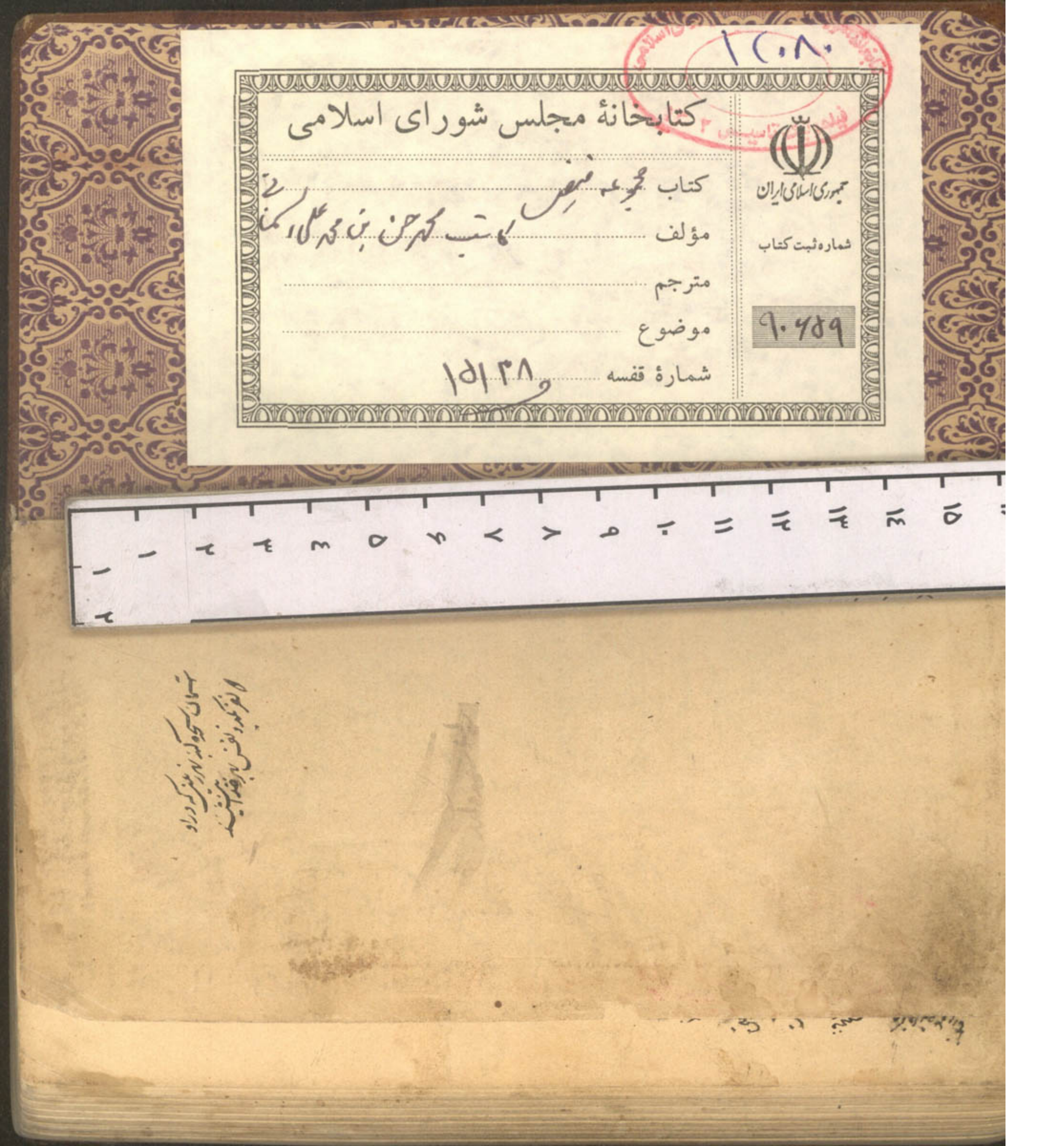
موضوع

شمارهٔ قفسه ۱۵۱۳۸

شماره ثبت کتاب ۹۰۶۵۹

۱۰۸۰

آسمان سجده کند بهر زمینی که در او
[illegible] نفس بهر خدا بنشیند



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب
مؤلف
مترجم
موضوع
شمارهٔ قفسه ۱۵۱۳۸
شماره ثبت کتاب ۹۰۶۵۹

1080

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

90659

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

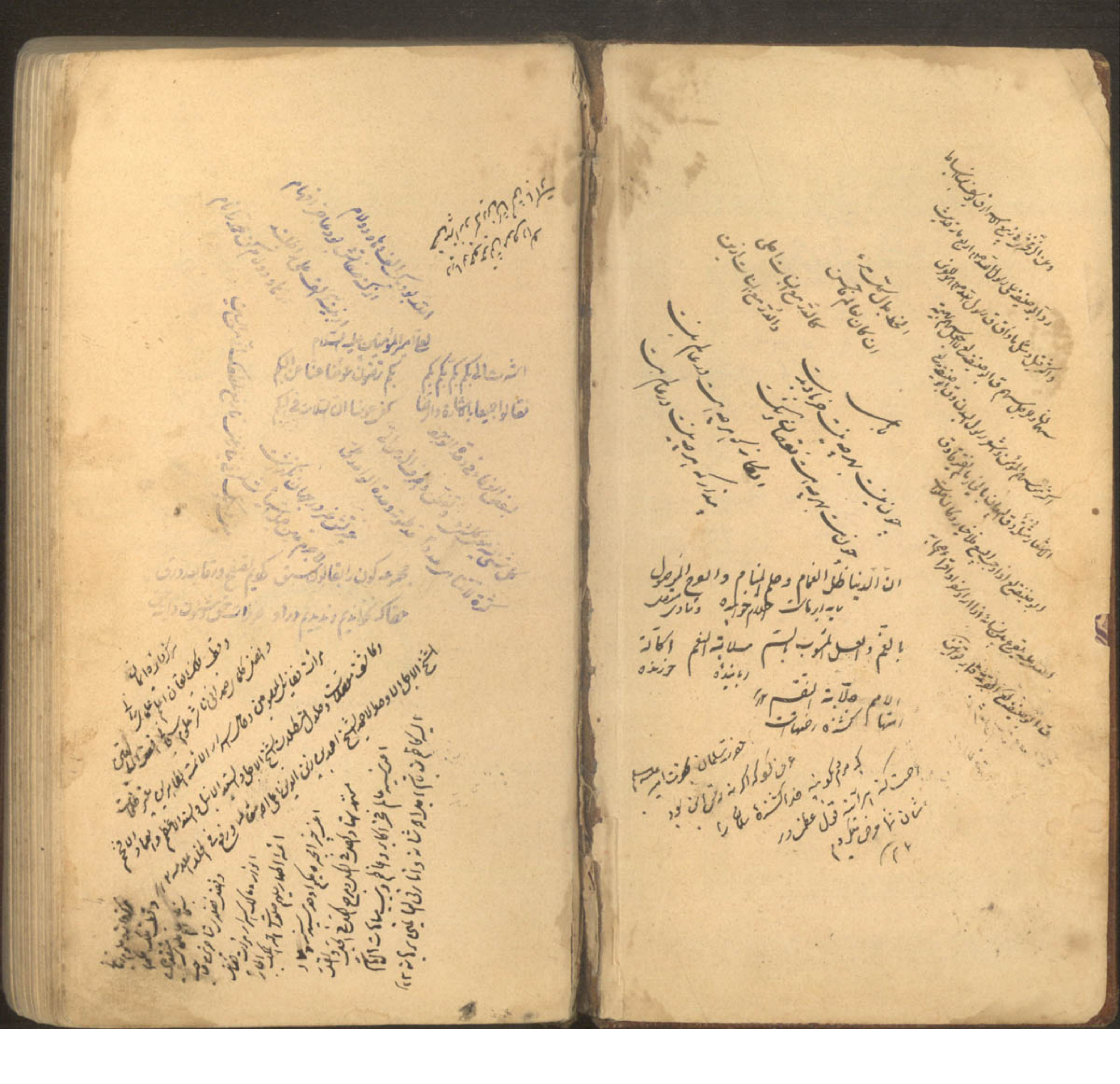
کتاب مجموعه فیض

مؤلف کاتب محمد حسن بن محمد علی ...

مترجم

موضوع

شمارهٔ قفسه 15128



[illegible]

ان الله وعد الصابرين الجنة
مما يكرهون والرزق من حيث
لا يحتسبون جعلنا الله واياكم
من الذين لا خوف عليهم ولا هم
يحزنون انشاء الله [illegible]

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تاسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی

۱۵۱۳۸
۹۰۶۵۹

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد پروردگار و درود بر مصطفین اخیار چنین گوید مؤلف این کلمات
و ناظم این ابیات محسن بن مرتضی الملقب بفیض افاض الله علیه من ذوارف
المعارف ما لا یصل الیه فهم کل عارف که در اوان صبا که هنوز طبع لطیف بکار
لغت میفرمودم و عمر شریف در ضبط قواعد نحو و صرف صرف مینمودم رغبت
تمام باشعار و ابیات اهل شوق و محبت میداشتم و همواره تخم نیل مقاصد از آن
میکاشتم و بکتابت و حفظ آن میشتافتم و از رشحات کلمات آبدار ایشان حظها
بر میگرفتم و بتار و پود و نسج بحر محبت فؤاد لباس تعجب میبافتم تا گذر کرد
در زمان شباب که آتش طبیعت در التهاب بود گاه گاه با قلت بضاعت از بضاعت
شوق و محبت بقدر حوصله بهره میبردم و نیز گاه در دیده خوش حالات
در لباس تمثیل و استعارت بضابطه نظم و قانون تالیف میسپردم و هر چند
طبع را ترقی اطوار در کمال رو میداد شوق سرشار و سخن آبدارتر میشد
چه همچنانکه هر یک از درجات محبت و معرفت از دیگری متولد میشود و مراتب
هر یک بمرتبه دیگر منتهی میگردد و وصل محبت بدون معرفت ممکن الحصول
نیست و وصل معرفت بمحبت ممکن الحصول نه همچنین هر یک از درجات شوق
و سخن که از درجات محبت و معرفت ناشی میشود از دیگری حصول و حصول میشود

بر هم بسته شده اگر چه هنوز از زیور عشق و عرفان خالیم اما بحلیه شوق هر دو حالیم
و هر چند پیرو سالکان راهم اما از قدر و رتبه بیش و آن کوی عشق و عرفان
آگاهم پیوسته محبت بر خود می‌بندم شاید بحکم من تشبه بقوم فهو منهم بایشان
می‌پیوندم و همواره حلقه دار سر زبان بر در اهل عرفان میکردم تا شاید بحکم
من قرع بابا و لج ولج از زمره اهل عرفان گردم: نگویم نسبتی دارم بنزدیکان
درگاهت: که خود را بر تو می‌بندم بسالوس و زراقی: پس این سخنان منظومه را
فراهم آورده در صحیفه ترتیب دادم تا مستعدان بوادی طلب که دقیقه ارادتی
در بواطن ایشان کامن تعبیه باشد و بواسطه تراکم حجب ظلمانی و غواشی هیولانی
در فیافی حرمان سرگردان مانده باشند بدستیاری این کلمات شورانگیز
و اشعار مهرآمیز کمند شوق در گردن جان انداخته خود را از ورطها و خذلان
بیرون کشند و از آن بیابان بدر جهند و چنانکه سخن بمنزله قالب است و معنی
بمنزله روح و یا سخن بمنزله پیمانه است و معنی بمنزله راح و یا سخن بمنزله نافه
مشک است و معنی بمنزله بوی و هر یک از سخن و معنی را درجات و مراتب است
بحسب تفاوت درجات سلاست الفاظ و متانت مبانی و بسبب اختلاف
مراتب مقاصد و معانی: سخن چه نیک نگوئی هزار هست یکی: ولی چه نیک نگوئی
یکی هزار بود: و سخن نیک را باز انواع و اصناف است چه آنکه قابل محبت

حقیقت یحبهم ویحبونه والذین امنوا اشد حبا لله غالب گردد یا ثوق
ان محبت مستولی گردد در وصف عشق حقیقی سخن گوید و یا در آتش شعله
دهد سلطان عشق بمنقار العقاب نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة
شرر چند بر جام ان سخن بر زند تا از حرارت ان مزاج مزاج شراب سخن این سخن
طعم زنجبیل بردارد و در ذائقه روح مستمع تعشق بحکم تحرق فی الدنیا قلوب
العاشقین و فی الاخرة جلود الفاسقین حرقت محبت احداث کند یسقون
من کاس کان مزاجها زنجبیلا عینا فیها تسمی سلسبیلا و کاه که غایت
شوق افتقار محبوب حقیقی غلبه کند و قوت با وجد در وصف حقیقت سخن بموذات
الاطال شوق الابرار الی لقائی و انی الیهم لاشد شوقا قطره چند از دو
تسنیم که چشمه مقربان است بر جام ان سخن ریزد تا از لطافت ان ذائقه روح
مستمع مقرب بمقام من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا ذوق حلاوت
کند یسقون من رحیق مختوم ختامه مسک و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون
و مزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقربون و کاه که قایل در مرات ملکوت
جمال لاهوت ملاحظه کرده صنع خلقنا الانسان فی احسن تقویم در حسن
صورکم فاحسن صورکم در نظرش جلوه گراید و از روی مجاز سخن راند گرنشا
از شراب طهور دارد و از شهرستان نظر بر ان الله جمیل یحب الجمال

الجمال نمک ملاحت در جام ان سخن بریزد یا شهد حلاوت بران ریزد تا از شور
شیرین ان مزاج مزاج شراب مغز ان سخن طعم انس گیرد و در ذائقه روح مستمع بحکم
من استانس بالله استانس بکل شئ ملیح و وجه صبیح انسی حاصل شود که و سقاهم
ربهم شرابا طهورا و کاه که قایل با کمال حقیقت که موجب وصول بمقصود در
نظر آید و در حکم و موعظت سخن گوید در چشمه شرب عباد الله فیض یابد خلب
عقل بسر بلاغت بر آمده بحکم ان من الشعر لحکمة و ان من البیان لسحرا کره
تذکیر و روان تاثیر در جان سخن دهد تا از برودت ان مزاج مزاج شراب معنی
ان سخن طعم کافور گرفته در ذائقه مستمع مالکه بمقتضای الا بذکر الله تطمئن
القلوب رد یقین احداث کند ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها
کافورا عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا و کاه که قایل را محبت
ولی کامل که وسیله قربت است بحکم وابتغوا الیه الوسیله در اهتزاز آورد و ذوق

بحکم حال شانه

شوق او سخن راند ساقی ولایت از غیب مغان معاینه کاس در خمخانه صفا
ملامت و با نقار عقل سلامت دایر سازد که از فروغ آن کاس صفا و نشا
راح روح از شراب مغز سخن بحکم طاف فینا قایل بیت شعر حتی یوید
بروح القدس طعم حیات گیرد و در ذائقه روح مستمع بمقتضای واتخذ سبیله
فی البحر سربا کار آب حیات کند یطاف علیهم بکاس من معین بیضاء لذة للشاربین

لا فيها غول ولا هم عنها ينزفون لاجرم اين چنان نمود که هر نوعی از این انواع
بیگانه ترتیب علیحده بیابد و مسمی باسم خاص شود که دال باشد بر مضمون قصاید و غزلیات
و رباعیات که مندرجست در تحت آن پس بعد از آنکه مجموع چهار اول در صحیفه منتظم
شده بود مسمی بشوق الغنی گردیده و پنج در صحیفه دیگر مسمی بشوق المهدی باز
انواع اربعه اول را از یکدیگر جدا ساخته آنچه از قبیل اول بود مسمی بشوق العشق گردانید
و آنچه از قبیل ثانی مسمی بشوق الحق و آنچه از قبیل ثالث بشوق الجمال و آنچه از قبیل رابع
بشوق الکمال و چون اقلیم معارف و حقایق و عالم معانی و دقایق از آن دستور است
که صور مجهوره الفاظ بواسطه وضع و دلالت متصدی اظهار آن تواند شد چه بسیار
امثال و اشباه بار نکشد و تیهدار در میدان ابراز آن سیر تواند نمود لاجرم در اظهار
مخدرات معانی بصور حروف هر حقیقتی رقیقه مناسبت که با یکی از محسوسات دارد بنام او
از آن تعبیر میکنند تا هم اهل معنی از آن حقایق محظوظ گردند و هم اهل صورت از صورت
مجاز آن بی بهره نمانند و تلک الامثال نضربها للناس وما یعقلها الا العالمون
و با هر یکی از الفاظ مجازیه متداوله را که بمنزله اصول است بنا و بر آن بیان کنیم که
اشاره بکدام ابیات از این راه حاصل که مثل رخ و زلف و خال و خط و چشم
و لب و شراب و ساقی و خرابات و خراباتی و بت و زنار و کفر و ترسا و بعضی از
متعلقات این مذکورات و از زبان هر یک بیت شعرها در از ابیات گلشن راز بهار در تمام

تا بر آن مبین و مبرهن گردد و بالله التوفیق رخ و زلف رخ عبارت است از
تجلی جمالی الهی بصفت لطف مانند لطیف و رئوف و تواب و مجیب و بادی و وهاب
و زلف عبارت است از تجلی جلالی الهی بصفت قهر مانند مانع و قابض و قهار و ممیت
و مضل و ضار چه رخسار و زلف بتان مه پیکر را بجهت مناسبتی که از این دو
صفت متقابل بهره و نصیب داده اند آیینه روی دلدار را با تجلی جمالی لطف از روی
روشنی و نور مناسبت تمام دارد و سلسله زلف چلیپا را با تجلی جلالی قهر از جهت
تیرگی و ظلمت و خفا مشابهت تمام است و شاهد حقیقت را که عبارت است از حقیقت
باعتبار ظهور و حضور با آنکه در پرده تجلیات جمالی مختفی و در شوکت پرتو جلالی پیدا
از اشعه انوار هر جمالی جلالی هویداست قال امیر المؤمنین صلوات الله علیه سبحان من
اتسعت رحمته لاولیائه فی شدة نقمته واشتدت نقمته لاعدائه فی سعة
رحمته و بزبان شرع از تجلی جمالی بنور و از تجلی جلالی بظل اشاره شده قال الله تعالی
الله نور السموات والارض و قال تعالی الم تر الی ربک کیف مد الظل و گاه
از مطلق نور به زلف تعبیر کنند همچنانکه زلف پرده و نقاب روی محبوب است
هر یک از کاینات و کثرات حجاب وجه و نقاب وجه واحد حقیقت است و از این
جهت است که از عدم انحصار موجودات و کثرات تعینات بدرازی زلف و عدم نهایت او
تعبیر مینمایند ؛ هر آنچیز که در عالم عیان است ؛ چو عکسی ز آفتاب آنجهان است ؛

جهان چون خط و خال و چشم و ابروست ؛ که هر چیزی بجای خویش نیکوست ؛ تجلی گه جمال گه
جلال است ؛ رخ و زلف آن معانی را مثال است ؛ صفات حق تعالی لطف و قهر است ؛
رخ و زلف بتان را زان دو بهره است ؛ چه محسوس آمد این الفاظ مسموع ؛ نخست از بهر
محسوس است موضوع ؛ ندارد عالم معنی نهایت ؛ کجا بیند مر او را لفظ غایت ؛ هر آن
معنی که شد از ذوق پیدا ؛ کجا تعبیر لفظ یابد او را ؛ که محسوسات از آن عالم چه
سایه است ؛ که این چون طفل و آن مانند دایه است ؛ ولی تشبیه کلی نیست ممکن ؛
ز جست و جوی آن میباش ساکن ؛ نظر کن در معانی سر بغایت ؛ لوازم را رعایت کن
یکایک ؛ بوجه خاص از آن تشبیه میکن ؛ ز دیگر وجهها تنزیه میکن ؛ و از
تقابل و تخالف اسما و صفات در عالم ظهور بطره زلف و پیچش آن اشاره میکنند که
بر استواء و اعتدال قد و قامت حضرت الوهیت است که برزخ میان وجوب و امکان است
ز قدش راستی گشتم سخن دوش ؛ سر زلفش مرا گفتا که خاموش ؛ کجی بر راستی زو
گشت غالب ؛ وزو در پیچش آمد راه طالب ؛ و هر چه در مرتبه کثرت مرتبه عین
بحقیقت حلقه ایست از حلقهای بی نهایت از زلف و هر دلی که بهوا و هوس و سودا است
بحلقه از حلقهای آن زنجیر گرفتار است با آنکه فلان از قید تعین خود ندارد و گوید
که تار از آن زلف است پا بند و مانده از رفتار است ؛ همه دلها از او گشته
مسلسل ؛ همه جانها از او بوده مقلقل ؛ معلق صد هزاران دل ز هر سو ؛ نشد یک دل برون

برون از حلقه او ؛ گر او زلفین مشکین برفشاند ؛ جهان در یک کافر نماند ؛ و گر بگذاردش
پیوسته ساکن ؛ نماند در جهان یک نفس مؤمن ؛ حدیث زلف جانان بس دراز است
چه شاید گفت ز وچه جای راز است ؛ مپرس از من حدیث زلف پر چین ؛ مجنبانید
زنجیر مجانین ؛ و از تغیرات و تبدیلات سلسلهٔ موجودات که هر ساعتی
بنوعی در حقیقت و تکرارست بتواتر زلف تعبیر کنند گاه کثرت از وجه وحدت دور
و صبح توحید نور ناید و گاه وجه وحدت در کثرت مستور که شام شرک در آید
نیابد زلف او یک لحظه آرام ؛ گهی بام آورد گاهی کند شام ؛ ز روی و زلف او صد روز
و شب کرد ؛ بسی بازی بجای بو العجب کرد ؛ ولی ما دارد از زلفش نشانی ؛ که خود ساکن
نمیگردد زمانی ؛ از او هر لحظه کار از سر گرفتم ؛ ز جان خویشتن دل بر گرفتم
از آن گردد سر زلفش مشوش ؛ که از رویش دلی دارد پر آتش ؛ و چون حقیقت
هم در مظاهر پیدا گشت و هم در مظاهر پنهان شد توان گفت که ظهور او عین
خفاست و خفای او عین ظهور سبحان من ظهر فی بطونه و بطن فی ظهوره
همه عالم فروغ نور حق دان ؛ حق اندر وی ز پیدایی است پنهان ؛ چو آیات است
روشن گشته از ذات ؛ نگردد ذات او روشن ز آیات ؛ همه عالم ز نور او است
پیدا ؛ کجا گردد او از عالم هویدا ؛ نگنجد نور ذات اندر مظاهر ؛ که سبحات
جلالش هست قاهر ؛ از تجلیات جمالیه و جلالیه که موجب این ظهور و جهات است

که از مقتضیات زلف است بخط تعبیر نمایند ؛ کلام آدم از آن دم شد مجوف ؛ که داد او تحفه
بو از زلف معطر ؛ خال خط خال عبارت است از نقطهٔ وحدت حقیقیه من حیث الخفا
که مبدأ و منتهای کثرت اعتباریست و از ادراک و شعور اغیار محتجب و محجوب است چه
سیاهی و ظلمت موجب خفاست ؛ بر آن رخ نقطهٔ خالش بسیط است ؛ که اصل مرکز
دور محیط است ؛ ازو شد خط دور هر دو عالم ؛ ازو شد خط نفس و قلب آدم ؛
از آن حال دل پر خون تباه است ؛ که عکس نقطهٔ خال سیاه است ؛ ز خالش حال
دل جز خون شدن نیست ؛ کز آن منزل ره بیرون شدن نیست ؛ و خط عبارت است
از ظهور حقیقت در مظاهر روحانیات چه چنانکه خط بر رخ رسیده عالم ارواح
که ذات را آینه‌اند چراکه آن عالم اقرب مراتب وجود است بحق جل و عز ؛ رخ
اینجا مظهر حسن خدائیست ؛ مراد از خط جناب کبریائیست ؛ رخش خطی کشید اندر
نکوئی ؛ که از ما نیست بیرون خوبروئی ؛ و چون ظهور حیات اولا در عالم
ارواح است از خط آب حیوان تعبیر کرده‌اند ؛ خط آمد سبزه‌زار عالم جان ؛ از آن
کردند نامش آب حیوان ؛ ز تاریکی زلفش روز شب کن ؛ ز خطش چشمهٔ حیوان
طلب کن ؛ خضروار از مقام بی‌نشانی ؛ بخور چون خطش آب زندگانی ؛
اگر روی و خطش بینی تو بی‌شک ؛ بدانی کثرت از وحدت یکایک ؛ ز زلفش باز
دانی کار عالم ؛ ز خطش بازخوانی سر مبهم ؛ کسی گر خطش از روی نکو دید ؛ دل

من روی او در خط او دید ؛ مگر رخسار او سبع المثانی است ؛ که هر حرفی از آن بحر معانی است ؛
نهفته زیر هر موئی از او باز ؛ هزاران بحر علم از عالم راز ؛ چشم و لب چشم
عبارت است از شهود حق مر اعیان و استعدادات ایشان را که صفت بصیری است
جل شأنه و از مطلق صفت از آن روی که سد و حاجب ذات است بابرو اشارت نمایند
و این هر دو از مقتضیات تجلی جلال است که در غلبه موجب بعد و حرمان است
و از استغنا و عدم التفات که مقتضای آن است که عالم را در نظر هستی در نیاورد
به نیستی خود بلکه از مستی و بیگانه که از لوازم چشم بتان بی‌رحمی است تعبیر نمایند
و لب و دهان عبارت است از روان بخش و جان فزا که بزبان شرع از آن
بنفخ روح تعبیر کنند و از افاضهٔ وجود که کلام شیخ علی است در مقام هستی
بقول کن بر لب و دهان تعبیر نمایند و از خفای مصدر آن بتنگی دهان اشاره کنند
و این هر دو از مقتضیات تجلی جمال است که موجب قرب و وصال است و از نمایش
راحت بعد از محنت و چشانیدن محنت در عقب راحت که موجب خوف و
رجاست بغمزه اشاره کنند چه غمزه حالتیست که از بر هم زدن چشم خوبان
در دلربائی و عشوه گری واقع شود و بر هم زدن چشم عبارت است از عدم التفات است
که از لوازم استغناست و گشادن چشم عبارت از مروت و نوازش که از لوازم
هستی است و از ترک رعونت و دلال و چشانیدن ذوق وصال بعشوه تعبیر کنند

چرا که چون رند بیخود از راه بمستی خود بر دن از آن لعل لب میدهد و بالجمله
هستی و مستی که لطف لطف اعیان عالم را واقع است با تبدیلات و تکمیلات از
مقتضیات جمال لب و جلال چشم است و با کمال استغناء و عدم التفات چشم شیخ
کاهی از کرم دلجوئی که از لوازم مستی است دلهای عشاق شیدا را بمشاهده جمال معشوق
میتوازد و لب جان پرورش بیچارگان عدم آباد را بافاضه فیض وجود کار میساخت
و از مستی هستی میداده ❊ کر از چشم شاه هیچ پیدا ❊ رعایت لب لوازم را
هم از انجا ❊ ز چشمش خون است بیمار است و مستی ❊ ز لعلش گشته پیدا عین هستی ❊ ز
چشم اوست دلها مست و مخمور ❊ ز لعل اوست جانها جمله مستور ❊ ز چشم او
همه دلها جگر خوار ❊ لب لعلش شفای جان بیمار ❊ بچشمش گرچه عالم در نیاید ❊
لبش هر ساعتی لطفی نماید ❊ دمی از مردمی دلها نوازد ❊ دمی بیچارگان را چاره
سازد ❊ از و هر غمزه دام و دانه شد ❊ ز ابرو هر گوشه میخانه شد ❊ ز
غمزه میدهد هستی بغارت ❊ ببوسه میکند بازش عمارت ❊ ز چشمش خون ما در
جوش دایم ❊ ز لعلش جان ما مدهوش دایم ❊ بغمزه چشم او دل میرباید ❊ ببوسه لعل او
جان میفزاید ❊ چو از چشم و لبش جوئی کناری ❊ گر این گوید نه آن گوید که آری ❊
ز غمزه عالمی را کار سازد ❊ ببوسه هر زمان جان می‌نوازد ❊ از و یک غمزه و جان
دادن از ما ❊ از و یک بوسه و استادن از ما ❊ شراب و ساقی شرب عبارت از ذوق

از ذوق و وجد و حال که از جلوه محبوب حقیقی در اوان غلبه محبت بدل سالک عاشق
وارد میشود و سالک را مست و بیخود میکند چه استیلای آن موجب هدم قواعد عقل
و نقض معاقد وهمی اوست که مبدء و منشا کثرت رسمی و نسب اعتباری میشود و ساقی
عبارت است از حقیقت باعتبار حب ظهور در هر مظهر که تجلی کند باشد و ساقیان
بزم عشق کنایت از مسح و الطرباان باشد چه اکثر اسباب مستی از این دو راه میرسد
و از تجلیات افعالی بجام تعبیر کنند و از تجلیات اسمائی و صفاتی بسبو و خم و از تجلیات
ذاتی که موجب فنای آنند و بقای باقی است بخم افلاطون و از ذوق و وجد و حال
که از تجلی ذاتی ناشی میشود که سالک را از لوث هستی پاک کند و موجب فنای او
بود شراب طهور مانند ❊ شراب و شمع و شاهد جمله حاضر ❊ مشو غافل ز شاهد
بازی آخر ❊ شراب بیخودی در کش زمانی ❊ مگر از دست خود یابی امانی ❊ بخور می تا
ز خویشت وا رهاند ❊ وجود قطره در دریا رساند ❊ شرابی خور که جامش
روی یار است ❊ پیاله چشم مست باده خوار است ❊ شرابی را طلب بی ساغر و
جام ❊ شراب باده خوار ساقی آشام ❊ شرابی خور ز جام وجه باقی ❊
سقاهم ربهم او راست ساقی ❊ طهور آن می بود کز لوث هستی ❊ ترا پاکی
دهد در وقت مستی ❊ بخور می وارهان خود را ز سردی ❊ که بد مستی به است از نیک
مردی ❊ همه عالم از غیب و شهادت مانند یک میخانه اند از شراب هستی و

محبت قطره‌ای جام علاء و هر ذره از ذرات عالم بحسب قابلیت و استعداد جامی که
دارد پیمانه شراب محبت اوست و پیمانه هم این شراب پرست : همه عالم چو
یک میخانه اوست : دل هر ذره پیمانه اوست : خرد مست و ملایک مست و
جان مست : هوا مست و زمین مست آسمان مست : شده زو عقل کل حیران و مدهوش
فتاده عقل کل را حلقه در گوش : فلک سرگشته از وی در تکاپوی : هوا در دل
به امید یک بوی : ملایک خورده صاف از کوزه پاک : بجرعه ریخته دردی برین خاک
عناصر گشته از یک جرعه سرخوش : فتاده گه در آب و گه در آتش : ز بوی جرعه
که افتاده بر خاک : برآمد آدمی تا شد بر افلاک : ز عکس او تن پژمرده جان
گشت : ز تابش جان افسرده روان گشت : جهانی خلق از او سرگشته دائم :
ز خان و مان خود برگشته دائم : و آثار این شراب در حقیقت نسبت بقابلیت
و استعداد او زیاده است از سایر موجودات و از اینجاست که اکثر افراد این
نوع حیران و سرگشته بیابان عشق و طلب و محبوب حقیقی را میجویند و مرشد
نادر سلطنه که ایشان را از وحال او رهنمائی کند و از خود در ماند : یکی از بوی
دردش عاقل آمد : یکی از رنگ صافش ناقل آمد : یکی از نیم جرعه گشته صادق :
یکی از یکم جرعه گشته عاشق : یکی دیگر فرو برده بیک بار : خم و خمخانه و ساقی و میخوار :
کشیده جمله و مانده دهن باز : زهی دریا دل رند سرافراز : درآشامیده هستی را

کشیده و

هستی را بیکبار : فراغت یافته ز اقرار و انکار : شده فارغ ز زهد خشک و طامات :
گرفته دامن پیر خرابات : **خرابات و خراباتی و خرابات** عبارتست از وحدت
صرف و اطلاقی که رسوم تعینات را در آنجا نه عین باشد و نه اثر خواه تعینی
باشد یا صفاتی یا ذاتی **و خراباتی** اشارتست بسالک عاشق لاابالی که از قید
رؤیت تمایز افعال و صفات و ذات محجب گشته ظاهر یافته افعال جمیع اشیا را محو
افعال و صفات الهی داند و هیچ فعل و صفتی بخود و دیگری منسوب ندارد :
خراباتی شدن از خود رهائیست : خودی کفرست اگر خود پارسائیست : نشانی
داده‌اند اهل خرابات : که التوحید اسقاط الاضافات : خرابات از جهان بی
مثالیست : مقام عاشقان لاابالیست : خرابات آستان لامکانست :
خراباتی خراب اندر خرابست : که در صحرای او عالم سرابست : خراباتست بی
حد و نهایت : نه آغازش کسی دیده نه غایت : اگر صد سال در وی میشتابی :
نه خود را و نه کس را باز یابی : گروهی اندر او بی پا و بی سر : همه نه مؤمن نه
کافر : شراب بیخودی در سر گرفته : به ترک جمله خیر و شر گرفته : شرابی خورده
هر یک بی لب و کام : فراغت یافته از ننگ و از نام : حدیث و ماجرای
شطح و طامات : خیال خلوت و نور کرامات : بیوی دردی از دست داده :
ز ذوق نیستی از پا فتاده : عصا و رکوه و تسبیح و مسواک : گرو کرده همه در

چو رویم جمله با پاک ؛ میان آب و گل افتان و خیزان ؛ گهی از شوق خون از دیده
ریزان ؛ دمی از سر خوش در عالم ناز ؛ شده چون شاطران گردن افراز ؛
گهی از زرد سیماهی دو مدبوار ؛ گهی از سنبل رویی به سر دار ؛ گهی اندر سماع
ذوق جانان ؛ شده بی پا و سر چون چرخ گردان ؛ بهر نغمه که از مطرب شنیده ؛
به وجدی از آن عالم رسیده ؛ سماع جان نه آخر صوت و حرفست ؛ که در هر پرده
سری شگرفست ؛ ز سر بیرون کشیده دلق ده تو ؛ مجرد گشته از هر رنگ و هر بو ؛
فرو شسته بدان صاف مروق ؛ همه رنگ سیاه و سرخ و ازرق ؛ یکی پیمانه خورده
از می صاف ؛ شده زان صوفی صافی ز اوصاف ؛ بجان خاک مزابل پاک رفته ؛
ز هر چه اندیده از نیک گفته ؛ گرفته دامن رندان خمار ؛ ز شیخ و مرید
گشته بیزار ؛ دیر خرابات عبارت است از مرشد کامل که مرید را ترک رسوم و عادات
سپارد و راه فقر و فنا بسپارد ؛ بت و زنار چیست عبارت است از هر چه
پرستیده شود از ما سوای حق سبحانه و تعالی خواه با اعتقاد الوهیت باشد چون
اصنام کفار و خواه با اعتقاد وجوب طاعت و تعظیم چون مشایخ کبار و خواه
بافراط محبت چون محبوبان شاهی مجازی و سایر عشاق مانند جاه و ثروت و
درهم و دینار پس اگر پرستش آن از آن رو است که مظهر حق است جل علا
و حق در او تجلی کرده با همه اسماء و صفات از غفلت و حسن این بت عارفانست

عارفانست و پرستش خالق آنست چه جمیع موجودات صورت حق است سبحانه و حق
روح همه است و از اینجاست که گفته‌اند ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله و معه
و الا بت مشرکان است و حق منزه از آنست تعالی شانه عما یقولون و گاه باشد که بت را
مخصوص سازند بکامل و مرشد که قطب زمانست که محبوب حقیقی باعتبار جمیع صفات
در وی جلوه گر آمده و باعتبار جامعیت رسیده شده قبله جمیع موجودات خواه
بطبع و خواه بارادت متوجه است و قبله کائنات از جمیع جهات اوست زنار
عبارت است از بستن عقد خدمت و طاعت ؛ بت اینجا مظهر عشق است و وحدت ؛
بود زنار بستن عقد خدمت ؛ چو کفر و دین بود قائم بهستی ؛ شود توحید عین
بت پرستی ؛ چه اشیا هست هستی را مظاهر ؛ از آن جمله یکی بت باشد آخر ؛
نکو اندیشه کن ای مرد عاقل ؛ که بت از روی هستی نیست باطل ؛ بدان ایزد تعالی
خالق اوست ؛ ز نیکو هر چه صادر گشت نیکوست ؛ وجود آنجا که باشد محض
خیر است ؛ وگر شری است در وی آن ز غیر است ؛ مسلمان گر بدانستی که بت چیست ؛
بدانستی که دین در بت پرستیست ؛ وگر مشرک ز بت آگاه گشتی ؛ کجا در دین
خود گمراه گشتی ؛ ندید او از بت الا خلق ظاهر ؛ بدین علت شد اندر شرع کافر ؛
تو هم گر زو نبینی حق پنهان ؛ بشرع اندر نخوانندت مسلمان ؛ درون هر
بتی جانیست پنهان ؛ به زیر کفر ایمانیست پنهان ؛ بت ترسابچه نوریست باهر ؛

[illegible]

که از روی بتان دارد مظاهر ÷ کند او جمله دلها را وثاقی ÷ گهی گردد مغنی گاه ساقی ÷
زهی مطرب که او از نغمهٔ خوش ÷ زند در خرمن صد زاهد آتش ÷ زهی ساقی که او از
یک پیاله ÷ کند بیخود دو صد هفتاد ساله ÷ رود در خانقه مست شبانه ÷
کند افسون صوفی را فسانه ÷ اگر در مسجد آید در سحرگاه ÷ نبگذارد در او یک مرد
آگاه ÷ رود در مدرسه چون مست مستور ÷ فقیه از وی شود بیچاره مخمور ÷ ز عشقش زاهدان
بیچاره گشتند ÷ ز خان و مان خود آواره گشتند ÷ یکی مؤمن دگر را کافر او کرد ÷
همه عالم پر از شور و شر او کرد ÷ خرابات از لبش معمور گشته ÷ مساجد از رخش
پر نور گشته ÷ همه کارم ز رویش شد میسر ÷ بدو دیدم خلاص از نفس کافر ÷
دلم از دانش خود صد حجب داشت ÷ ز عجب و نخوت و تلبیس و پنداشت ÷ درآمد از
درم آن بت سحرگاه ÷ مرا از خواب غفلت کرد آگاه ÷ ز رویش خلوت جان
گشت روشن ÷ بدو دیدم که تا خود چیستم من ÷ چو کردم در رخ خوبش نگاهی ÷
برآمد از میان جانم آهی ÷ مرا گفتا که ای شیاد سالوس ÷ بسر شد عمرت اندر
ننگ و ناموس ÷ ببین تا علم و زهد و کبر و پنداشت ÷ ترا ای نارسیده از که واداشت
نظر کردن بروی من نیم ساعت ÷ همی ارزد هزاران ساله طاعت ÷ علی الجمله رخ آن عالم
آرای ÷ مرا با من نمود آندم سراپای ÷ سیه شد روی جانم از خجالت ÷ ز فوت
عمر و ایام بطالت ÷ چو دید آن بت که از روی چو خورشید ÷ بریدم من ز جان

ز جان خویش امید ÷ یکی پیمانه پر کرد و بمن داد ÷ که از آب وی آتش در من افتاد ÷
کنون گفت از می بی رنگ و بی بوی ÷ نقوش لوح هستی را فرو شوی ÷ چو آشامیدم آن
پیمانه پاک ÷ در افتادم ز مستی بر سر خاک ÷ کنون نه نیستم در خود نه هستم ÷ نه
هشیارم نه مخمورم نه مستم ÷ گهی چون چشم او دارم سری خوش ÷ گهی چون زلف او باشم
مشوش ÷ گهی از خوی خود در گلخنم من ÷ گهی از روی او در گلشنم من ÷ نظر کردم
بدیدم اصل این کار ÷ نشان خدمت آمد عقد زنار ÷ نباشد اهل دانش را معول
ز هر چیزی مگر بر وضع اول ÷ میان در بند چون مردان بمردی ÷ درآ در زمرهٔ
اوفوا بالعهد ÷ برخش علم و چوگان عبادت ÷ ز میدان در ربا گوی سعادت ÷
ترا از بهر این کار آفریدند ÷ اگر چه خلق بسیار آفریدند ÷ پدر چون علم و مادر هست
اعمال ÷ بسان قرة العین است احوال ÷ نباشد بی پدر انسان یکی نیست ÷ مسیح
اندر عالم جز یکی نیست ÷ رها کن ترهات و شطح و طامات ÷ خیال نور و اسباب
کرامات ÷ کرامات تو اندر حق پرستی است ÷ جز آن عجب و ریا و کبر و هستی است ÷
همه روی تو در خلق است زنهار ÷ مکن خود را بعلت گرفتار ÷ نگردد جمع با
عادت عبادت ÷ عبادت میکنی بگذر ز عادت ÷ کفر و ترسائی کفر حقیقی عبارت است
از پوشیدن وجود کثرت و تعینات بر وجه حق و این کفر عارفان است و این نسبت
ز ذات ایشان عین اسلام حقیقی و ایمان است و کفر حقیقی عبارت از ملکی است و این نیز

ز دان قوم دیدنت الهی نشاید و وجود حق بر جوی اغیار و در آمدن از در توحید
با نکار و اسلام مجازی عبارتست از شعر متعارف اسلام با اعتقاد مغایرت وجود
ممکنات مر وجود حق را سبحانه ❊ ز اسلام مجازی گشت بیزار ❊ کرا کفر حقیقی شد پدیدار
و در ترسایی عبارتست از تجرید و تفرید و خلاص از ربقه تقلید و ترک قیود و رسوم
و عوایق در نفس عادت و نوامیس و علایق چنانکه صفت حضرت عیسی است
علی نبینا و علیه السلام و امت او که ترسا عبارت از ایشانست غالباً ❊ ز ترسایی
مرشد کاملست که بت کامله او در ولادت معنوی بکامل دیگر که سقف لطف
ترسایی و تجرد و انقطاع به باشد رسد و آن کامل را باز بکامل دیگر تا سلسله منتهی شود
بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ❊ ز ترسایی غرض تجرید دیدم ❊ خلاص از
ربقه تقلید دیدم ❊ جناب قدس وحدت دیر جان است ❊ که سیمرغ بقا را آشیان است
ز روح الله پیدا گشت این کار ❊ که از روح القدس آمد پدیدار ❊ هم از الله در پیش تو
جانیست ❊ که از روح القدس در وی نشانیست ❊ اگر یابی خلاص از نفس ناسوت ❊
درآیی در جناب قدس لاهوت ❊ هر آنکس کو مجرد چون ملک شد ❊ چو روح الله بر چهارم
فلک شد ❊ برو در دوزخ آن خود را جو مردان ❊ ولیکن چون کسی ضایع کردان ❊ ز شیخ از
بکدقیقه گشت حیران ❊ شود در هر کونی از دین مسلمان ❊ حقوق شیخ را زنهار مگذار
ولیکن چون نقش نام مگذار ❊ ز نسوان نیست الا ماید غم ❊ بجا بگذار چون عیسی مریم

مریم ❊ حنیف شو ز هر قید و مذاهب ❊ که در دیر دین مانند راهب ❊ ترا تا در نظر
اغیار و غیر است ❊ اگر در مسجدی مانند دیر است ❊ چو برخیزد ز پیشت کسوت غیر ❊
شود بهر تو مسجد صورت دیر ❊ نمی‌دانم بهر حالی که هستی ❊ خلاف نفس کافر کن که
رستی ❊ بت و زنار و ترسایی و ناقوس ❊ اشارت شد همه با ترک ناموس ❊ اگر خواهی
که گردی بنده خاص ❊ مهیا شو برای صدق و اخلاص ❊ برو خود را ز راه خویش بگیر ❊
بهر لحظه ایمانی دگر گیر ❊ بباطن نفس ما چون هست کافر ❊ مشو راضی بدین اسلام ظاهر ❊
ز نو هر لحظه ایمان تازه گردان ❊ مسلمان شو مسلمان شو مسلمان ❊ بسا ایمان بود کز
کفر زاید ❊ نه کفر است آن کز ایمان فزاید ❊ ریا و سمعه و ناموس بگذار ❊ بیفکن خرقه و
بربند زنار ❊ چو پیر ما شو اندر کفر فردی ❊ اگر مردی بده دل را بمردی ❊ بترسا
زاده ده دل را بیکبار ❊ مجرد شو ز هر اقرار و انکار ❊ تم ما اوردناه فی هذا الکتاب
الاشواق و بالحرمان لیس بالمشتاق دعاها الله تعالی من شر الکافر و اهل
النفاق فالناس من رب الله من داق والحمد لله والسلام علی صفیا
الله اللهم احشرنا فی زمرة الموحدین محمد و آله الطیبین المعصومین

قد تم بید الجانی محمد حسن بن محمد علی
التنکابنی [illegible]

فی ۹ شهر محرم [illegible] الحرام سنه ۱۲۸۰

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا فهرس ما تضمنه هذا الكتاب المستطاب من المقالات اثني عشر المشتملة كل مقالة على خمس كلمات

المقالة السادسة

في القضاء والقدر

كلمة [1] في معنى القضاء والقدر وسر القدر كلمة [2] في نفي الجبر والتفويض واثبات
امر بين امرين كلمة [3] في الفرق بين الامر الارادي والامر التكليفي وان ما
شاء الله كان وما لم يشأ لم يكن كلمة [4] بها يجمع بين مدخلية الاسباب
الخارجة في الافعال وبين الفراغ من الامر وبها يتبين ما يتبع
ذلك كلمة [5] بها يكشف سر المحو والاثبات ومعنى التردد والبداء الى [illegible]

المقالة السابعة

في حجة الله على خلقه

كلمة [1] في بيان اضطرار الخلق الى الحجة وتفاوت درجات الحجج كلمة [2] فيها
اشارة الى كيفية حصول الوحي وغيره من انواع العلوم في قلوب اهلها
كلمة [3] فيها اشارة الى سادة الانبياء والاوصياء واصول الشرائع
كلمة [4] فيها اشارة الى ان افضل الخلائق نبينا ص ثم اوصياؤه الاثنا عشر
سلام الله عليهم كلمة [5] بها يتبين ان الحجة بماذا يعرف

المقالة الثامنة

في فتن هذه الامة بعد نبيها

كلمة [1] فيها اشارة الى نفاق طائفة من الصحابة في زمان النبي ص وارتدادهم
بعده كلمة [2] بها يتبين حقيقة امر الخلافة كلمة [3] فيها اشارة الى ارتداد اكثر
الامة بعد نبيها والسبب في ذلك كلمة [4] فيها اشارة الى علة ضلال جمهور الامة
عن نور الائمة كلمة [5] فيها اشارة الى ارذل المخلوقات صنما قريش لعنهما الله

المقالة التاسعة

في العلم والايمان

كلمة [1] في تعظيم العلماء والعلم وانه [illegible]
كلمة [2] فيها اشارة الى طرق تحصيل الحكمة وقلة اهلها وعداوة العامة لها
لجهلها كلمة [3] بها يجمع بين الآراء المختلفة في المسائل الدينية كلمة [4] في معنى المحكم
والمتشابه والمأول (التاويل) كلمة [5] بها يتبين مراتب الايمان والكفر

المقالة العاشرة

في البرزخ وما يتعلق به

كلمة [1] فيها اشارة الى معنى البرزخ كلمة [2] فيها اشارة الى ان الصور البرزخية
من الطينة التي خلق منها الانسان كلمة [3] فيها اشارة الى سؤال
القبر ونعيمه وعذابه كلمة [4] فيها اشارة الى معنى الروح الباقية
بعد البدن وانها تسأل كلمة [5] فيها اشارة الى معنى الصور والنفخ

المقالة الحادي عشر

في نشو الاخرة من الاولى

كلمة فيها تبيين كيفية هذا الانشاء، كلمة فيها اشارة الى صحائف الاعمال والميزان كلمة في المظالم والشفاعة كلمة فيها اشارة الى الصراط والسياق كلمة فيها اشارة الى ابواب الجنة والنار

المقالة الثانية عشر

في البعث والحشر

كلمة فيها اشارة الى البعث ونفخ الصور كلمة فيها اشارة الى القيمة ومواقفها وسياق اهلها كلمة فيها اشارة الى ميراث الدرجات والدركات وتبديل السيئات والحسنات كلمة فيها اشارة الى الجنة والنار كلمة فيها اشارة الى الاعراف

خاتمة ٥٥٥

في عين المذكورات

تم الفهرس

م

من املاء المولى الاعظم قطب الشيرازي المعروف في زماننا عبارة عن متابعة النبوة الجوانية وتقوية النفس الشهوانية والرفق بالوجهات الهيولانية والاصلاح من جميع الاخلاق الانسانية ومخالفة رسول الله في جميع وظايفه الايمانية تمت

نقطه در خود كشيد خط آمد پديد ؛ ليك آن خط نقطه را در خود نديد ؛

آينه خانه ايست پر از ماه و آفتاب ؛ دامان خاك تيره ز عكس عذار تو ؛

الا ان ثوبا خيط من نسج تسعة ؛ وعشرين حرفا عن معاليه قاصر ؛

الهنا جلال كل شيء ان كان لعالم حسن ؛ كالدر مع ابناء اخ ؛ والدر مع ابناء ابن ؛

ولنعم ما قيل آفتاب عنايتش در هر كجا نقش مى بيند نور بخشد و هر كجا آثار مى بيند

مرا نور همچو ديده بينى كه زجاج حباب ؛ گر در خشد بيش از معموره تابد آفتاب ؛

پس بهر جايى كه ويران تر بود ؛ چشمه خورشيد تابان تر بود ؛

در بيابان چون درود يوار نيست ؛ لاجرم درو بجز انوار نيست ؛

كلبه درويش چون شد خراب ؛ پرتو دار نور ماه و آفتاب ؛

چون لو آباد كاخ مهتران ؛ آفتاب و ماه كم تابد دران ؛

صدقات معلما لا مبدل لكلماته وهو السميع العليم

تاريخ جلوس پادشاه نو سلطنت

للشيخ الرئيس ابو علي

ابدء باسم الله في نظم حسن ∴ اذكر ما جربت في طول الزمن ∴
ما هو بالطبع وبالخواص ∴ لكل عام ولكل خاص ∴
في نونة العقرب نجم توأم ∴ راس عين من راه يعلم ∴
اذا راه امرآن اصطحبا ∴ واتفقا ودا وذا تحاببا ∴
لا سيما ان قال ذا حبيبا ∴ بعض لبعض كوكبان كوكبا ∴
فينشاء الود باذن الله ∴ بينهما فلا تكن بلاهي ∴
كف الخضيب فرقه الى الابد ∴ لكائن من كان من كل احد ∴
اذا راه اثنان او جماعة ∴ افترقوا الى تمام ساعة ∴
نجم السهى مأمنة من سارق ∴ ومن سموم وهموم طارق ∴
فمن اراد رؤية نجم السهى ∴ لم تؤذه عقوبة تشتهيا ∴
كلا ولا يدنو اليه سارق ∴ ولا يسوءه بسوء طارق ∴
نزغ العليل وذا الخانق ∴ برقة الشنان دا السماق ∴
لا سيما ان شابه كثرة ∴ فهو لعمري نفعه موروث ∴
ابلع من لعابون وزن درهم ∴ تنج من القولنج غير محكم ∴
وهكذا الكون والكراويا ∴ ان اكلا محمصا بداويا ∴
وطلقك الضراس وتشادب ∴ ما نفعه منه لذن المجارب ∴

في طريقة اكثر المحققين من اهل التوحيد العدم بمنزلة المرآة والعالم هو
الصورة والانسان عين تلك الصورة فهو عين الاعيان وفي ذلك ما قلتم
عدم آئينه عالم عكس وانسان چو چشم عكس در وي چشم پنهان واما ما يظهر
من جمل الاخبار الواردة في هذا المقام قيل للنبي صلعم اين كان الله في عماء
ما فوقه ولا تحته هواء وهو المراد بالنفس الرحماني وهو شيء مع انه ليس بشيء
كالامر في ظل الشخص فان الانسان اذا تنفس يتوهم انه قد خرج من القلب
بخار يمتد في الخارج وليس في الخارج الا الهواء المجاور للفم وفيما نحن فيه ليس
كذلك ولذلك قيل صلعم ما فوقه هواء ولا تحته فالحكم بان شيئا لمادة لجميع
حقائق العالم مجرداتها وماديتها فذلك النفس عندنا هو المرآة والعالم هو
الصورة بتحقيق فاحفظ فانه اعرف من افادات السيد الداماد

قال بعض الافاضل

كما ان في العالم الكبير انموذج لما في العالم الصغير وهو الانسان فالراس على مثال
فلك على السموات السبع الكواكب السيارة على طبقاتها كذلك في طبقات الراس
القوى الشبيه بسبع الخيال والوهم والمتخيلة والمفكرة والحافظة والذاكرة والحس
المشترك وكان على السماء الملائكة على الراس الحواس الاربعة حاسة البصر وحاسة

وحاسة السمع وحاسة الشم وحاسة الذوق والبدن على مثال الارض وكان على
الارض الاشجار والنباتات والانهار الجارية والجبال كذلك على البدن شعور
لبعضها الطول كشعر البدن على مثال الكلاء والعروق فانه على مثال الانهار الجارية
عليها ومفاصل العظام على مثال الجبال كما ان في العالم الكبير فصول اربعة
الربيع والخريف والصيف والشتاء كذلك في العالم الصغير طبايع اربعة الحرارة
والبرودة واليبوسة والرطوبة المتولدة منها اربعة امزجة الصفراء والسوداء
والبلغم والدم وفي العالم الكبير الرياح الاربعة الريح الربيعية والريح
الصيفية والريح الخريفية والريح الشتوية فالريح الربيعية تجعل الاشجار
مستعدة لظهور الاثمار وتنبت الاوراق الصفراء والخضراء والصيفية تنضج
الاثمار والخريفية تهب حتى تتناثر الاوراق كذلك في بنية الانسان الرياح
الاربعة الجاذبة والهاضمة والماسكة والدافعة الاولى تعود الطعام الى
الحلق وتعطف الى الثانية حتى يطبخ وتوصل الى الثالثة حتى تاخذ المنافع فترده
الى الدافعة وهي تدفعه وكان احد من الرياح الاربعة اذا لم يكن في العالم
الاكبر كذلك هذه الرياح الاربع لم تكن هذه الاربع في العالم الصغير يضيع بنيانه
وفي العالم الكبير اربعة انواع من المياه الاجاج والمر والمنتن والعذب
كذلك في العالم الصغير اربعة مياه وضعت في محلها الكل منها حكمة في الاذن

وضع المياه المالحة في العين لانها شحم وبقاؤه يكون في الاجاج والماء
المر وضعه في الاذن لئلا يدخل الحشرات فيها والماء المنتن وضعه في الانف
ليخرج من طريقه ما يتولد من الدماغ والماء العذب وضعه في الفم ليطيب و
يجعل اللسان قادرا على الكلام ويكون سببا لايصال الطعام الى الحلق

في كل منها حكمة كثيرة ليس هنا محلها

مردمی در رفتن مردمان خانه مکن ÷ کار خود کن کار بیگانه مکن ÷
کیست بیگانه تن خاکی تو ÷ کز برای اوست غمناکی تو ÷
تا تو تن را چرب و شیرین میدهی ÷ جوهر جان را نه بینی فربهی ÷
گر میان مشک تن را جا شود ÷ روز مردن گند او پیدا شود ÷
مشک را بر تن مزن بر جان بمال ÷ مشک چبود نام پاک ذو الجلال ÷

وله ايضا

آدمی داند که خانه حادث است ÷ عنکبوتی نی که در وی عابث است ÷
پشه کی داند که این باغ از کی است ÷ کو بهاران زاد و مرگش در دی است ÷
کرم کاندر چوب زاید سست حال ÷ کی بداند چوب را وقت نهال ÷
ور بداند کرم از ماهیتش ÷ عقل باشد کرم باشد صورتش ÷

تا نگرید کودک حلوا فروش ÷ بحر بخشایش نمی آید بجوش ÷
ای برادر طفل طفل چشم تست ÷ کام خود موقوف زاری دان نخست ÷
کام تو موقوف زاری دلست ÷ بی تضرع کامیابی مشکل است ÷
گر همی خواهی که مشکل حل شود ÷ خار محرومی بگل مبدل شود ÷

گر همی خواهی که آن خلعت رسد ÷
پس بگریان چشم دیده بر جسد ÷

مشتری علم تحقیق حق است ÷ دائما بازار او با رونق است ÷
لب ببسته مست در بیع و شرا ÷ مشتری بحید که الله اشتری ÷
درس آدم را فرشته مشتری ÷ محرم درسش نه دیو و نه پری ÷

آدم انبئهم باسماء درس گو ÷
شرح کن اسرار حق را مو بمو ÷

وست ربا بار وست ارفن در فن و در زور تا ذات خدا
منتهار و ستهادت حدت بحر بی رنگ منتهای جویهاست
هم از او گیرند مایه ابرها هم بدو بخشد نهایت سیلها

[illegible]

[illegible]

[illegible]

٢٢٥٤١

بسم الله الرحمن الرحيم

یا مبدع الارکان والاصول، وواهب النفوس والعقول، یا مفیض القلوب والارواح، وجاعل الصور والاشباح، یا مبدئ یا معید، ویا فعالا لما یرید، تقدّست بالازلیة، وتوحّدت بالوحدانیة السرمدیة، العقل قطرة من قطرات بحار ملکوتک، والنفس شعلة من شعلات جلال جبروتک، والعوالم العلویة اشعة انوارک، والاجرام السفلیة خزائن اسرارک، رکضت قلوب الطالبین فی بیداء کبریائک والهة حیری، ولم تجعل لمرقی اقدام العقول الی حریم عظمتک مجری، هیهات للاسیر ذلّ العبودیة، ادراک سبحات جلال الربوبیة، وانّی لاسراء ذلّ الناسوت نیل سرادقات جلال اللاهوت، نحمدک اللهم علی نعمائک، ونحمد من نعمائک، ونشکرک علی الآلاء ونشکر من آلائک، ونصلی علی محمد سید انبیائک وخیر اصفیائک، وعلی آله المکرّمین ارباب العقول الکاملة واصحاب البصائر النافذة وخصوصا علی مرتضی سید الوصیین. **اما بعد** فیقول المفتقر الی الله المتلجئ الی باب الله المهتدی بهدی الله محسن بن المرتضی ایده الله قد صنفتم من معدن العلم بحق الیقین ومن عین الحکمة بکاس من معین صفا

صفاء لذة للشاربین یستقونها فی صدور اهلها اصول اصول الدین فینجون من اتباع الظن ویصونون من غوائلها کل الظن وهو حقیق بان تسمی قرة العیون فی اعز الفنون وهی ستون کلمة فی اثنی عشر مقالة فی کل مقالة خمس کلمات بلسان عربی مزاجه من عجمی منثور وابیات

مقدمة

اعلموا اخوانی هداکم الله کما هدانی ما اهتدیت الا بنور الثقلین وما اهتدیت الا بالائمة المصطفین ورثت الی الله مما سوی هدی الله فان الهدی هدی الله نه متکلم نه متفلسف نه متصوفم نه متکلف بلکه مقلد قرآن وحدیث پیغمبرم وتابع اهل بیت آن سرورم از سخنان حیرت افزای طوائف اربع ملول ودر کرانه وازما انوار قرآن مجید وحدیث اهل بیت وآنچه بدین دو منتهی نباشد بیگانه

شعر من هرچه خوانده ام همه از یاد من برفت ؛ الا حدیث دوست که تکرار میکنم

شعر عشق پیدا شد و امید که این فن شریف ؛ چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود

چراکه مدتی مدید که در بحث وتفتیش وتعمق در کار بودم واندیشه طرق مختلفه قوم را آزمودم وبکنه سخنان هریک رسیدم وبدیده بصیرت دیدم که چشم عقل از ادراک سبحات جلال صمدیت خاسر ونور فکر از رسیدن به سرادقات جمال احدیت قاصر بود کلما رام العقل ان یهتدی نهایتها شبرا تعقب الیه البصر خاسئا وهو حسیر وکلما

بنغ نور العقل لیغیض اضمحل شلاشا وهو حسیر فلما رای ان الامر کلک باذیت
من وراء حجاب العبودیة سبحانك انی کنت من الظالمین عفرانك انی لا
احب الآفلین انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا
وما انا من المشرکین ان صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین
لا شریك له وبذلك امرت وانا من المسلمین **شعر** هر چیا که بدیدیم
یار شدیم ❊ هر جا که شنیدیم گرفتار شدیم ❊ کر باز حرم حسن تو چون وزیدیم ❊
چار تکبیر زدیم از همه بیزار شدیم ❊ نقص دو حدیث لب یار یاد ببرد ❊ هر چه
خواندیم ودکر بر سر تکرار شدیم ❊ هر چه دادند بما از ذکر بیتر بود ❊ تا سزاوار
[illegible] ارشدیم ❊ سر ز دریای حقایق چه برون آوردیم ❊ بر سر اهل
سخن ابر گهر بار شدیم ❊

المقالة الاولی فی معرفة الله تعالی هو الاول والآخر والظاهر والباطن
وهو بکل شیء علیم **کلمه** بما یجمع بین امتناع المعرفة والرؤیة وبین امکانهما
نظم طلب بهانه عاشقان خوش رفتار ❊ طرب بهانه نکوان شیرین کار ❊ در جهان
شاهد وما فارغ ❊ در قدح جرعه وما هشیار ❊ زین سپس دست ما و دامن
دوست ❊ بعد ازین گوش ما و حلقه یار ❊ اگرچه گروهی از ملأ اعلی در مقام
لودنوت توقفند ومقربان حضرت علیا بقصور ما عرفناك حق معرفتك

دکریه نلاند که الابصار هر بنده را شامل است ونقل ان الله احتجب عن
العقول کما احتجب عن الابصار راننده هر چند عاقل اما شیر مردان
بیشه ولایت دم از لم اعبد ربا لم اره میزنند وقدم بر جاده لو کشف
الغطاء ما ازددت یقینا مینهادند **شعر** ز ملک تا ملکوتش حجاب برگیرند ❊
هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند ❊ بلکه حقیقت را بهر چیز چرا که او محیط است
بهمه چیز پس محاط بجز نتواند شد وادراك جزئی احاطه بان صورت نبندد
فاذن لا یحیطون به علما **شعر** عنقا شکار کس نشود دام باز گیر ❊ کاینجا
همیشه باد بدست دام را ❊ فدع عنك بحرا ضل فیه السوابح ❊ در بحر فرط
کشتی فرو شده هزار ❊ که پیدا نشد تخته بر کنار ❊ اما باعتبار تجلی بر مظاهر
اسماء وصفات در هر موجودی روی داده و در هر مرآتی جلوه مینماید فاینما
تولوا فثم وجه الله ولو انکم ادلیتم بحبل الی الارض السفلی لهبط علی الله
واین تجلی همه راهست لیکن خواص میدانند که چه میبینند امام حسین علیه السلم
میفرماید تعرفت الی فی کل شیء فرایتك ظاهرا فی کل شیء فانت الظاهر
لکل شیء وعوام نمیدانند که چه میبینند الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا
انه بکل شیء محیط **شعر** گفتم بکام وصل خواهم رسید [illegible] که نیک بکرشتا
رسیده شب ❊ دوش دیگر از تن بمانست ❊ وین عجب تر که من از دور دورم ❊

حكيم ما كه توان گفت كه دوست ❊ در كنار من و من مهجورم ❊ قال الله سبحانه سنريهم

آياتنا في الآفاق وفي انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق اولم يكف بربك انه

على كل شئ شهيد وقال امير المؤمنين ع ان الله تجلى لعباده من غير ان

راوه واراهم نفسه من غير ان يتجلى لهم نظم در بزم دل از روى تو صد

شمع برافروخت ❊ وين طرفه كه بر روى تو صد گونه حجاب است ❊ وقال الحسين

صلوات الله عليه في دعاء عرفة كيف يستدل عليك بما هو في وجوده مفتقر

اليك ايكون لغيرك من الظهور ما ليس لك حتى يكون هو المظهر لك متى غبت

حتى تحتاج الى دليل يدل عليك ومتى بعدت حتى تكون الآثار هي التي توصل

اليك عميت عين لا تراك ولا تزال عليها رقيبا وخسرت صفقة عبد لم

تجعل له من حبك نصيبا وقال عليه السلام بهم تعرفت لكل شئ فما جهلك شئ

وسئل الصادق عليه السلام عن الله عز وجل هل يراه المؤمنون يوم القيمة

قال نعم وقد راوه قبل يوم القيمة فقيل متى قال حين قال الست بربكم قالوا بلى

ثم سكت ساعة ثم قال وان المؤمنين ليرونه في الدنيا قبل يوم القيمة الست

تراه في وقتك هذا قيل فاحدث بهذا عنك قال لا فانك اذا حدثت به فانكره

منكر جاهل بمعنى ما تقول ثم قدر ان هذا تشبيه كفر وليست الرؤية بالقلب كالرؤية

بالعين تعالى الله عما يصفه المشبهون والملحدون وبه تبين ما ذكر ان المعرفة والرؤية

بل اظهر ذاته في مرآة كل شئ بحيث يمكن ان يرى رؤية عيان من غير ان يراه بعد تجليه رؤية عيان لعدم معرفتهم بها من حيث مظهريتها له دانه عين ذاته الظاهرة فيها واراهم نفسه باظهارها في آيات الآفاق والانفس من حيث انها آثاره الظاهرة

والرؤية ترجعان الى امر واحد وانهما ثمرتان الايمان على البصيرة وقد ثبت ان

اصل المعرفة فطرى للاشياء وان من شئ الا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون

تسبيحهم وقد ورد في قوله سبحانه فطرة الله التي فطر الناس عليها انها

التوحيد وقال الله تعالى ولئن سئلتهم من خلق السموات والارض ليقولن

الله وانما ضل عنهم المعرفة بالمعرفة والبصيرة بالرؤية بيت هر ذره كه از خاك

بصحراء تو صورت آفتاب چند اما نيد اند كه چه مى بينند نظم چندين هزار ذره

سراسيمه ميدوند ❊ در آفتاب وغافل از آن كافتاب چيست ❊ وقد نبا حيتان

جمع شدند و گفتند چند گاه است كه ما حكايت آب ميشنويم و ميگويند حيات ما

از آب است و هرگز آن را نديده ايم بعضى گفتند كه در فلان دريا ماهى است

دانا و آب را ديده گفتند پيش او رويم تا آب را بما نمايد چون باو رسيدند

و پرسيدند گفت شما چيزى غير از آب بمن نمايند تا من آب را بشما نمايم

نظم باد است مانند كه ايد دست داشت كو ❊ كو كو همى زنيم زمستى بكوى

دوست ❊ سالها دل طلب جام جم از ما ميكرد ❊ كو هر كه صدف كون و

مكان بيرون بود ❊ طلب از گمشدگان لب دريا ميكرد ❊ بيدلى در همه احوال

خدا با او بود ❊ او نميديدش و از دور خدايا ميكرد ❊ تكملة بها يجمع بين

المنع من التفكر والكلام فيه سبحانه وبين الحث على المعرفة طالبان

تصور حقیقت را دور باش و یحذرکم الله نفسه بر زند تا طلب محال نکنند
تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی ذات الله فانکم لن تقدروا قدره شعر
زبان لکام خموشی زنیم دم نزنیم ؛ چه جای نطق تصور در او نگنجد ؛ و عاشقان
وصول حضرت را بمقام والی الله المصیر برسانند تا در خلوتخانه حق
الیقین بیاسایند من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت شعر
اهل عاشقان بشارت که نماند این جدائی ؛ برسد زمان دولت بکند خدا خدائی ؛
و تنگی هست که حضور غیر تصور حقیقت او شیء است شعر من نمیدانم
چه در چه فنی ؛ اینقدر دانم که در جان منی ؛ دور از ابتعید اذا بلغ الکلام
الی الله فامسکوا ترهیب کردند و نزدیکان را بتقرب من عرف
نفسه فقد عرف ربه ترغیب نمودند و از احکم لیس کمثله شیء حیرت افزود
و این راحت به و هو السمیع البصیر دلالت نمود و از تنزیه و لیس له
مکان بحر بحیران کرد و این ار تشبیه فاینما تولوا فثم وجه الله
کارها سان کرد و او نیز ابیاس کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه
مخلوق لکم مصنوع مثلکم هر دو دلیل محروم ساخت و این را برجانا حجبت
ان اعرف رخت آرا بتاریانه ما للتراب و رب الارباب دور گردانید
و این را درشانه و هو معکم اینما کنتم مطمئن و سر و رشانه اولئک

اولئک ینادون من مکان بعید و نحن اقرب الیه من حبل الورید بکلام
بخطاب و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا سربازرد و بنابا را بشارت
و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا سرافراز کرد و در حق ان امه
علیکم بدین العجائز و در شان ایشان و نمودن من العلم کهیئة المکنون
لا یعلمه الا اهل المعرفة بالله و قال امیر المؤمنین علیه السلام اندمجت علی مکنون علم
لو بحت به لاضطربتم اضطراب الارشیة فی الطوی البعیدة و قال و اشار الی
صدره ها ان ههنا لعلما جما لو اصبت له حملة و قال سید الساجدین علیه السلام لو علم
ابو ذر ما فی قلب سلمان لقتله و قال علیه السلام شعر انی لاکتم من علمی جواهره ؛
کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا ؛ و قد تقدم فی هذا ابو حسن ؛ الی
الحسین و وصی قبله الحسنا ؛ یا رب جوهر علم لو ابوح به ؛ لقیل لی انت
ممن یعبد الوثنا ؛ و لاستحل رجال مسلمون دمی ؛ یرون اقبح ما
یاتونه حسنا ؛ شعر هر کرا شد محرم دل در حرم یار ماند ؛ و انکه این کار
ندانست در انکار بماند ؛ کلمه بها یجمع بین ظهوره سبحانه و خفائه هستی او
پیدا تر از هستی سایر اشیاست زیرا که هستی او حقیقة بخود پیدا و هستی
سایر با و هویداست چنانکه میفرماید الله نور السموات والارض
چه نور چیزرا گویند که بخود پیدا و پیدا کننده سایر اشیا باشد پس هستی

عدم محض نه وبسبب ادراک همه هستی هم از جانب مدرک وهم از جانب مدرک
وهرچه را ادراک کنی اول هستی مدرک شود اگرچه از ادراک این ادراک غافل
باشی واز غایت ظهور مخفی ماند ادراک مبصرات بواسطه نور دیگر چون شعاع
صورت نه بندد وبا آنکه شعاع از غایت ظهور در ادراک غیر مرئی می نماید تا
طائفه انکار آن میکنند نور که واسطه ادراک شعاع بود بر آن قیاس باید کرد نور
على نور يهدي الله لنوره من يشاء قال بعض العلماء لا تتعجب من اختفائه بسبب ظهوره
فان الاشياء انما تستبان باضدادها وما عم وجوده حتى لا ضد له عسر ادراكه
فلو اختلفت الاشياء فدل بعضها على الله تعالى دون بعض ادركت التفرقة على قرب
ولما اشتركت في الدلالة على نسق واحد اشكل الامر ومثاله نور الشمس المشرق على
الارض فانا نعلم انه عرض من الاعراض يحدث في الارض ويزول عند غيبة
الشمس فلو كانت دائمة الاشراق لا غروب لها لكنا نظن ان لا هيئة في الاجسام
الا الوانها وهي السواد والبياض وغيرهما فانا لا نشاهد في الاسود الا السواد وفي الابيض الا
البياض فاما الضوء فلا ندركه وحده لكن لما غابت الشمس واظلمت المواضع ادركت
تفرقة بين الحالتين فعلمنا ان الاجسام قد استضاءت بضوء واتصفت بصفة فارقتها
عند الغروب فعرفنا وجود النور بعدمه وما كنا نطلع عليه لولا عدمه الا بعسر شديد
وذلك لمشاهدتنا الاجسام متشابهة غير مختلفة في الظلام والنور هذا مع ان النور

اظهر المحسوسات اذ به يدرك سائر المحسوسات فما هو ظاهر في نفسه وهو مظهر لغيره
انظر كيف يتصور استبهام امره بسبب ظهوره لولا طريان ضده فاذن الحق
هو اظهر الامور وبه ظهرت الاشياء كلها ولو كان له عدم او غيبة او تغير لانهدت
السموات والارض وبطل الملك والملكوت ولادركت التفرقة بين الحالتين ولو
كان بعض الاشياء موجودا به وبعضها موجودا بغيره لادركت التفرقة بين
الشيئين في الدلالة ولكن دلالته على الاشياء على نسق واحد ووجوده دائم في
الاحوال يستحيل خلافه فلا جرم اورثت شدة الظهور خفاء شعر خفي لافراط
الظهور تعرضت ؛ لادراكه ابصار قوم خفافيش ؛ وحظ العيون الزرق
من نور وجهه ؛ لشدته حظ العيون العوامش ؛ ای تو مخفی در ظهور خویشتن ؛
در رخت پنهان بنور خویشتن ؛ لقد ظهرت فلا تخفى على احد ؛ الا على
اكمه لا يعرف القمرا ؛ لكن بطنت بما اظهرت محتجبا ؛ وكيف يعرف من
بالعرف استترا ؛ حجاب روی تو هم روی تست در همه حال ؛ نهانی از همه عالم
زبسکه پیدائی ؛ قد امر المرسلين لم تحط به الاوهام بل تجلى لها بها وبها
امتنع منها وفي ظاهر في غيب وغائب في ظهور وفي لا تحجبه البطون عن
الظهور ولا يقطعه الظهور عن البطون قرب فنأى وعلا فدنى وظهر فبطن و
بطن فعلن ودان فلم يدن ان ظهر غلب ولم يغلب ومن ههنا قيل عرفت الله بجمعه

العشا في العين ضعف الرؤية مع سيلان دمعها
في رجل عشي عشا وامرأة عشواء

ومن اهتدى او كلمة فيها اشارة الى الطريق الى معرفة الله تعالى كما ان لكل شيء جهة
هو بها هو وهي جهة الذي الى ذاته كذلك لكل شيء حقيقة يحيط به لها قوام ذاته
وظهور آثاره وصفاته وبها حوله عما يؤذيه وبعزه وقوته على ما ينفعه ويسره
وهي جهة النور الى الله سبحانه واليه اشير بقوله عز وجل والله بكل شيء محيط
وانه على كل شيء شهيد وقوله تعالى وهو معكم اينما كنتم وقوله تعالى ونحن
اقرب اليه منكم ولكن لا تبصرون وقوله عز اسمه كل شيء هالك الا وجهه
فان تلك الحقيقة هي التي تتقوم بها الاشياء فاذا نظرنا الى الاشياء بهذا الوجه
وعرفنا الله تعالى بهذا النظر فقد عرفنا الله بالله وعرفنا الاشياء بالله
سئل بعضهم بماذا عرفت ربك فقال بالله عرفت الاشياء قال امير المؤمنين عليه السلام
اعرفوا الله بالله لمن انظروا في الاشياء الى وجوهها التي الى الله سبحانه كما
تعرفوا اولا ان لها ربا صانعا ثم اطلبوا معرفته بآثاره فيها من حيث تدبيره
لها وقيوميته اياها وتسخيره لها واحاطته بها وقهره عليها حتى تعرفوا الله
بهذه الصفات القائمة به ثم تعرفوا الاشياء بقيامها به ولا تنظروا الى وجوه الاشياء
التي الى انفسها من حيث انها اشياء ولها ماهيات لا يمكن ان يوجد بذاتها غير
مفتقرة الى موجد يوجدها فانكم اذا نظرتم اليها من هذه الجهة كنتم قد عرفتم
بالاشياء لمن اثبتموه لها واقررتم بوجوده محض فلن تعرفوا الله حق المعرفة فان

فان معرفة مجرد كون الشيء مفتقرا اليه في وجود الاشياء ليست بمعرفة في الحقيقة
على ان ذلك غير محتاج اليه لانها فطرية بخلاف النظر الاول فانكم تنظرون في
الاشياء اولا الى الله عز وجل وآثاره من حيث آثاره ثم الى الاشياء وافتقارها
وفقرها فانا اذا عرفنا علما ارشادا وشيئا في صفاته غاية لهم فلم يكن علينا ان
في الوجود شيئا غيره في الذات يمنعنا عن ذلك ويحول بيننا وبين ذلك وعلمنا انه
غالب على امره وانه مسخر للاشياء على حسب مشيته ومدبر لها بحسب ارادته وانه منزه
عن صفات امثالنا وهذه صفات بها يعرف صاحبها بفضل المعرفة وفي دعاء
الحسين بن علي عليهما السلام منك اطلب الوصول اليك وبك استدل عليك
والى طريق تحصيل مثل هذه المعرفة اشير في عدة مواضع من القرآن المجيد بالآيات
حيث قيل ان في خلق السموات والارض واختلاف الليل والنهار
لآيات لاولي الالباب وامثال ذلك من نظائره سئل امير المؤمنين بماذا عرفت
ربك قال بفسخ العزم ونقض الهمم لما هممت فحيل بيني وبين همي
وعزمت فخالف القضاء والقدر عزمي علمت ان المدبر غيري وهذا يرجع
في المعرفة الى الفطرة ويستدلون بها وانما يكون لاكثر الناس عند الاضطرار فانا
نرى الناس عند الوقوع في الاحوال الاهوال وصعاب و يتوكلون بحسب الجبلة على الله ويتوجهون
توجها غريزيا الى مسبب الاسباب ومسهل الامور الصعاب وان لم يتفطنوا لذلك

ليشهد لنا قول الله عز وجل قل ارأيتم ان اتاكم عذاب الله او اتتكم الساعة
اغير الله تدعون ان كنتم صادقين بل اياه تدعون فيكشف ما تدعون
اليه ان شاء وتنسون ما تشركون وفي تفسير ابي محمد العسكري (ع) ان الصادق (ع)
سئل عن الله فقال للسائل هل ركبت سفينة قط قال بلى قال فهل كسرت بك
لا سفينة تنجيك ولا سباحة تغنيك قال بلى قال فهل تعلق قلبك هناك
ان شيئا من الاشياء قادر على ان يخلصك من ورطتك قال بلى قال
الصادق (ع) فذلك الشيء هو الله القادر على الانجاء حين لا منجي وعلى الاغاثة
حين لا مغيث وفي قوله سبحانه الست بربكم اشارة لطيفة الى الفطرة حيث استنطقهم
منهم الاقرار بربوبيته تنبيها على انهم كانوا موقنين لوجوده في بداية خلقهم
وفطر نفوسهم وسئل الباقر (ع) عن قوله تعالى حنفاء لله غير مشركين به عن
الحنيفية قال هي الفطرة التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله قال فطرهم
على المعرفة **شعر** شب ظلمت و بيابان بكجا توان رسيدن : مگر انكه شمع روشن برهم چراغ دارد :

كلمة بها يتبين انه لا سبيل للناس الى اكتناه ذاته والاحاطة به جل جلاله
فان الله عز وجل لا يحيطون به علما وعنت الوجوه للحي القيوم وقال سبحانه
وما قدروا الله حق قدره وقال امير المؤمنين (ع) لا تقدر عظمة الله على قدر
عقلك فتكون من الهالكين وقال ما وحده من كيفه ولا حقيقته اصاب من
مثله ولا اياه عنى من شبهه ولا صمده من اشار اليه وتوهمه وقال (ع) من قال فيه لم
فقد علله ومن قال فيه متى فقد وقته ومن قال فيم فقد ضمنه ومن قال الى
فقد انهاه ومن قال حتى فقد غاياه ومن غاياه فقد جزاه ومن جزاه فقد الحد فيه
لا يتغير الله تعالى بتغاير المخلوقين ولا يتحدد بتحدد المحدود وقال (ع) كيف اصف
بالكيف وهو الذي كيف الكيف حتى صار كيفا فعرفت الكيف بما كيف لنا من الكيف

نظم جهان متفق بر الهيتش : فرو مانده در كنه ماهيتش : نه ادراك در كنه
ذاتش رسد : نه فكرت بغور صفاتش رسد : نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم :
نه در ذيل وصفش رسد دست فهم : كه خاصان درين ره فرس رانده اند : بلا احصي از
تك فرو مانده اند فلا تلتفت الى من زعم انه قد وصل الى كنه الحقيقة المقدسة
بل احث التراب في فيه فقد ضل وغوى وكذب وافترى فان الامر ارفع و
اطهر من ان يتلوث بخواطر البشر وكلما تصوره العالم الراسخ فهو عن حريم
الكبرياء بفراسخ واقصى ما وصل اليه الفكر العميق فهو غاية مبلغه من التدقيق
شعر انچه پيش تو غير از ان ره نيست : غايت فهم تست الله نيست : كنه ملك
حسن سرمايه تست : خورشيد فلك چه ذره در سايه تست : كنا غلط زما
نشان نتوان يافت : ازما تو هر آنچه ديده اى پايه تست : فسبحان من حارت
لطائف الاوهام في مبداء كبريائه وعظمته وسبحان من لم يجعل للخلق سبيلا

الى معرفته الا بالعجز عن معرفته **نظم** اعتصام الورى بمغفرتك ؛ عجز الواصفون
عن صفتك ؛ تب علينا فاننا بشر ؛ ما عرفناك حق معرفتك ؛

المقالة الثانية

في صفاته واسمائه سبحان ربك رب العزة عما يصفون **كلمة** فيها
اشارة الى الصفات وانها عين الذات باعتبار وغيرها باعتبار
انچنانكه كنه ذات حق معلوم نيست كنه صفات او نيز معلوم نيست ليكن چون نعمت
صفات بر جهات ليشان تا بيده ادراك ان بوجهي بعيد به مثوبت ووجوب
وجود وعين غنائر ذاتي ووجود بلا جهة كه اشارت است در فهم ان قاصر آمد
وانما اطلق عليه شرف طرفي النقيضين كالعلم والجهل والقدرة والعجز
والحيوة والممات في مولانا انما قرء هل سمي عالما وقادرا الا لانه وهب العلم
للعلماء والقدرة للقادرين وكلما ميزتموه باوهامكم في ادق معانيه فهو
مخلوق مصنوع مثلكم مردود اليكم ولعل النمل الصغار يتوهم ان لله تعالى زبانيتين لانهما كمالها وتتصور ان
عدمهما نقصان لمن لا يكونان له وصفات حق عين ذات است بحسب حقيقت
وهويت وغير است بحسب مفهوم وهمچنين صفات با يكديگر و مرجع اين سخن
نفي صفات است از حق با حصول نتايج وثمرات ايشان واليه اشار بقوله امير المؤمنين

امير المؤمنين عليه السلام كمال التوحيد وفي لفظ اخر كمال الاخلاص نفي الصفات عنه
لشهادة كل صفة انها غير الموصوف وشهادة كل موصوف انه غير الصفة
فمن وصف الله تعالى فقد قرنه ومن قرنه فقد ثناه ومن ثناه فقد جزاه ومن
جزاه فقد جهله ونيز اگر صفات بحسب هويت وحقيقت غير ذات باشد احتياج
ذات لازم آيد بغير وحكم غير را وفيبطل كون الذات بفعل ما يشاء ويحكم ما يريد
فصفاته الكمالية كلها يرجع الى وجوده سبحانه فكان وجوده لا يشوب
بعدم ونقص وكذلك علمه لا يشوبه حضور ذاته لذاته لا يشوب بغيبة شيء من الاشياء
وقدرته لا يشوب بعجز عن شيء وهكذا حكم ساير صفاته تعالى وذلك لانه تعالى محقق
الحقايق ومشيئ الاشياء فذاته احق بالاشياء من الاشياء بانفسها قال امير المؤمنين عليه السلام
كل شيء خاضع له وكل شيء قائم به غنى كل فقير وعز كل ذليل وقوة
كل ضعيف ومفزع كل ملهوف وفي ... به توصف الصفات لا بها
يوصف وبه يعرف المعارف لا بها يعرف وبه عرف المكان لا بالمكان
عرف وبه كان الخلق لا بالخلق كان وروى الشيخ الصدوق ره في كتاب
توحيده باسناده الصحيح عن هشام بن سالم قال دخلت على ابي عبد الله
فقال اتنعت الله قلت نعم قال هات فقلت هو السميع البصير قال هذه صفة
يشترك فيها المخلوقون قلت فكيف تنعته فقال هو نور لا ظلمة فيه وحيوة لا موت فيه

٢٢ف٤١١

وعلم لا جهل فيه وحق لا باطل فيه فخرجت من عنده وانا اعلم الناس بالتوحيد

وباسناده عن محمد بن عمرو قال قلت للرضا عليه السلام خلق الاشياء بالقدرة ام بغير قدرة

فقال لا يجوز ان يكون خلق الاشياء بالقدرة لانك اذا قلت خلق الاشياء بالقدرة

فكانك قد جعلت القدرة شيئا غيره وجعلتها آلة له بها خلق الاشياء وهذا شرك

واذا قلت خلق الاشياء بقدرة فانما تصفه انه جعلها باقتدار عليها وقدرة

ولكن ليس هو بضعيف ولا عاجز ولا محتاج الى غيره وعن الباقر عليه السلام يسمع بما يبصر

ويبصر بما يسمع انه واحد احدى المعنى ليس بمعاني كثيرة مختلفة قال بعض اهل العلم

علم كله و
وجود كله وجوب كله قدرة كله حيوة كله لا ان شيئا منه علم وشيئا اخر قدرة

ليلزم التركيب في ذاته ولا ان شيئا فيه علم وشيئا اخر فيه قدرة ليلزم التكثر في صفاته

الحقيقية عباراتنا شتى وحسنك واحد وكل الى ذاك الجمال يشير

ولا تتعجب من انك اذا احدثت نفسك بشيء فانت عليم به سميع له بصير اياه

متكلم به بل انت اذ ذاك علم وسمع وبصر وكلام بل وانت في الحال معلوم

ومسموع ومبصر فانك عين الواحدة تصورت بالصور المتعددة وتجلت بالوجوه

المتكثرة وظهرت بالاحكام المختلفة من غير ان يتعدد الذات ولا الصفات لا

بجب المفهوم فحيث كلا فيها اشارة الى تاويل ما يوهم التشبيه من الصفات

هر صفت كه شرت تشبيه دايشان كه انفعالات از حق منفرت و عاشق كه

كمالات حيث هي يثبت ثمرتها للذات منزوة وذلك لان صفات الموجودات

تختلف بحسب المظاهر والمقامات فهذا انما يكون في محل بحسبه فالغضب في الجسم جسماني

يظهر بثوران الدم وحرارة الجلد وحمرة الوجه وفي النفس نفساني ادراكي يظهر

بارادة الانتقام والتشفي عن الغيظ وفي العقل عقلي يظهر بالحكم الشرعي بتعذيب طائفة

او غزوهم لاعلاء دين الله تعالى وفي الله سبحانه ما يليق بجنابه من صفاته المرتبة

بوجود ذاته وكذا الشهوة فانها في النبات الميل الى الجذب للغذاء والنمو وفي

الحيوان الميل الى ما يوافق طبعه ليشتهيه وفي النفس الانسانية الميل الى ما يلايم

الناطقة من كرايم الملكات وفي العقل الابتهاج بمعرفة الله وصفاته واسمائه

وافعاله مما يعرف وفي الله سبحانه كون ذاته مبدء الخيرات كلها وغايتها

وخلقه الخلق ليعرف وعلى هذا القياس ساير الصفات وهو سبحانه بحسب كل صفة

ونعت ليس كمثله شيء في تلك الصفة لان المخلوق لا يكون ابدا مثل خالقه في شيء من

الاشياء لانه محتاج وخالقه غير محتاج فلا حد لصفة الله ولا كيف لانها مرجع

الحاجة وفي كلام امير المؤمنين عليه السلام دليله آياته ووجوده اثباته ومعرفته توحيده وتوحيده تمييزه من خلقه وحكم التمييز

بينونة صفة لا بينونة عزلة رواه في كتاب الاحتجاج ولك ان تقول

ان ما يوهم التشبيه في الله سبحانه يرجع الى خواص اوليائه فان الولي الكامل

لما قربت ذاته بحيث وسع قلبه وانشرح صدره وصار جالسا في مقام التمكين

كما انه مشترك بين الخلق والحق غير محجب باحدهما عن الاخر فكلما يصدر عنه من افعال
الاعمال والمجاهدات والمناكحات وغيرها كان لله وبالله ومن الله وفي الله وان
غضب كان غضبه بالله ولله وان رضي كان رضاه كذلك فهكذا في جميع ما يفعل
او يفعل فيه لنسبة صفاته وافعاله الى الله سبحانه ورد في كتاب التوحيد عن الصادق
قال ان روح المؤمنين لاشد اتصالا بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها
وفي الكافي عن الصادق ع في قوله تعالى فلما آسفونا انتقمنا منهم قال ان الله لا
يأسف كأسفنا ولكن خلق اولياء لنفسه يأسفون ويرضون وهم مخلوقون مربوبون
فجعل رضاهم رضا نفسه وسخطهم سخط نفسه لانه جعلهم الدعاة اليه والادلاء عليه
فلذلك صاروا كذلك وليس ان ذلك يصل الى الله كما يصل الى خلقه لكن هذا
معنى ما قال من ذلك وقد قال من اهان لي وليا فقد بارزني بالمحاربة ودعاني
اليها وقال من يطع الرسول فقد اطاع الله وقال ان الذين يبايعونك
انما يبايعون الله يد الله فوق ايديهم فكل هذا وشبهه على ما ذكرت لك
وكذا الرضا والغضب وغيرهما من الاشياء مما يشاكل ذلك تمّ واذكر تجد
بجمال من دوست شد همه صفات او كمال من دوست ابدال چه هيئه كر كهنش
2 كور شد رستم كه ليوزد پر و بال من دوست كلمة فيها اشارة الى اسمائه
سبحانه ومظاهرها الاسم هو الذات باعتبار صفة معينة وتجلي خاص

خاص فان الرحمن ذات له الرحمة والقهار ذات له القهر وسئل ابو الحسن الرضا ع
عن الاسم ما هو قال صفة لموصوف فالاسم هنا كالصفة فانه عين المسمى
باعتبار الحقيقة وغيره باعتبار المفهوم فالاسماء الملفوظة اسماء الاسماء
ثم الاسماء تنقسم باعتبار الحسن والهيبة الى جمالية كاللطيف والغفار وجلالية
كالمنتقم والقهار والله سبحانه وان كان بذاته غنيا عما سواه كما قال عز وجل
ان الله لغني عن العالمين ولكن اسمائه الغير المتناهية تقتضي ان يكون
لكل منها مظهر في الخارج ليظهر فيه اثر ذلك الاسم ومعناه ويتجلى الاسم الذي
هو الذات فتوشانه بذلك الاسم لاهل التوحيد حتى يعرفوا الله بصفات
الكمال كلها ولذلك انما يخلق الله ويدبره ويربي كل نوع من انواع العالم
باسم من اسمائه كما اشير اليه في ادعية اهل البيت عليهم السلام بالاسم الذي
خلقت به العرش وبالاسم الذي خلقت به الكرسي ورب كذا ورب كذا الى غير ذلك
وانما اختص كل مخلوق باسم بسبب غلبة ظهور الصفة التي دل عليها ذلك الاسم فيه
كما اشير اليه في الحديث القدسي يا آدم هذا محمد وانا الحميد المحمود في فعالي
شققت له اسما من اسمي وهذا علي وانا العلي العظيم شققت له اسما
من اسمي فمظهر الرحمن مثلا من يغلب على بدنه الرحمة لمن يستحق الرحمة ثم يجب
عليه الرحمة ومظهر القهار من يغلب على بدنه القهر لمن يستحق القهر ثم يغلب عليه القهر

الی غیر ذلک فانه لولم یکن فی الخارج راحم ومرحوم لم تظهر الرحمانیة ولولم یکن قاهر
ومقهور لم تظهر القاهریة وقس علیه سایر الاسما شعر سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق
چه شد * ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود * ظهور تو بمن است و وجود من از تو فلست
تظهر لولای لم اکن لولاک * ولما کانت الاسما کلها تحت حیطة اسم الله الجامع لها المحیط
بها فمظهره مظهر الکل ومظهر الکل خلیفة الله المعتضی لجمیع الکمالات من اسم الله
تعالی علیها سواه کلمه فیها اشارة الی کیفیة تربیة الاسما للمخلوقات فان کل مخلوق
یدعو بلسان استحقاقه الفایض علیه من اسم الله المتجلی له واعطاؤه سبحانه
الاستحقاق دعاؤه الی الطلب فالطلب بهذا الاعتبار اجابة لدعوة الحق
اجیبوا داعی الله وهو باعتبار آخر سؤال من الله سبحانه یسأله من فی
السموات والارض وهذا السؤال انما هو بلسان الحاجة والافتقار علی وجه الذل
والاضطرار وانما هو باسم من اسمائه سبحانه مناسب لحاجة السائل فالفقیر مثلا یدعوه
باسم الغنی والمریض باسم الشافی والمظلوم باسم المنتقم وعلی هذا القیاس فکل ذرة من
ذرات العالم یدعو الله مضطرا بلسان حاله باسم من اسمائه وهو یجیب دعوته
فی حضرة ذلک الاسم الذی دعا به کما قال امن یجیب المضطر اذا دعاه ویعطی الکل
علی حسب سؤالاتهم بتقدیره وانما یعطیهم بقیة ابدا واتاکم من کل ما سألتموه
لایجب منا صدق الاشکال علی البصیرة مستفاده من استعدادهم فاصدیعوه

بین کل مرجوح من الموجودات الطلب من الله تعالی
سبحانه استعداده لکمال الذی یستعد له
واستعداده لذلک الکمال بنفسه من نعمه سبحانه
والیه یشیر قوله الادعیة ...
ما النعم قبل استحقاقها

بلسان الحال فلذلک یجب قولا وان سبح حالا وهو قوله سبحانه وما دعاء الکافرین
الا فی ضلال شعر گر جان بدهد سنگ سیه لعل نگردد * با طینت اصلی چه کند بدگهر افتاد
وهذا الذی ذکرناه احد معانی قوله سبحانه کل یوم هو فی شان * هر روز حادثه که
داده ارزانی به هر کسی که داد کلمه بما یتبین معنی قوله تعالی وعلم آدم الاسماء
کلها قد ورد فی الحدیث عن اهل البیت علیهم السلام ان المراد بها اسما المخلوقات
من الجبال والبحار والاودیة والنبات والحیوان وغیرها وفی روایة اسماء
انبیاء الله واولیائه وعتاة اعدائه اقول ولعل وجه التوفیق ان المراد بالاسما
اسماء الله الحسنی التی بها خلقت المخلوقات کما اشرنا الیه سابقا وانما اضیف
تارة الی المخلوقات کلها لانها کلها مظاهرها التی فیها ظهرت الصفات متفرقة
واخری الی الاولیاء والاعداء لانهما مظاهرها التی فیها ظهرت مجتمعة اذ ظهرت
صفات اللطف کلها او جلها فی الاولیاء وصفات القهر کلها او جلها فی
الاعداء والمراد بتعلیمها آدم کلها خلقه من اجزاء مختلفة وقوی متباینة
حتی استعد لادراک انواع المدرکات من المعقولات والمحسوسات والمتخیلات والموهومات
والهامه معرفة ذوات الاشیاء وخواصها واصول العلم وقوانین الصناعات و
کیفیة الاتحاد والتمیز بین اولیاء الله واعدائه فتاتی له بمعرفة ذلک کله مظهریة
بالوجود
لاسماء الله کلها وجامعیة جمیع الکمالات اللائقة به حتی صار منتهی کتاب الله

٥

الانسان الكبير الذي هو العالم الاكبر كما قال امير المؤمنين ع؛ دواؤك فيك وما
تشعر؛ وداءك منك وما تبصر؛ وانت الكتاب المبين الذي؛ باحرفه يظهر
المضمر؛ وتزعم انك جرم صغير؛ وفيك انطوى العالم الاكبر؛ واما الملائكة فانهم
الملائكة حقائق بسيطة، كلها لاختلافها وتباينها وكونهم وحدانية الصفة ليس في
جبلتهم خلط وتركيب ولهذا لا يفعل كل صنف منهم الا فعلا واحدا فالراكع منهم
راكع ابدا والساجد منهم ساجد ابدا والقائم منهم قائم ابدا كما حكى الله عز وجل
بقوله وما منا الا له مقام معلوم ولهذا ليس لهم تنافس وتباغض بين امثالهم
مثال الحواس فان البصر لا يزاحم السمع في ادراك الاصوات ولا الشم يزاحمها
ولا هما يزاحمان الشم فلا جرم مجبولون على الطاعة ولا مجال للمعصية في حقهم
لا يعصون الله ما امرهم ويفعلون ما يؤمرون يسبحون بالليل والنهار
لا يفترون فكل صنف منهم مظهر لاسم واحد من الاسماء الالهية لاستعداده
فعاقهم آدم بموهوبة الكاملة ومظهريته الشاملة فخر قدره سبحانه انبئهم باسمائهم
اخبرهم بالحقائق المكنونة عنهم والمعارف المستورة عليهم ليعرفوا جامعيته لها
وقدرة الله تعالى على الجمع بين الصفات المتباينة والاسماء المتناقضة ومظاهرها
بما فيها من التضاد في مخلوق واحد كما قيل؛ ليس على الله بمستنكر؛ ان يجمع
العالم في واحد؛ نظم؛ چه مهر بود که بر شت دوست در گل من؛ چه گنج بود که

که بنهاد دوست در دل من؛ مدت چون شب حيل صبح با غلغان ازل؛ عالم تخم کلمات
نخست در دل من؛ وروي عن الصادق ع ان الصورة الانسانية اكبر حجة الله على
خلقه وهي الكتاب الذي كتبه بيده وهي الهيكل الذي بناه بحكمته وهي مجموع
صور العالمين وهي المختصر من العلوم في اللوح المحفوظ وهي الشاهد على كل غائب
وهي الحجة على كل جاحد وهي الطريق المستقيم الى كل خير وهي الصراط الممدود بين
الجنة والنار

المقالة الثالثة

في الصنع والابداع صنع الله الذي اتقن كل شيء كلمة فيها اشارة ما
الى اصول العوالم والنشأت اصول العوالم في البعد ونشأة عالم عقلي روحاني
وعالم خيالي مثالي وعالم حسي جسماني ونشأة من كل منها بوسيلة علوم الانسان
واعماله وانانيته في الوجود ونشأة اخرى والعالم العقلي يسمى بالملكوت الاعلى وعالم
الارواح واعلى عليين والجبروت وهو عري عن الصور والمواد وبريء عن القوة والاستعداد
انشأه الله من نوره سبحانه والعالم الخيالي يسمى بالملكوت الاسفل وعالم
الاشباح وعالم النفس والبرزخ وهو عري عن المواد دون الصورة نشأة
من نور العقل والعالم الحسي يسمى بعالم الملك وعالم الاجسام وعالم الكون والفساد
والدنيا وهو مقارن للصور والمواد والقوة والاستعداد وفيه التقابل والتضاد انشأه
الله من الهيولى الاولى المسماة بالمادة من ظل النفس وذلك بان حرك الهيولى طولا وعرضا

وعقا فكان منها الجسم المطلق ثم خلق من الجسم الارضين والسموات بصورها وطباقها
ثم ادار الفلك حول الاركان فاختلط بعضها ببعض فكانت منها المركبات الكائنات
من المعادن والنباتات والحيوانات ولعل الى بعض هذه المعاني اشير بما روي في الحديث
النبوي حيث قال اول ما خلق الله جوهرة فنظر اليها بعين الهيبة فذابت
اجزاؤه فصارت ماء فتحرك الماء وطفى فوقه زبد وارتفع منه دخان
فخلق السموات من ذلك الدخان والارضين من ذلك الزبد وفي الكافي عن الائمة
ما يقرب من هذا مع زيادات وقد يطلق الروح على ما يقابل الجسم فيشمل ما في
العالمين الاولين جميعا باعتبار تاثيرها في الاجسام واعطائها الحيوة لها وكذلك
النفس يطلق على ما فيهما جميعا باعتبار تعلقها بالجسم وتصرفها وتدبيرها له والعالم
العقلي يقابل العالم الجسماني بشمولهما اياه وقد يطلق على السموات في مقابلة الارضين كلام
فيها اشارة الى انشاء المخلوقات من العقل باذن الله روي في الكافي عن
الصادق ع قال ان الله خلق العقل وهو اول خلق من الروحانيين عن يمين
العرش من نوره فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل فقال الله تعالى
خلقتك خلقا عظيما وكرمتك على جميع خلقي قال ثم خلق الجهل من البحر الاجاج
ظلمانيا فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فلم يقبل فقال له استكبرت فلعنه الحديث
اقول العقل جوهر ملكوتي نوراني خلقه الله من نور عظمته وبه اقام السموات

السموات والارضين وما فيهن وما بينهن من الجواهر ولاجله اسبغ الجميع عليه نور الوجود
وبوساطته فتح ابواب الكرم والجود ولولاه لكن جميعا في ظلمة العدم ولا اغلقت دونها لكنا
ابواب النعم وهو بعينه نور نبينا صلى الله عليه وآله وروحه الذي تشعب منه انوار اوصيائه المعصومين
وارواح الانبياء والمرسلين ثم خلقت من شعاعها ارواح شيعتهم من الاولين
والاخرين والعرش عبارة عن جميع الخلائق ولها معان اخر يأتي ذكرها ان شاء الله
ويمينه اقرب جانبيه واشرفهما وهو عالم الروحانيات كما ان يساره اضعفهما وادونهما
وهو عالم الجسمانيات ومعنى قوله ادبر ارسل الى الدنيا واهبط الى الارض حجة
للعالمين فادبر فنزل الى هذا العالم بان افاض باذن ربه نفوس السماوية والارضية
والافلاك ثم من الطبائع والمواد فظهر في حقيقة كل منها وحل فيها فصار كثرة واعدادا
واشخاصا وافرادا ثم قال له اقبل اي توجه الي وترق الى معارج الكمال باكتساب
المقامات والاحوال فاقبل فاجاب دعوة ربه وتوجه الى جناب قدسه بان صار
جسما مصورا من ماء عذب وارض طيبة ثم صار نباتا حساسا ثم صار حيوانا
ذا عقل هيولاني ثم صار عقلا بالملكة ثم عقلا مستفادا ثم عقلا بالفعل ثم
فارق الدنيا ولحق بالرفيق الاعلى وكذلك فعل كل من تبعه وشيعته من الارواح
المشتقة منه المقتبسة من نوره والمنبجسة من شعاعه ولحق به الجميع وحشرهم في عودهم
الى العالم الاعلى ورجوعهم الى الله تعالى فادباره عبارة عن توجهه الى هذا العالم الجسماني

و الفائضة عليه من شعاع نوره واظهاره الاعيان فيه وافاضته الشعور والادراك و
العلم والنطق على كل منها بقدر استعداده له وقبوله منه من غير ان يفارق مقامه ومحله
مرتبته ومقارنة في القرب بل يترشح بفضل وجوده الفائض من الله تقدم على ما وجوده
دونه واقباله عبارة عن رجوعه الى جناب الحق وعروجه الى عالم القدس تبالله
لذاته بالعبودية الذاتية شيئا فشيئا من ارض المادة الى سماء العقل حتى يصل الى
الله ويستقر على مقام الامن والامانة ويحث الى المقام المحمود الذي يغبطه به الاولون
والاخرون فاقباله وادباره في جميع المراتب الحاجة لتكوين لا لحكمة العقل والامر وهو لا
يدخل تحت الزمان ولا يتطرق الى السابق عند وجود اللاحق بطلان ولا نقصان
واقباله في الاواخر تكليف تشريف وكلا طرفيه تدريجي مقيد بالزمان فيبطل السابق
عند حدوث اللاحق شهادة حسا لا حقيقة وردها وكل مرتبة منها عين فطرة
من الاخر حقيقة وغيره شهادة والشرف والكمال انما هو بالدنو من الحق المتعال
في البدو وكلما تقدم كان اوفر حظا وفي العود كلما تأخر كان اعلى مكانا
ومثل نور العقل في عالم الغيب مثل نور الشمس في عالم الشهادة فكما ان عين البصر
تدرك بنور الشمس المحسوسات في هذا العالم ولولاه لما ابصرت شيئا وكما ان من عمي
بصره لا يبصر بنور الشمس شيئا فكذلك من عميت بصيرته لا يبصر بنور العقل شيئا ثم ان
هذه الانوار الشعاعية المنبجسة عن ضياء العقل النور المحمدي منها ما هو غريزي للانسان

به يتهيأ للادراك العلوم النظرية وتدبير الصناعات الخفية ويخرجها من القوة
الى الفعل شيئا فشيئا وبها يفارق سائر الحيوانات ومنها ما هو مكتسب له به يميز
بين النافع له في المآل والضار به فيقدم على النافع ويجتنب الضار ويختار
الآجل الباقي على العاجل الفاني في النفع وبالعكس في الضرر وهو ثمرة الاول
والغاية المقصودة ويؤيده الملكة وتهمه وتهديه والى كلا العقلين اشير فيما نسب
الى امير المؤمنين عليه السلام انه قال وايتا العقل عقلين مطبوع ومسموع
ولا ينفع مسموع اذا لم يك مطبوع كما لا ينفع الشمس وضوء العين ممنوع
ولكل منهما درجات ومراتب وكامل واكمل وناقص وانقص والجهل جوهر
نفساني ظلماني خلق من البحر الاجاج ويتبعه الجهل من غير صنع فيه غير صنع العقل تقوم به
كلما في الارض من الشرور والقبائح وهو بعينه نفس ابليس والوهم البشرية قوام
حياته الذي تتشعب منه ارواح الشياطين ثم خلقت من ظلماتها ارواح
الكفار والمشركين والبحر الاجاج هو المادة الجسمانية الظلمانية الكدرة التي
هي منبع الشرور والآفات في هذا العالم وهو اشارة الى علة القابلية قال الله تعالى
وكان عرشه على الماء اركان بناء العالم الجسماني وقراره على المادة التي
لها قبول كل خير وشر كالماء القابل للتشكلات المختلفة بسهولة فمنه عذب
فرات ومنه ملح اجاج وعن ابي جعفر عليه السلام ان الله تعالى قبل ان يخلق الخلق

بواسطة الاعيان والامر الايجادي يقع مرافقا
لما يستحقه العبد بحسب استعداده الخاص من
الله سبحانه واما الامر التكليفي فقد يتخلف وقد لا
يتخلف والعبد في صورة التكليف مختار
سيما في حالة ... لما هو المقدرة
ليظهر كمال اسم العفو والغفور واسم التواب
بمرتبة عنايته ... الغفران ...
...
ليظهر كمال اسم المنتقم
... سبحانه

وكن ماء عذبا اخلق منك جنتي واهل طاعتي وكن ملحا اجاجا اخلق
منك ناري واهل معصيتي ثم امرهما فامتزجا فمن ذلك صار يلد المؤمن
كافرا والكافر مؤمنا ويؤيده ما قلنا التشبيه بالعذب والاجاج والتشبيه بالماء لنسبة
المادة لتحولاتها الى ما لا نهاية لها وقبولها لما لا نهاية لها من الصور والاعراض لنسبة البحر ذي
الامواج وذلك ان تعلم ان المادة التي عبر عنها بلسان الشرع بالماء بما يشمل مادة الارواح
فان التحقيق الاتم يقتضي ان لا تخلو الارواح ايضا من مادة ... وهكذا نقول
القابل للوجود الخاص وهو استعداده العلمي الثابت في علم الله سبحانه
فان كل ممكن جسما كان او روحا فهو زوج تركيبي من نفسه ووجوده ... تميزه
عن عدمه بذلك الوجود وتخصيصه احدهما بمنزلة المادة والاخر بمنزلة الصورة وباعتبار
تقدم القابل على المقبول ورد اول ما خلق الله العقل وفي كلام الامام عليه السلام
اشارة لطيفة الى ذلك كما لا يخفى وامر الجهل بالادبار امر تكوين ان اهبط من
عالم الملكوت والنور الى عالم المواد والظلمانيات مصلحة للنظام وابتلاء للانام
او نظام هذا العالم وعمارته لا تصلح الا بنفوس شريرة وقلوب قاسية وتكميل السعداء
المهتدين لا يتيسر الا بوجود الاشقياء والمردودين ولان يتحقق مظاهر لبعض
الاسماء ويوجد اثارها كالعدل والمنتقم والجبار والتواب والغفور والعفو
فانها اسماء الهية وصفات ربانية لا تظهر اثارها وغاياتها الا اذا جرى علم

بالعبد ذنب ورد في بعض الاخبار لولا انكم تذنبون لذهب الله بكم وجاء بقوم
يذنبون فيستغفرون فيغفر الله لهم فادبار الجهل توجهه الى عالم الزور
بعده عن مقام القرب والنور بطابع العقل حيث هبط وظهوره في حقائق
النفوس والطبايع والصور والمواد بان صار جسما مصورا من ماء اجاج وارض
خبيثة منتنة ثم صار نباتا ثم حيوانا ذا جهل هيولاني ثم اكتسب جهلا بالملكة ثم
جهلا مستفادا ثم جهلا بالفعل وعند ذلك انتهى ادباره وصار في غاية البعد من
الله سبحانه وكذلك فعل من تبعه وشايعه من الارواح الخبيثة المتشبثة منه والملحق
به وحشر معه في هويه الى دركات الجحيم ونزوله الى اسفل سافلين وادباره
في جميع المراتب تابع لادبار العقل واقباله جميعا وانما تحقق بالوصف الذاتي لذاته
اذ كل من لم يقبل من شعاع نور العقل او قل نصيبه منه بقي في ظلمة الجهل بمقدار
عدم قبوله منه وذلك لسوء استعداد مادته وخبث طينته نحو گر همه پاک بایدی
کی نبودی ابر وصاعقه ** ونه هر سنگ لؤلؤ ومرجان بودی ** وقد ثبت في محله
الحوادث كلها راجعة الى الوجود والشرور كلها راجعة الى العدم وامر الجهل بالاقبال
امر تكليف تشريعي وانما لم يقبل لانه مع الادبار رجع مرتبة الكمال المتصور في حقه
والله سبحانه ... وجوده الظلماني في ... وتمام الصفات وقوة انانيته
واغتراره والاقبال الى الحق انما يتيسر لنوع السعداء انه لاجل ضعف وجودهم

الجسمانی وقبولهم التبدل فی الاکوان الوجودیة وتطورهم فی الاطوار الاخرویة
بقاء بعد فناء لبقاء فوق بقاء وعدم تعلقهم بهذا الوجود ولا تقیدهم بهذه
المجالس والقیود وترک التفاتهم الی شیء سوی مبدء کل خیر وجود ولیس شیء من هذه
فی الاشقیاء بل هم متصفون باضدادها فلما بعده عن حقه وطرده عن دار
کرامته والجوهر العقلی من جهة ذاته بذاته سعید فی الدنیا والاخرة لا ذنب له ولا
معصیة وانما یعتریه شیء من ذلک لاجل صحبته البدن ومخالطة الوهم والخیال
والنزول فی منزل الارذال نظم من ملک سلوم وفردوس برین جایم بود آدم آورد
درین دیر خراب آبادم طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق که درین دامگه حادثه
چون افتادم کلمة فیها تمثیل الابداع الخلق فی صدوره من الله سبحانه
مثال البارئ عز اسمه فی ترتیب خلقه ولا مثال له مثال الواحد فی ترتیب الاعداد
ونشوءها منه فانه اول دلیل علی وحدانیة الباری جل اسمه وکیفیة اختراعه الاشیاء
وابداعه لها وذلک لان الواحد ان کان منه تتصور وجود العدد وترکیبه
فی انحاء الفنون فهو لم یتغیر عما کان علیه ولم یتجزأ کذلک البارئ تعالی وان کان
هو الذی اخترع الاشیاء من نور وحدانیته وابدعها وانشاها وبه قوامها
وبقاؤها وکمالها فهو الذی لم یتغیر عما کان علیه من الوحدانیة قبل اختراعه
کما ان الواحد لا جزء له ولا شبه له فی العدد کذلک البارئ جلت عظمته لا مثل له فی خلقه

فی خلقه ولا شبه وکما ان الواحد محیط بالاعداد کلها یعدها ویقدرها کذلک البارئ
جل ثناؤه محیط بالاشیاء علما وقدرة ورحمة وکما ان الواحد اصل الاعداد
ومبدؤها وهو معها من غیر ممازجة ولا مخالطة کذلک البارئ سبحانه اصل الموجودات
ومبدؤها وهو معها من غیر ممازجة ولا مخالطة وکما ان الواحد اذا رفع من الوجود
توهما ارتفع العدد کله کذلک لو لم یکن البارئ جل اسمه ارتفع الموجودات وجودا
وتوهما وکما ان من الاعداد ما هو اقرب من الواحد رتبة ومنزلة وهو الاثنان ثم
الثلثة ثم الاربعة ثم ما زاد کذلک من الموجودات ما هو اقرب الی البارئ رتبة ومنزلة
الی غیر ذلک ومهما نظرت الی الوجود جمعا وتفصیلا وجدت التوحید یتجلی لا محالة
البتة صحبة الواحد للاعداد فان الاثنین لا یوجد ابدا ما لم یضف الی الواحد مثله
ولا تصح الثلثة ما لم تزد علی الاثنین واحدا وهکذا الی ما لا نهایة فالواحد نفس العدد
کله والعدد کله واحد ولو نقص من الالف واحد انعدم اسم الالف وحقیقته وبطل نعوته وخواصه
وهی ستحالة ونعوته ولو نقص منها واحد ذهبت عنها البتة فالعدم انما هو
عن شیء بعدم ذلک الشیء وکذا التوحید ان حقیقة وهو معکم اینما کنتم ومن
اللطایف ان العدد مع غایة مباینته للوحدة وکون کل مرتبة من حقیقة برأسها
موصوفة بخواص ولوازم لا توجد فی غیرها اذا فتشت حاله وحال مراتبه المختلفة
لم تجد فیها غیر الوحدة والمکررات تثبت فی کل مرتبة من المراتب علی ما تتغیر

فنقول الواحد ليس بعدد والعدد ليس بواحد لانه يقابله مع انه عين الواحد الذي
يتكرر والواحد عين العدد الذي يحصل بتكرره وذلك ان تقول لكل مرتبة انها مجموع
الآحاد وان تقول انها ليست بمجموع الآحاد لاتصافها بخواص ولوازم لا توجد
في غيرها ومجموع الآحاد جنس لكل مرتبة وكل مرتبة نوع برأسها فلا بد لها من
امر غير جميع الآحاد وليس فيها شيء غير جميع الآحاد فلا تزال تثبت عينها [illegible] وتنفي غيرها
وهذا امر عجيب هو بعينه ما نحن بصدد بيانه من ان الحق المنزه عن نقائص الامكان
بل عن كمالات الاكوان هو الظاهر بسماته في الاكوان شعر ای برون از وهم و

مد قال و قیل من ❊ خاک بر فرق من و تمثیل من ❊ كلمة في معنى العرش والكرسي

قد يراد بالعرش الجسم المحيط بجميع الاجسام وقد يراد به ذلك الجسم مع جميع ما في جوفه من الاجسام
اعني العالم الجسماني بتمامه وقد يراد به ذلك المجموع مع جميع ما يتوسط بينه وبين الله سبحانه
من الارواح والعقول التي لا تتقوم الاجسام الا بها اعني العوالم كلها بملكها وملكوتها
وجبروتها وبالجملة ما سوى الله عز وجل وقد يراد به علم الله سبحانه المتعلق بما سواه وقد يراد
به علم الله الذي اطلع عليه انبياءه ورسله وحججه صلوات الله عليهم [illegible] وقد يطلق على كل
منها في كلامهم ع وعن الصادق عليه السلام انه سئل عن العرش والكرسي ما هما فقال العرش
هو العلم الذي اطلع الله عليه انبياءه ورسله وحججه عليهم السلام والكرسي هو العلم الذي
لم يطلع عليه احدا من انبيائه ورسله وحججه عليهم السلام وكان حملة العلم عبارة عن

في وجه هو جملة الخلق والكرسي وعاؤه وفي وجه العرش ع

من جميع العالم الجسماني والوعاء عن عالم الملكوت والجبروت كما هو متواره عليهما وقد يراد
بهما وقد يراد بالكرسي الجسم الذي تحت العرش المحيط الاول الذي دونه السموات والارضون
لاحتوائه عليهما كانه مستقرهما والعرش فوقه كانه سقفه وفي الحديث ما السموات والارضون
السبع مع الكرسي الا كحلقة ملقاة في فلاة وفضل العرش على الكرسي كفضل تلك
الفلاة على تلك الحلقة وعن الصادق عليه السلام كل شيء في الكرسي وفي رواية السموات والارض في
العرش وكل شيء في الكرسي وربما يقال كون العرش في الكرسي لا ينافي كون
الكرسي في العرش لان احد الكونين بنحو والآخر بنحو آخر لان احدهما كون
عقلي اجمالي والآخر كون نفساني تفصيلي وقد يجعل الكرسي كناية عن الملك لانه
مستقر الملك والعرش عن الملكوت وقد ثبت ان العلم والمعلوم متحدان بالذات متغايران بالاعتبار
فمعاني العرش كلها متقاربة كلمة في معنى اركان العرش وقوائمه و نه
حملته اركان العرش وقوائمه عبارة عن اركان العالم جميعا كان بناء الخلق
عليه وهي الحيوة والموت والرزق والعلم التي وكل بها اربعة املاك اسرافيل
وعزرائيل وميكائيل وجبرئيل عليهم السلام وفعل الاول نفخ الصور والارواح
في قوابل المواد والاجساد واعطاء قوة الحس والحركة لانبعاث الشوق والطلب
وله ارتباط مع الحركة ولو لم يكن هو لم ينبعث الشوق والحركة لتحصيل الكمال
في احد وفعل الثاني تجريد الارواح والصور عن الاجساد والمواد واخراج

النفوس من الابدان وله ارتباط مع الصورة ولو لم يكن هو لم يكن الاسكان والانفعالات في الالات

ولا الحركات والانتقالات الفكرية في النفوس ولا الخروج من الدنيا والقيام عند الله

للارواح من حالات الاشياء كلها واقعة في منزل وهو مقام اول ونقل ثالث عطاء

البدأ والانشاء على قدر لائق وميزان معلوم لكل شيء بحسبه وله ارتباط مع الحفظ والامساك

ولو لم يكن هو لم يحصل النشو والنماء في الابدان ولا التطور في اطوار الملكوت في الارواح ولا العلوم

الجمة للعقلاء وفعل الرابع الوحي والتعليم وتادية الكلام من الله سبحانه الى عباده وله

ارتباط مع القوة النطقية ولو لم يكن هو لم يستفد احد من المعاني بالبيان والقول لم

يقبل قلب احد الهام الحق والقاء في الروع وحملة العرش عبارة عن الارواح والملائكة

الموكلة بتدبيره على المعاني الاول ومن حملة العلم على الاخرين وفي حديث الصادق

طاب ثراه فاما العرش الذي هو جملة الخلق فحملته اربعة من الملائكة لكل واحد منهم ثماني

اعين كل عين طباق الدنيا واحد منهم على صورة بني ادم يسترزق الله لولد ادم

والاخر على صورة الثور يسترزق الله للبهائم كلها والاخر على صورة الاسد

يسترزق الله للسباع والاخر على صورة الديك يسترزق الله للطيور فهم اليوم هؤلاء

الاربعة واذا كان يوم القيمة صاروا ثمانية واما العرش الذي هو العلم فحملته اربعة

من الاولين واربعة من الاخرين فاما الاربعة من الاولين فنوح وابراهيم وموسى وعيسى

واما الاربعة من الاخرين فمحمد وعلي والحسن والحسين عليهم السلام هكذا روي بالاسانيد

المقالة الرابعة

بالاسانيد الصحيحة عن الائمة عليهم السلام في العرش وحملته انتهى كلامه ره ويشبه ان يكون الملائكة

كناية عن ارباب الانواع العقلية على ما راه طائفة من الحكماء ويكون اربعة في

جانب البدو والنشاة الاولى وهي التي ذكر تفصيلها وانها على صور تلك الانواع

ترتيبها وتفيض عليها ما يحتاج اليه ولعل ثمانية في جانب العود والنشاة الاخرى

التي تصير اليها الانواع بعد تحصيل كمالاتها في هذه النشاة واعين الملائكة كناية

عن احاطة علومهم بما يحتاج اليه في تربية الانواع فان بالعلم يبصر العالم كما

ان بالعين يبصر الرائي وعددهم مطابق لعدد حملة العلم كانهم يمدون بعلومهم

اذ لكل منهم علم وكمال خاص يقتضيها المزاج الخاص وطباق عينهم الدنيا

كناية عن شمول علومهم وتدبيرهم جميع جزئيات تلك الانواع وفي الحديث تخصيص

لعرض العرش ببعض اجزائه وهو العالم السفلي منه رعاية لافهام المخاطبين او اراد به

الهيولى والملائكة ما يشمل مباديها

المقالة السابعة

في النفوس والاشباح وفي انفسكم افلا تبصرون كلمة فيها اشارة الى

لمية النفوس والاشباح وانيتها لما كان تدبير الاجسام منوطا بالارواح و

تعذر الارتباط بين الارواح والاجسام للمباينة الذاتية بينهما خلق الله سبحانه

عالم المثال والاشباح برزخا جامعا بين عالم الارواح وعالم الاجسام ليصح ارتباط

احد العالمين بالاخر فيتاتي حصول التاثر والتاثير ووصول الامداد والتدبير

في النفوس والاشباح

فهو عالم روحاني شبيه بالجوهر الجسماني في كونه محسوسا مقداريا يظهر في الزمان والمكان
وبالجوهر العقلي في كونه نورانيا منزها عن الزمان والمكان وليس بجسم مركب مادي
ولا جوهر مجرد عقلي بل له جهتان يشبه بكل منهما ما يناسب عالمه وما من موجود محسوس او
معقول الا وله مثال بعينه في هذا العالم البرزخ وهو في العالم الكبير بمنزلة الخيال في
العالم الانساني الصغير فمنه ما يتوقف ادراكه على القوى الدماغية ويسمى بالخيال المتصل ومنه
ما لا يتوقف على ذلك ويسمى بالخيال المنفصل وبهذا العالم خاصية يتجسد الارواح
في مظاهرها المثالية المشار اليها بقوله سبحانه فتمثل لها بشرا سويا وبقوله تعالى
حكاية عن السامري فقبضت قبضة من اثر الرسول يعني جبرئيل ع اذ كان راكبا
على فرس وما ورد ان النبي ص كان يرى جبرئيل ع في صورة دحية الكلبي وانه
كان يسمع منه كلاما مسموعا في كسوة الالفاظ والحروف وبهذا العالم يرتقي
المرتاضون في معارجهم الروحانية الحاصلة بالانسلاخ من هذه الصور الطبيعية
العنصرية وكذا الارواح المظاهر الروحانية ومنه يتشكل النفوس الكاملة
بصورهم المحسوسة في مكان اخر غير مكانهم الذي كانوا فيه او يتشكل باشكال غير
اشكالهم المحسوسة وهم في دار الدنيا ويظهرون لمن يريدون الظهور له وبعد
انتقالهم الى الاخرة ايضا لازديادهم تلك القوة بارتفاع المانع البدني وبالجملة
به وفيه يتجسد الارواح ويروح الاجساد ويتشخص الاخلاق والاعمال ويظهر المعاني

المعاني بالصور المناسبة لها بل ظهور الاشباح في المرايا وساير الجواهر الصقيلة
والمعاني الصافية ايضا فانها كلها من هذا العالم وفيه يرى ما يرى في الخيال من
الصور في منام كانت او يقظة فانها متعلقة بهذا العالم مستنيرة منه كالكوة
والشبابيك التي يدخل منها الضوء في البيت فهو عالم وسيع يسع ما فوقه من المجردات
بصورها وما تحته من الجسمانيات بصورها وهو وسط العقد اليه تعرج الحواس واليه
تنزل المعاني ولا تبرح من موطنها يجبى اليه ثمرات كل شيء وبه يتبين ما ورد في
بقطع
اخبار معراج النبي ص من رؤيته الملائكة والانبياء ومشاهدته وفيه حضور
الائمة المعصومين عليهم السلام عند حضار الميت كما ورد في اخبار كثيرة وفيه نوك
القبر ونعيمه وعذابه وزيارة المؤمن اهله بعد موته وما ورد ان الارواح بعد الموت
في صفة اجسادها تتعارف وتتسائل وغير ذلك مما اشبه كله ويشبه ان يكون من هذا
القبيل نزول عيسى ع قبل المهدي ق طابت ثراه ونزول عيسى ع الى الارض ورجوعه
الى الدنيا بعد موته لان الله تعالى قال اني متوفيك ورافعك الي وكذا ما
استفاض به الاخبار عن اهل البيت ع ان الله عز وجل سيعيد عند قيام
المهدي صلى الله عليه وعلى ابائه من تقدم موتهم من اوليائه وشيعته ممن محض
الايمان محضا ليفوزوا بثواب نصرته ومعونته ويبتهجوا بظهور دولته ويعيد
ايضا قوما من اعدائه ممن محض الكفر محضا لينتقم منهم وينالوا بعض ما يستحقونه من

العقاب والتعلق على امر شبيحة او الذل والحزن مما شاهدوه من علو كلمة اهل الرجعة

الرجعة يختص بالايات بها اصحابنا الاماميون وبها اولوا الخطابات الحشر والبعث

نقلا عن ائمتهم عليهم السلام وفي حديث ابي الطفيل في الرجعة قال امير المؤمنين عليه السلام

هذا علم خاص يسع الامة جهله ورد علمه الى الله وقرء علي بعد ذلك آيات كثيرة

وفسره تفسيرا شافيا حتى صرت ما انا بيوم القيمة بأشد يقينا مني بالرجعة وكان

مما قلت يا امير المؤمنين اخبرني عن حوض النبي صلى الله عليه وآله في الدنيا ام في الآخرة

الآية عليه | قال بل في الدنيا قلت فمن الذائد عنه قال انا بيدي فليردنه اوليائي وليصرفن عنه

اعدائي وعنه عليه السلام في الرجعة كلام طويل لا انكر ما ذكره اما لقع الاشياء

بين ما يراه الانسان بعين الحس وبين ما يراه بعين الخيال مع انهما مختلفا الاحكام

فرب قليل في عين الحس هو كثير في عين الخيال وبالعكس كما قال تعالى ولو اريكهم

اذ التقيتم في اعينكم قليلا ويقللكم في اعينهم وقال عز وجل يرونهم مثليهم

رأي العين فما كانوا مثليهم في عين الحس فما ذاك الا بعين الخيال وهو حق في

الخيال وليس بحق في الحس لاختلاف النشأتين وهذا كما ترى في المنام اللبن فيعبر به

بالعلم فان ذلك الا عين العلم فما رأيته لبنا وهو علم ليس الا بعين الخيال ومن هنا يظهر

ان الرؤية ليس من شرطها ان يكون بالعين ولا المرئي اما البصر من شأنه

تحصيل العين هو كونه غاية الانكشاف للشيء فلو وقف غاية الانكشاف بقوة اخرى

اخرى كانت حقيقة الرؤية كما انها كالصور التي يراها النائم في نومه او يقظته فالنفوس اذا

كانت قوية كانت اقتدارها على الاختراع اقوى فيكون متصوراتها موجودات خارجية

حاضرة عندها بذواتها وعند من يكون درجته في القوة والنورية هذه الدرجة

قال بعض اهل المعرفة بالوهم يخلق كل انسان في خياله ما لا وجود له الا فيها وهذا هو

الامر العام لكل انسان والعارف يخلق بالهمة ما يكون له وجود من خارج محل الهمة ولكن

لا تزال الهمة تحفظه ولا يؤده حفظ ما خلقته فمتى طرء على العارف غفلة عن حفظ ما خلق

عدم ذلك المخلوق الا ان يكون العارف قد ضبط جميع الحضرات وهو لا يغفل مطلقا **اقول**

ولعل كان من هذا القبيل ما ورد عن النبي صلى الله عليه وآله انه كان عنده جبرئيل وفيه شبه من

المنصور فامره بصورة اسد كانت على وسادة ان خذ عدو الله فصارت اسدا

فافترسه ثم كانت الى مكانها **كلام** بها يجمع بين تقدم النفوس على الاجساد

وبين حدوثها بحدوث الاجساد وجود نفوس جزئية انسانية که عموم او مبانیها

است بجوهر که در عالم شهادت است بعد از حصول مزاج است وجب استعداد

ان كما تبين في محله بالبرهان اگرچه بجوهر دیگر پیشتر در عالم ذر لطافت وارین نوع

از ارواح برزخیه اند که از ماده مجرد ند نه صورت وتشکلند بر شهوت وغضب

واما وجود نفوس کلیه انسانیه که مخصوص بکتب وخواص است پیش از وجود اجسام است

ووجود نفوس جزئیه ایشان است لیکن آن است که ترقی کنند از مرتبه جزئیه وبسلخ نوعیه

از صفات نفسيه عرضيه تجشيد كه بتجليات خود عود كننده وبا نها متصف گرديده واين

نفوس ارواح قدسيه اند كه مجرد ند از ماده وصورت هر دو وان كان في البرزخ لها

بمنزلة الابدان ولابدانها العنصرية بمنزلة الارواح فان كل عال يشتمل على ما هو اسفل

منه دون العكس فللارواح المجردة عن الامرين التي هي من جنس الملئكة المقربين والعقول

المقدسين تقدم على الاجساد والارواح الصورية البرزخية حادثة بحدوث الاجساد كما

يدل على تقدم ارواح الخواص والكمل على الاجساد من جهة النقل قول النبي صلى الله عليه وآله في الخبر

المشهور اول ما خلق الله روحي وفي رواية نوري وقوله صلى الله عليه وآله ان الله خلق

الارواح قبل الاجساد بالفي عام وقوله صلى الله عليه وآله اول ما ابدع النفوس المقدسة

المطهرة فانطقها بتوحيده ثم خلق بعد ذلك ساير خلقه وقوله صلى الله عليه وآله نحن

الاخرون السابقون وقوله صلى الله عليه وآله كنت نبيا وادم بين الماء والطين وقوله

انا اول الانبياء خلقا وآخرهم بعثا نظم بعم از ورس ار دارنده باده

ح كشان: كه لذ از تاك نشان بود و نه زر فاك نشان: تكملة بها يتبين ان

للانسان نفوسا عديدة وان بعضها يختص بالخواص ورد في الكافي عن امير

المؤمنين عليه السلام ان للانبياء وهم السابقون خمسة ارواح روح القدس وروح الايمان

وروح القوة وروح الشهوة وروح البدن فبروح القدس بعثوا انبياء

وبها علموا الاشياء وبروح الايمان عبدوا الله ولم يشركوا به شيئا وبروح القوة

جاهدوا عدوه وهم وعالجوا معاشهم وبروح الشهوة اصابوا لذيذ الطعام ونكحوا

الحلال من شباب النساء وبروح البدن دبوا ودرجوا ثم في المؤمنين وهم اصحاب

اليمين الاربعة الاخيرة وللكفار وهم اصحاب الشمال الاخيرة الثلثة كذا للزواري

في لفظ هذا معناه وعن كميل بن زياد قال سالت مولانا عليا امير المؤمنين عليه السلام

فقلت يا امير المؤمنين عليه السلام اريد ان تعرفني نفسي قال يا كميل واي النفس تريد ان اعرفك

فقلت يا مولاي هل هي الا نفس واحدة قال يا كميل انما هي اربعة النامية النباتية

والحسية الحيوانية والناطقة القدسية والكلية الالهية ولكل واحدة من هذه

خمس قوى وخاصيتان فالنامية النباتية لها خمس قوى ماسكة وجاذبة وهاضمة

ودافعة ومربية ولها خاصيتان الزيادة والنقصان وانبعاثها من الكبد والحسية الحيوانية لها خمس قوى سمع وبصر وشم وذوق ولمس ولها خاصيتان

الرضا والغضب وانبعاثها من القلب والناطقة القدسية لها خمس قوى فكر وذكر

وعلم وحلم ونباهة وليس لها انبعاث وهي اشبه الاشياء بالنفوس الملكية ولها

خاصيتان النزاهة والحكمة والكلية الالهية لها خمس قوى بقاء في فناء ونعيم في

شقاء وعز في ذل وفقر في غنى وصبر في بلاء ولها خاصيتان الرضا والتسليم

وهذه التي مبدؤها من الله واليه تعود قال الله تعالى ونفخت فيه من روحي

وقال تعالى يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية

والعقل وسط الكل ورووا ان اعرابيا سال امير المؤمنين عليه السلام عن النفس

حديث كميل في النفس

حديث الاعرابي في النفس

قوله عن النفس سأل كميل يا مولاي هل النفس عدة فقال ع انما النفوس نفس نامية

نباتية ونفس حسية حيوانية ونفس ناطقة قدسية ونفس الهية ملكوتية كلية قال يا

مولاي ما النامية النباتية قال قوة اصلها الطبايع الاربع بدو ايجادها مسقط

النطفة مقرها الكبد مادتها من لطايف الاغذية فعلها النمو والزيادة وسبب

فراقها اختلاف المتولدات فاذا فارقت عادت الى ما منه بدأت عود ممازجة

لا عود مجاورة قال يا مولاي وما النفس الحيوانية قال قوة فلكية وحرارة غريزية

اصلها الافلاك بدو ايجادها عند الولادة الجسمانية فعلها الحيوة والحركة

والظلم والغشم والغلبة واكتساب الاموال والشهوات الدنيوية مقرها القلب سبب فراقها

اختلاف المتولدات فاذا فارقت عادت الى ما منه بدأت عود ممازجة لا عود مجاورة

فتعدم صورتها ويبطل فعلها ويضمحل تركيبها قال يا مولاي وما النفس الناطقة

القدسية قال قوة لاهوتية بدو ايجادها عند الولادة الدنيوية مقرها

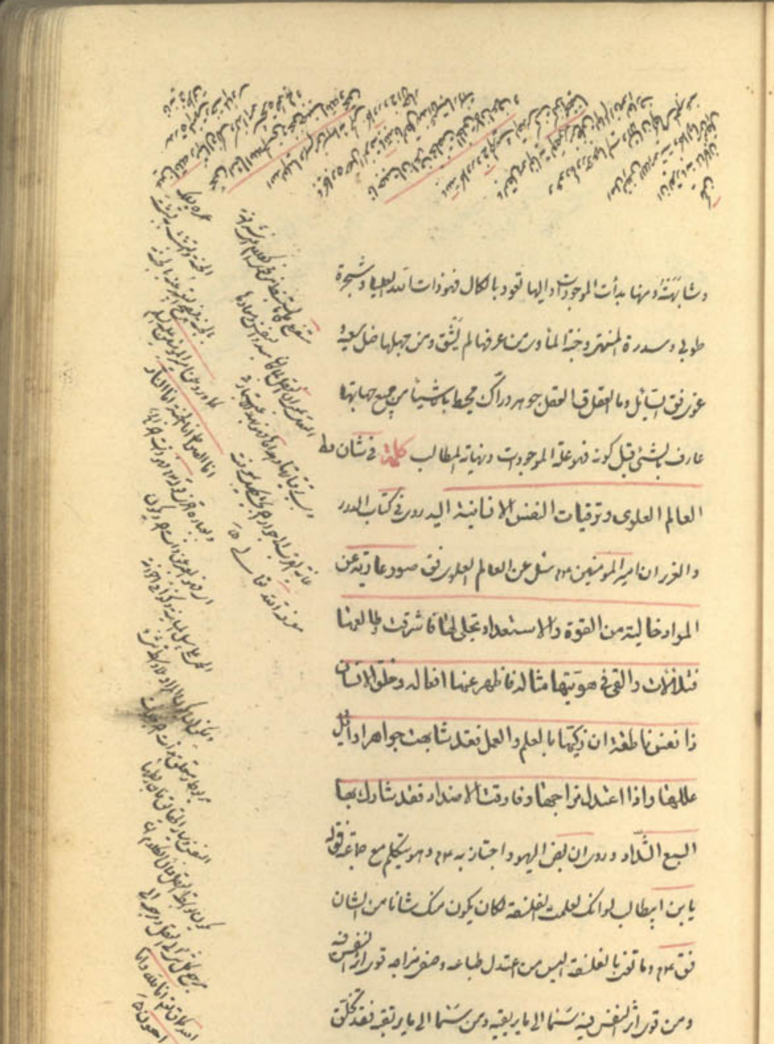
العلوم الحقيقية الدينية موادها التاييدات العقلية فعلها المعارف الربانية

سبب فراقها تحلل الالات الجسمانية فاذا فارقت عادت الى ما منه بدأت

عود مجاورة لا عود ممازجة قال يا مولاي وما النفس الالهية الملكوتية

الكلية قال قوة لاهوتية جوهرة بسيطة حية بالذات اصلها العقل منه

بدأت وعنه وعت واليه دلت واشارت وعودتها اليه اذا كملت



الصورة ليس له عن هذه الغاية مفر فقال اليهودي الله اكبر يا ابن ابي طالب لقد نطقت
بالحكمة جمعها في هذه الكلمات رضي الله عنك وفي الحديث القدسي المتفق عليه
بين اهل الاسلام ما تقرب الي عبدي بشيء احب الي مما افترضته عليه
وانه ليتقرب الي بالنوافل حتى احبه فاذا احببته كنت سمعه الذي
يسمع به وبصره الذي يبصر به ولسانه الذي ينطق به ويده التي يبطش
بها ان دعاني اجبته وان سألني اعطيته اقول محبة الله تعالى للعبد
كشف الحجاب عن قلبه وتمكينه اياه من قربه ومحبة العبد لله ميل نفسه الى
الشيء الكامل ادركه فيه بحيث يحملها الى ما يقربها اليه فاذا علم العبد ان الكمال
الحقيقي ليس الا لله وان كل ما يراه كمالا من نفسه او من غيره فهو من الله وبالله
والى الله لم يكن حبه الا لله وفي الله وذلك يقتضي ارادة طاعته والرغبة
فيما يقربه اليه واتباع من كان وسيلة الى معرفته ومحبته قال الله تعالى
للرسول قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله فان متابعة الرسول
في عبادته وسيرته واخلاقه ونوافله تكمل القرب الى الله وبالقرب تكمل محبته
اياه قال العلامة المحقق نصير الدين محمد الطوسي قدس الله سره العارف
اذا انقطع عن نفسه واتصل بالحق رأى كل قدرة مستغرقة في قدرته المتعلقة
بجميع المقدورات وكل علم مستغرقا في علمه الذي لا يعزب عنه شيء من الموجودات

[Margin, written diagonally:] [illegible] سلطان [illegible] عليه [illegible] تعالى [illegible] الحق [illegible] ابن [illegible] عن الخضر [illegible] الله [illegible] ذلك [illegible] ولي [illegible] بالله [illegible] العبد [illegible]

وكل ارادة مستغرقة في ارادته التي لا يتأبى عنها شيء من الممكنات بل كل
وجود وكل كمال وجود فهو صادر عنه فائض من لدنه فصار الحق حينئذ بصره الذي
به يبصر وسمعه الذي به يسمع وقدرته التي بها يفعل وعلمه الذي به يعلم ووجوده
الذي به يوجد فصار العارف حينئذ متخلقا باخلاق الله بالحقيقة اقول وبالجملة
لمن يريد بيان في شأنه من الله تعالى ثم ورد في الحديث القدسي
من طلبني وجدني ومن وجدني عرفني ومن عرفني احبني ومن احبني عشقني
ومن عشقني عشقته ومن عشقته قتلته ومن قتلته فعلي ديته
ومن علي ديته فانا ديته وروى محمد بن جمهور الاحسائي عن امير المؤمنين عليه السلام
انه قال ان لله شرابا لاوليائه اذا شربوا سكروا واذا سكروا طربوا
واذا طربوا طابوا واذا طابوا ذابوا واذا ذابوا خلصوا واذا خلصوا
طلبوا واذا طلبوا وجدوا واذا وجدوا وصلوا واذا وصلوا
اتصلوا واذا اتصلوا لا فرق بينهم وبين حبيبهم وفي كتاب التوحيد
للصدوق ره عن الصادق عليه السلام ان روح المؤمن لاشد اتصالا
بروح الله تعالى من اتصال شعاع الشمس بها وفي مصباح الشريعة عن الصادق ع
العارف شخصه مع الخلق وقلبه مع الله لو سهى قلبه عن الله طرفة
عين لمات شوقا اليه والعارف امين ودائع الله وكنز اسراره

ومعدن نوره ودليل رحمته على خلقه ومطية علومه وميزان حكمه
وعلله قد غنى عن الخلق والمراد والدنيا ولا مونس له سوى الله ولا
نطق ولا اشارة ولا نفس الا بالله لله من الله مع الله فهو في رياض
الله سعيد ومن لطائف فضله اليه متزود والمعرفة اصل فرعها الايمان

كلمة في علة تنزل الارواح من الملكوت الاعلى في كتاب التوحيد عن
عبد الله بن الفضل الهاشمي قال قلت لابي عبد الله ع لاي علة جعل الله تعالى الارواح
في الابدان بعد كونها في الملكوت الاعلى في ارفع محل فقال ع ان الله تبارك وتعالى
علم ان الارواح في شرفها وعلوها متى ما تركت على حالها نزع اكثرها الى دعوى
الربوبية دونه عز وجل فجعلها بقدرته في الابدان التي قدرها لها في ابتداء
التقدير نظرا لها ورحمة بها واحوج بعضها الى بعض وعلا بعضها على بعض و
رفع بعضها فوق بعض درجات وكفى بعضها ببعض وبعث اليهم رسله واتخذ
عليهم حججه مبشرين ومنذرين يامرونهم بتعاطي العبودية والتواضع لمعبودهم
بالانواع التي تعبدهم بها ونصب لهم عقوبات في العاجل وعقوبات في الآجل
ومثوبات في العاجل ومثوبات في الآجل ليرغبهم بذلك في الخير ويزهدهم في
الشر وليذلهم بطلب المعاش والمكاسب فيعلموا بذلك انهم مربوبون وعباد
مخلوقون ويقبلوا على عبادته فيستحقوا بذلك نعيم الابد وجنة الخلد ويامنوا

ويامنوا من النزوع الى ما ليس لهم بحق ثم قال ع يا ابن الفضل ان الله احسن نظرا
لعباده منهم لانفسهم الا ترى انك لا ترى فيهم الا محبا للعلو على غيره حتى ان منهم لمن قد
نزع الى دعوى الربوبية ومنهم من قد نزع الى دعوى النبوة بغير حقها ومنهم من قد نزع
الى دعوى الامامة بغير حقها مع ما يرون في انفسهم من النقص والعجز والضعف و
المهانة والحاجة والفقر والآلام المتناوبة عليهم والموت الغالب لهم والقاهر
لجميعهم يا ابن الفضل ان الله تعالى لا يفعل لعباده الا الاصلح لهم ولا يظلم الناس شيئا
ولكن الناس انفسهم يظلمون

المقالة الخامسة

في حدوث العالم ان ربكم الله الذي خلق السموات والارض في
ستة ايام ثم استوى على العرش **كلمة** بها يتبين معنى الحدوث كما
ومعنى ثبوته للعالم اما الحدوث بمعنى ان له صانعا يفتقر اليه فليس الكلام
بصدد بيانه لان كلا اسامع العوام والخواص وهو عندهم بديهي ولهم بعض فطر كما
بيانه افي الله شك فاطر السموات والارض ولئن سألتهم من خلق السموات
والارض ليقولن الله فهو ثابت في العقل والنقل والعرف واما الحدوث بمعنى المسبوقية
بالعدم فله معنيان احدهما الحدوث الذاتي وهو ان يكون ذات الشيء مسبوقا
بذات المحدث والاخر الحدوث الزماني وهو ان يكون زمان وجود الحادث
مسبوقا بزمان عدمه والمعنى الاول الحق في كل ما سوى الله وهو ثابت في كل ما في

المقالة الخامسة

والحوادث في اما يجري فيها فعل تحت الزمان دون ما تقدم على الزمان وهو فيها ثابت
في كل ما يجري فيه لا يشذ عنها شاذ وبيان الجزء الاول ان المصنوع يمتنع ان يكون
في مرتبة ذات الصانع لان معنى الصانعية والمصنوعية ليس الا تقدم ذات على ذات وجد
الثانية من الاولى ولو كانتا معا لكان الصنع تحصيلا للحاصل فكان الصانع في الازل
فرديه والمصنوع بعد في حيز عدمه فكان الصانع ولا مصنوع ثم حدث المصنوع
باحداث الصانع اياه وبعبارة اخرى الايجاد لا يتعلق الا بالمعدوم فلا يكون العالم
ازليا وايضا لكان وجوده من الغير فلا بد له من الابتداء فينافي الازلية وايضا
يلزم ان يكون مستفيد الوجود من الغير لا يكون مستفيد الوجود من الغير وهو ممتنع
الحديث كان الله ولم يكن معه شيء ومن قول من قال الآن كما عليه كان
ثم كان بما منعنا في قوله عز وجل وكان الله عليما حكيما فهو منسلخ عن
معنى الماضي بل عن مطلق الزمان وهذا التقدم لصانع العالم على مصنوعاته هو
التقدم الحقيقي الذاتي الذي لا تقدم اشرف منه ولا في مرتبة في الشرف اولا لكن
لعدم التقدم لوجود الصانع بذاته ولافتقار المتقدم في تقدمه الى واسطة تكون
علة لتقدمه وكذا التاخر الذي بازائه هو التاخر الحقيقي الذاتي الذي لا تاخر اخس منه
ولا في مرتبة في الخسة اذ الاملاك لتاخره لوجوده بذاته من دون واسطة
كب واما الجزء الثاني فنبين تماميته في كلامه عما يتبين انتفاء الزمان عن الله

الله وعن ابتداء العالم ليس بين الله وبين العالم بعد مقدر (البعد ر) لانه ان كان امرا موجودا
يكون من العالم والا لم يكن شيئا ولا ينسب احدهما الى الاخر من حيث الزمان
بقبلية ولا بعدية ولا معية لانتفاء الزمان عن الله وعن ابتداء العالم وذلك
لان نسب افتقار العالم الى الصانع انما هو هلاكه الذاتي وفقره الجبلي والفاقة
الامكانية لا كون زمانه متناهيا وليس الزمان الا عدد حركة الفلك كما ان المكان
ليس الا ما احاط بالفلك او ما ملاه الفلك فاذا لم يكن فلك فلا زمان ولا مكان
فلما ابدع الله عز وجل الفلك وما فيه من الاجسام وادواره وجد الزمان والمكان
وذلك بعد ما ابدع جل ذكره كثيرا من الارواح والاملاك وما غيره الفلك فالزمان
انما حدث بعد حصول كثير من الموجودات عظايمها وبعد حدوث اركان المخلوقات ودعائمها
وقد ثبت ذلك بقواطع البراهين وقوائمها فالتقدم الزماني منتف في حق الله سبحانه وفي حق
ابتداء العالم فسقط السؤال بمتى عن بدء العالم كما هو ساقط عن وجود الحق سبحانه لان
السؤال بمتى سؤال عن الزمان ولا زمان قبل العالم وليس قدم الحق تطاول مرور الزمان عليه بل لكن
بل الوجوب الذاتي والفرق بين الازلي والقدم ان الازل عبارة عن معقول
القبلية سرمدية والقدم عبارة عن انتفاء المسبوقية بالعدم في نفس قبلية
على الاشياء فليس الا وجود وجب فانه ليس من العدم وهو وجود الحق ووجود سبحانه
العدم وهو وجود العالم فالعالم حادث في غير زمان وان كان موجودا في علم الله

ازلا فهو محدث في نفس ذلك الوجود لانه فيه مفتقر الى موجد يوجده في الحين فوجه
مرتب على وجه الحق وهذا معنى الحدوث الذي يطلق عليه اسم العدم وفي كلام امير المؤمنين
عالم اذ لا معلوم ورب اذ لا مربوب وقادر اذ لا مقدور وفي لفظ اخر له حقيقة
الربوبية اذ لا مربوب ومعنى الالهية اذ لا مألوه ومعنى العالمية اذ لا معلوم ومعنى
الخالقية اذ لا مخلوق وتاويل السمع اذ لا مسموع ليس منذ خلق استحق معنى الخالق
ومن حيث احدث استحق معنى المحدث وفي حكمه فدمته (?) سطاوق (?) الازمان ومنعته
عزته مداخلة المكان وفي لا يؤوده مسير ولا يقرب له امد بحث ولعلم ان نسبة ذاته
تعالى الى مخلوقاته يمتنع ان يختلف بالمعية واللامعية والا يكون بالفعل مع
بعض وبالقوة مع اخر فيتركب ذاته سبحانه من جهتي فعل وقوة ويتغير صفاته
حسب تغير المجردات المتعاقبات تعالى عن ذلك بل نسبة ذاته الى ما عداه من فيض وقرب (?)
وغناء محض من جميع الوجوه الى الجميع وان كان من الحوادث الزمانية
نسبة واحدة ومعية قيومية ثابتة غير زمانية ولا متغيرة جملة والكل
بغنائه تقدر استعداداتها مستغنيات كل في وقته ومحله وعلى حسب طاقته
وانما تفوتها وتفقدها ونقصها بالقياس الى ذواتها وقوابل ذواتها وليس
هناك وقوة البتة فالمكان والمكانيات باسرها بالنسبة الى الله تعالى
كنقطة واحدة في معية الوجه والسموات مطويات بيمينه والازمان والزمانيات

والزمانيات بازالها وآبادها كآن واحد عنده وفي ذلك حيث تعلم باهو كان
والموجودات كلها شهادتها وغيبياتها كموجود واحد في الفيضان عنه
ما خلقكم ولا بعثكم الا كنفس واحدة وانما التقدم والتاخر والتجدد والتقدم (?)
والحضور والغيبة في هذه كلها بالقياس بعضها الى بعض وفي مدارك المحجوبين في مطمورة
الزمان المسجونين في سجن المكان لا غير وان كان هذا مما يستغربه الاوهام
ويشمئز عنه قاصرات الافهام واما قوله عز وجل كل يوم هو في شان فهو كما
قاله بعض اهل العلم انها شئون يبديها لا شئون يبتديها كلمة فيها تمثيل لكم (?)
لكيفية صدور العالم من الله عز وجل لمن هو جوهر تام ما يفيض على ما دونه
مما في جوهريته وصورته المقومة لذاته ما لو امسك عنه لبطل ذلك البعض مثال
ذلك النار فانها يفيض على ما حولها من الاجسام التسخين والحرارة وهي من جوهريتها
والصورة المقومة لها ومتى لم تواز فيه حرارة متصلا عدمت وبطلت او يضمحل
الاجزاء منها فالاول (?) وهكذا يفيض من الماء الرطوبة والبلل على الاجسام المجاورة له
والرطوبة جوهرية للماء والصورة المقومة لذاته فما لم يكن متصلا الى الجسم بطلت عنه
واضمحلت وهكذا يفيض من الشمس النور والضياء على الارض والهواء وهو جوهري لها
فاذا حجز منها حاجز اضمحلت الضوء وبطل وهكذا يفيض من الروح الحياة على البدن
وهي جوهرية لها فاذا فارقت الروح البدن بطلت حياة الجسد من ساعته واضمحلت

وذلك لان الفيض ما دام متواترا متصلا دائما دام المفاض فان انقطع انقطع فهكذا
حكم وجود العالم من الباري تعالى الذي هو وجود بحت ووجوب صرف على ان وجود
هذه الظلال ليس من هذه المجالي فانها ايضا من الله عز وجل وانما هي مستعدات
للقابلية والافاضة من خالقها جل صنعه عن الامثال وجل ذاته عن الاوهام والخيال
وقد ظهر من هذا البيان ان وجود العالم من الباري عز ذكره ليس كوجود الدار من البناء
المستقلة بذاتها المستغنية عن البناء بعد فراغه وحاشا ان يكون الامر كذلك لان
البناء مركب للدار ومؤلف لها من اشياء هي موجودة اعيانها قائمة ذواتها
وليس للابداع والاختراع تركيب ولا تاليف بل احداث واخراج من العدم ولكن كوجود
الكلام عن المتكلم ان سكت بطل الكلام او كوجود ضوء الشمس في الجو المظلم الذي اذا ما دامت الشمس طالعة
فان غابت الشمس بطل الضوء من الجو لكن الشمس الوجود ويمتنع عليه العدم لذاته
وكما ان الكلام ليس جزء المتكلم بل فعله وعمله اظهره بعد ما لم يكن وكذا النور الذي
في الجو ليس بجزء من الشمس بل انبجاس وفيض وهكذا الحكم في وجود العالم عن الباري
جل ثناؤه ليس بجزء من ذاته بل فضل وفيض ينفصل به ويعقب الا ان الشمس
لم يقدر ان تمنع نورها وفيضها لانها مطبوعة على ذلك بخلاف الله سبحانه فانه مختار في
افعاله منزه عن الاضطرار جل وارفع مما يتصوره العوام ويشهد وانما قدرته
اختيار المتكلم القادر على الكلام ان شاء تكلم وان شاء سكت فهو سبحانه ان

ان شاء افاض من جوده وفضله واظهر حكمته وان شاء امسك ولو امسك طرفة عين
عن الافاضة والتوجه لتهافتت السموات وبادت الافلاك وتساقطت الكواكب
وعدمت الاركان وهلكت الخلائق ودثر العالم دفعة واحدة بلا زمان كما قال عز وجل
ان الله يمسك السموات والارض ان تزولا ولئن زالتا ان امسكهما
من احد من بعده تكملة فيها اشارة الى تجدد الخلق مع الآنات ان العالم الذي
مجموعه متغير ابدا وكل متغير يتبدل تعينه مع الآنات فهو جديد في كل آن متعين
غير المتعين الذي هو في الآن الآخر مع ان العين الواحدة التي تطرأ عليها هذه
التغيرات بكمالها فالعين الواحدة هي الجوهر المعقول الذي قبل هذه الصور
المسماة عالما ومجموع الصور اعراض متبدلة في كل آن وذلك لان الله سبحانه
يتجلى في كل نفس بالاسماء الجلالية والجمالية معا وكل تجل يعطي خلقا جديدا ويذهب
بخلق وهذا احد معاني قوله تعالى يمحو الله ما يشاء ويثبت واحد معاني قوله
عز وجل كل يوم هو في شان اي في كل وقت واريد به الآن وهو اصغر الايام
واحد معاني قوله تعالى خلق الارض في يومين نقل تفسير علي بن ابراهيم المنسوب
الى اهل البيت عليهم السلام اي في وقتين ابتداء الخلق وانقضاؤه وفي قوله
جل جلاله فقضاهن سبع سموات في يومين في وقتين ابتداء وانقضاء
واما قوله عز وجل وقدر فيها اقواتها في اربعة ايام فتمت له في اربعة

سبحانه وان كان بذاته غنيا عما سواه كما قال تعالى وان الله لغني عن العالمين ولكن [illegible]
الغير المتناهية تقتضي ان تكون لكل منها مظهر في الخارج يظهر فيه آثاره وكمالاته
معناه ويتجلى المسمى الذي هو [illegible]
تعالى شانه فذلك اسم [illegible]
التوحيد خير [illegible] الله
لصفات الكمال
[illegible]

اوقات ثم تمسه بالعفو للاربعة وعلى هذا التفسير ان يكون المراد بالستة ايام هذان
الوقتان مع هذه الاربعة اوقات فان خلق السموات والارض مع تعدد الاقوات
انما يتم بهذه الاوقات والسر في خلق السموات والارض في ابداء ونعقا ان الممكن
مفتقر في حد ذاته الى موجد قيوم لانه في حد ذاته معدوم فهو في كل آن معدوم
في ذاته موجود بموجده مفتقر الى وجه الجديد بعد وجوده بالفيض فلا زال الله سبحانه
يبدع ويصنع ويخلق ويرزق ورد في التوحيد عن الصادق في قول الله عز وجل و
قالت اليهود يد الله مغلولة لم يعنوا انه هكذا ولكنهم قالوا قد فرغ من الامر
فلا يزيد ولا ينقص قال الله جل جلاله تكذيبا لقولهم غلت ايديهم ولعنوا بما
قالوا بل يداه مبسوطتان ينفق كيف يشاء الم تسمع الله عز وجل يقول يمحو الله
ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب ولما كان هذا الخلق من جنس ما كان اولا
التبس على المحجوبين ولم يشعروا بالتجدد وذهاب ما كان بالفناء في الحق بل هم في
لبس من خلق جديد واتوا به متشابها وهو يشبه وبعيد وترى الجبال
تحسبها جامدة وهي تمر مر السحاب ويظهر هذا المعنى من الماء الجاري فانه في كل آن
تدخل قطعة منه في النهر وتتشكل بالشكل الذي يحاذيه من النهر ثم تذهب ويدخل اخرى
مع انها تترى واحدة بالشخص دائما وفي النار المشتعلة من الدهن والفتيلة فانه يخيل
في كل آن منها تنزل في تلك النارية وتنطفئ الصفة النورية ثم تذهب تلك الصورة

حيث السبع نقصت وحيث ص

الصورة بصورة مثلها هكذا شان العالم باسره فانه يستمد دائما من الخزائن
الالهية التي لا تنقص ولا تنفد بل تزداد وتفيض فيفيض منها ويرجع اليها قال الله تعالى
وان من شيء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم وقال ما عندكم
ينفد وما عند الله باق **شعر** عالم چون آب جوست بسته نماید ولیک میرود و
میرسد نو بنو این از کجاست؛ نو ز کجا میرسد کهنه کجا میرود؛ گرنه ورای نظر
عالم بی منتهاست؛ فامداد الحق وتجلياته واصل الى العالم في كل نفس وفي الحقيقة
الاتم ليس الا تجلي واحد يظهر له بحسب القوابل ومراتبها واستعداداتها تعينات
فيلحقه لذلك التعدد والنعوت المختلفة والاسماء والصفات لا ان الامر في نفسه
متعدد وورود طار ومتجدد وانما التقدم والتاخر وغيرهما من احوال
الممكنات يوهم التجدد والطريان والتعدد والتغير ونحو ذلك كما يوهم التعدد
ولما لم يكن الوجود ذاتيا لسوى الحق بل مستفادا من تجليه افتقر العالم في بقائه
الى الامداد الوجودي الاحدي مع الآنات من دون فترة ولا انقطاع اذ
لو انقطع الامداد المذكور طرفة عين لفني العالم دفعة واحدة فان الحكم
العدمي امر لازم للممكن وانما الوجود له من موجده **رباعی** ای جود تو کرده نام
جود همه کس؛ در ظل وجود تو وجود همه کس؛ گر فیض تو یک لحظه بعالم نرسد
معلوم شود بود و نبود همه کس؛ **كلمة** في كيفية ارتباط الحادث بالقديم اله

ان بعض الموجودات لذاته يتغير لا لتغير عارض له من غيره بل حقيقته وجوهره يقتضيان
التغير كالزمان الذي هو ظرف المتغيرات والحركة التي هي متقدرة بالزمان فان
مهيتهما الحدوث بعد الحدوث والتجدد بعد التجدد فالزمان والحركة بهويتهما
الامتدادية بين الحيزين القارين فاضتا من الحق الفياض فيضة واحدة في متن
الواقع وظرف الابداع بالاحداث والايجاد بلا زمان والامتداد فصار ذلك
سببا لتجدد المتجددات وتعدد الاضافات وان سألت الحق فالتغير الجلي
والتبدل الذاتي انما هو في الحركة من المتحركات وانما جرى في الزمان من اثارها
و ذلك لان الحركة انما هي من الصفات والنسبيات لانها عبارة عن الخروج
من القوة الى الفعل فلا بد من تقومها بذات من الذوات تخرج من القوة الى
الفعل والزمان مقدار الحركة تابع لها والحركة والزمان من الاثار للطبيعة التابعة
متحركة وانما هي ذات امر سيال الذات متجدد الحقيقة اذ لو لم يكن سيالة
لم يمكن صدور الحركة عنها لاستحالة صدور المتجدد عن الثابت اللهم الا بتوارد
احوال عليها فلتلح لان يكون مع اصل الحركة معدات لاجزائها السابقة عليها
بالزمان واما العلة المقتضية للحركة فلا بد ان يكون مع معلولها وليس فوق الطبيعة
متغير فالتغير الذاتي انما هو للطبيعة من غير تخلل جعل بينه وبينها وبهذا انحل
ارتباط الحادث بالقديم وذلك لان تجدد الطبيعة عين ثباتها لان قوة

قوة الى قوة الا ان الحق الذي يقيمها فالطبيعة بما هي ثابتة مرتبطة بالحق تعالى وبما هي متجددة
يرتبط اليها تجدد المتجددات وحدوث الحادثات فالمتحرك بالذات ليس الا الطبيعة السارية في العالم
الجسماني بامر الله سبحانه بل الوجه السارية في العالم الكياني باذن الله جل جلاله وما سوى ذلك
فانما يتحرك بالعرض وبالتبع فالحق سبحانه وتعالى فوق الابداع والصنع احدث الامر والتكوين
والعالم بتدريج الوجود متبدل الكون وانما يوجد بامر كن وهو سبحانه اذا قضى امرا فانما
يقول له كن بلا حرف وصوت فيكون فاذا كان شرف على العدم الملاكة الكائن بطلان
الذاتي فيقول الله جل جلاله ثانيا كن فيكون ثانيا بهذه الكلمة الثانية وان شئت قلت
بتلك الكلمة الاولى بعينها لان امره واحد او كلمة واحدة الا انها ثانية في حق العالم
فاذا كان ثانيا اشرف على العدم من ساعته فيقول الله عز وجل سلطانه ثالثا
كن فيكون ثالثا وهكذا الى ما شاء الله نظير ذلك ما ورد في الحديث ان الله تعالى
يخاطب عباده من الاولين والاخرين يوم القيامة بمجرى حساب عملهم مخاطبة واحدة
يسمع منها كل واحد قضيته دون غيره ويظن انه المخاطب دون غيره لا يشغله
عز وجل مخاطبة عن مخاطبة ويفرغ من حساب الاولين والاخرين في مقدار نصف
ساعة من ساعات الدنيا ولا استبعاد في ذلك فان الصباغ مثلا كلما
الثوب الابيض والثوب الازرق في الصبغ الاصفر فيخرج احدهما اصفر والاخر
اخضر وليس فعل الصفرة فيهما الا واحدا وانما اختلفا بسبب اختلاف القابلية.

وخلاف القابلية في الاشياء انما هو تعين وجودها التي بها يتميز كل من الاخر وبها هما

هو هو دون غيره **نظم** حسن روی تو بیک جلوه که در آینه کرد ⁂ این همه نقش در

آینه اوهام فتاد ⁂ این همه رنگ می و نقش مخالف که نمود ⁂ یک فروغ رخ ساقیست که

در جام افتاد

المقالة السادسة

في القضاء والقدر انا كل شيء خلقناه بقدر **كلمة** في معنى القضاء

والقدر وسر القدر **القضا** عبارة عن الحكم الالهي في اعيان الموجودات

بما هي عليه من الاحوال الجارية من الازل الى الابد **والقدر** هو تفصيل ذلك الحكم

بايجادها في اوقاتها وازمانها التي تقتضي الاشياء وقوعها فيها باستعداداتها

الجزئية فتعلق كل حال من احوال الاعيان بزمان معين وسبب معين عبارة

عن القدر **وسر القدر** انه لا يمكن لعين من الاعيان الخلقية ان يظهر في الوجود

ذاتا وصفة وفعلا الا بقدر خصوصية قابليته واستعداده الذاتي الذي لا يقبل

التغير والتبدل والزيد والنقصان وذلك لان الخلق هم المعلومون لله

سبحانه وهو العالم بهم على ما هم عليه في انفسهم ولا اثر للعلم في المعلوم

بان يحدث فيه ما لا يكون له في حد ذاته بل هو تابع للمعلوم والحكم على المعلوم

تابع له فلا حكم من العالم على المعلوم الا بما المعلوم وما تقتضيه ذاته بحسب استعداده

الكلي والجزئي **ان قيل** فالمعلومات اعطت العلم من انفسها ثم العلم حكم عليه فلم يصح له

المقالة السادسة

ولهذا عن العالمين وايضا فان العلم له وصف ذاتي فكيف يحصل له من المعلومات

وكذا الارادة والقدرة **قلنا** المعلومات انما ثبتت في العلم الالهي الكلي الازلي

الذاتي قبل خلقها وايجادها بما علمها عليه لا بما اقتضته ذواتها ثم اقتضت ذواتها

بعد ذلك من نفسها امورا هي عين ما علمها عليه اولا فحكم له ثانيا بما اقتضته

وما حكم الا بما علمها عليه فما قدر الله سبحانه على الخلق الكفر والعصيان من نفسه بل

باقتضاء اعيانهم وطلبهم بلسان استعداداتهم ان يجعلهم كافرا او عاصيا فانهم

كانوا في علم الله ظهروا في وجوداتهم العينية فليس للحق الا افاضة الوجود عليهم

واما الحكم فلهم عليهم فلا يحمدوا الا انفسهم ولا يذموا الا انفسهم وما بقي للحق

الا حمد افاضة الوجود لان ذلك له لا لهم ولذلك قال ما يبدل القول لدي

وما انا بظلام للعبيد اي ما قدرت عليهم الكفر الذي يشقيهم ثم طلبتهم بما ليس

في وسعهم ان ياتوا به بل ما عاملناهم الا بما علمناهم وما علمناهم الا بما

اعطونا من نفوسهم مما هم عليه فان كان ظلما فهم الظالمون ولذلك قال

ولكن كانوا انفسهم يظلمون وفي الحديث من وجد خيرا فليحمد الله

ومن وجد غير ذلك فلا يلومن الا نفسه **بيت** بر من جفا ز بخت من آمد

وگرنه یار ⁂ حاشا که رسم لطف و طریق کرم گذاشت **بيان تمت** فائدة

قوله سبحانه ولو شاء لهديكم اجمعين **قلنا** لو حرف امتناع لامتناع

فاسد والا ما هو الامر عليه ولكن عين الممكن قابل للشيء ونقيضه في حكم دليل العقل
واي الحكمين المعقولين وقع فهو الذي عليه الممكن في حال ثبوته في العلم فثبت انه در
التعلق وهي نسبة تابعة للعلم والعلم نسبة تابعة للمعلوم فعدم المشية معلل بعدم
اعطاء اعيانهم هداية الجميع لتفاوت استعداداتهم وعدم قبول بعضها الهداية
وذلك لان الاختيار في حق الحق تعارضه وحدانية المشية فنسبته الى الحق
من حيث ما هو الممكن عليه لا من حيث ما هو الحق عليه وقيم ولكن حق
القول مني وقال من حقت عليه كلمة العذاب وقال ما يبدل القول
لدي فهذا هو الذي يليق بجناب الحق والذي يرجع الى الكون ولو شئنا
لآتينا كل نفس هداها فما شاء فان الممكن قابل للهداية والضلال من
حيث هو قابل فهو موضع انقسام وفي نفس الامر ليس للحق فيه الا امر واحد
فان قيل حقائق المخلوقات واستعداداتها فائضة من الحق سبحانه فهو
جعلها كذلك قلنا الحقائق غير مجعولة بل هي صور علمية للاسماء الالهية دائما
وانما المجعول وجوداتها في الاعيان والوجودات تابعة للحقائق فان قيل ليس
الاختيار حكم من احكام القوة والنقص ووصف من اوصاف الالهية والحق تعالى
ليس لعلة ولا لضرورة ولابد من شأن الاله وصف ذاتي كامل وكذلك
بخلوقاتنا فيختار قلنا بلى لكن لابد له من مرجح وترجيح المختار دون غيره

غيره والحق تعالى لابد ان يكون احسن ما يمكن ان يكون وهو ما هو الامر عليه وهو مقتضى ما
شاء ولهذا قال الله تعالى في جواب داود حين سال لماذا خلقت الخلق لما هم عليه
عليه فهم كمال الكل من هذا العالم اذ ليس الكل من الحق سبحانه لو كان في الامكان
الكل من هذا العالم لكان نقصا من جود الحق من وجه وما ثمة الا الله فليس في الامكان
الاشمل ما ظهر لا الاكمل منه رباعي جز حق حكمي كه ملك را شايد نيست ❊ ملكي كه زحكم حق
فزون ايد نيست ❊ هر چيز كه هست انچنان مي بايد ❊ انچيز كه انچنان نمي بايد نيست ❊

كلمة في نفي الجبر والتفويض واثبات الامر بين الامرين قد ثبت ان الله عز
وجل قادر على جميع الممكنات ولم يخرج شيء من الاشياء عن مصلحته وعلمه وقدرته و
ايجاده بواسطة او بغير واسطة والا لم يصلح لمبدئية الكل فالهداية والضلال والايمان و
الكفر والخير والشر والنفع والضر وسائر المتقابلات كلها منتهية الى قدرته وتاثيره وعلمه
وارادته ومشيته اما بالذات او بالعرض فاعمالنا وافعالنا كسائر الموجودات
بقضائه وقدره وهي واجبة الصدور منا لكن بتوسط اسباب وعلل من
ادراكاتنا وحركاتنا وسكناتنا وغير ذلك من الاسباب العالية الغائبة
عن علمنا وتدبيرنا الخارجة عن قدرتنا وتاثيرنا فاجتماع تلك الامور التي هي
الاسباب والشرائط مع ارتفاع الموانع علة تامة يجب عندها وجود ذلك الامر
المدبر لقضاء المقدر وعند تخلف شيء منها او حصول مانع بقي وجوده في حيز الامتناع

١٤ق٢٢

ويكون ممكنا وتوجيها بالقياس الى كل واحد من الاسباب الكونية ولما كان من
جملة الاسباب وحضرها القريبة منها ارادتنا وتفكرنا وتخيلنا وبالجملة ما نختار به
احد طرفي الفعل والترك فالفعل اختياري لنا فان الله تعالى اعطانا القوة و
القدرة والاستطاعة ليبلونا اينا احسن عملا مع احاطة علمه فوجوبه لا ينافي امكانه
واضطراريته لا يدافع كونه اختياريا كيف وانه ما وجب الا بالاختيار ولا شك ان
القدرة والاختيار كساير الاسباب من الادراك والعلم والارادة والتفكر والتخيل
قوانا والاتها كلها بفعل الله تعالى لا بفعلنا واختيارنا والا لتسلسلت القدر و
الارادات الى غير النهاية وذلك لانا وان كنا بحيث ان شئنا فعلنا وان لم نشأ لم
نفعل لكنا لسنا بحيث ان شئنا شئنا وان لم نشأ لم نشأ بل اذا شئنا فلم تتعلق
مشيتنا بمشيتنا بل بغير مشيتنا فليست المشية الينا اذ لو كانت المشية الينا
لاحتجنا الى مشية اخرى سابقة وتسلسل الامر لا الى غير النهاية ومع قطع النظر عن استحالته
نقول جملة مشيتنا الغير المتناهية بحيث لا يشذ عنها مشية لا يخلو اما ان وقعها
بسبب امر خارج عن مشيتنا او بسبب مشيتنا والثاني باطل لعدم امكان مشية اخرى
خارجة عن تلك الجملة والاول هو المطلوب فقد ظهر ان مشيتنا ليست تحت قدرتنا كما
قال الله وما تشاؤن الا ان يشاء الله نظم خواهم كنم كه نخواهم كنم ⁂
خواهم كنم توبه نخواهم كنم ⁂ ليكن چه نخواهم نتوانم خواهم ⁂ خواهم نتوانم كه نخواهم كنم ⁂ فاذن

فاذن نحن في مشيتنا مضطرون وانما تحدث المشية عقيب الداعي وهو تصور الامر
الملايم تصورا ظنيا او تخيليا او علميا فانا اذا ادركنا شيئا فان وجدنا ملايمته
او منافرته دفعة بالوهم او ببديهة العقل انبعث منا شوق الى جذبه او دفعه
ويتأكد هذا الشوق هو العزم الجازم المسمى بالارادة واذا انضمت الى القدرة
التي هي هيئة للقوة الفاعلة انبعثت تلك القوة لتحريك الاعضاء الادوية من
العضلات وغيرها فيحصل الفعل فاذن اذا تحقق الداعي للفعل تنبعث منه المشية
تحقق المشية واذا تحققت المشية التي تصرف القدرة الى مقدورها انصرفت
القدرة لا محالة ولم يكن لها سبيل الى المخالفة فالحركة لازمة ضرورة بالقدرة
والقدرة محركة ضرورة عند انجزام المشية والمشية تحدث ضرورة في القلب
عقيب الداعي فهذه ضروريات ترتب بعضها على بعض وليس لنا ان ندفع وجود
شيء منها عند تحقق سابقه فليس يمكن لنا ان ندفع المشية عند تحقق الداعي
للفعل ولا انصراف القدرة الى المقدور بعدها فنحن مضطرون في الجميع فنحن في
عين الاختيار مجبورون فنحن اذن مجبورون على الاختيار هذا طريقة اهل العقل والنظر
من قال الحق والتام وارتفع الى طريقة اخرى اعلى واتم هي طريقة اهل المعرفة والشهود وهي
اقرب الى التحقيق وان كان ابعد من الافهام فنقول ان الحكماء مع تباينها
في الذوات والصفات والافعال وترتبها في القرب والبعد من الحق الاول

العرفية الى الافهام [illegible]

والذات الاحدية بجمعها حقيقة واحدة الهية جامعة لجميع حقايقها وطبقاتها لا بمعنى
المركب من المجموع شئ واحد هو الذي يسمى نفسها الجناب الالهي عين وحدة الكثرة والكثرة
هو هو وشئونا شئونا بل بمعنى ان تلك الحقيقة الالهية مع انها في غاية البساطة والاحدية
ينفذ نورها في اقطار السموات والارضين فما من ذرة الا وهو محيط بها قاهر عليها
ظاهر فيها كما قال امام الموحدين امير المؤمنين ع مع كل شئ لا بمقارنة وغير كل شئ
لا بمزايلة وكذلك الصفات المخلوقات جهة وحدة الهية جامعة للجميع فالسميع والبصير
وغيرهما من الصفات في اي موصوف كان هو الله سبحانه حقيقة ولذلك قال وهو السميع
البصير اي لا غيره لمن هو السميع ليعلم سمع كل سميع والبصير ليعلم بصر كل بصير وقال
وهو الحي لا اله الا هو اي ليعلم كل حي حيوة وفي الحديث القدسي فبي يسمع وبي يبصر
مثنوي خلق را چون آب دان صاف و زلال ؛ واندر آن تابان صفات ذو الجلال ؛
پادشاهان مظهر شاهی حق ؛ عالمان مرآت آگاهی حق ؛ خوبرویان آینه خوبی او ؛
عشق ایشان عکس مطلوبی او ؛ قرنها بر قرنها رفت ای همام ؛ وین معانی بر
قرار و بر دوام ؛ آب مبدل شد درین جو چند بار ؛ عکس ماه و عکس اختر برقرار ؛
وكذلك الافعال فانها منسوبة الى الموجودات من وجه واليه من وجه الذي هو الحق يعني
فكان وجود زيد مثلا امر متحقق في الواقع وهو شأن من شئون الحق سبحانه
ولمعة من لمعاته ومظهر من مظاهره كذلك هو فاعل لما يصدر عنه بالحقيقة لا

لا بالمجاز ومع ذلك فعلى احد افاعيل الحق سبحانه بلا شوب قصور وتشبيه تم عن كل
كاف تم وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى شعر بارها گفته ام بار دگر میگویم
که من دلشده این ره نه بخود می پویم ؛ در پس آینه طوطی صفتم داشته اند ؛
آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم ؛ من اگر خارم اگر گل چمن آرایی هست ؛ که بدان
دست که میپروردم میرویم ؛ فافهم فهذا مرام اهل الله ايها الجبري فالفعل ثابت لك
بمباشرتك اياه وقيامه بك وبكن حاشاك ايها القدري فالفعل مسلوب عنك من
حيث انت انت لان وجودك اذا قطع النظر عن ارتباطه بوجود الحق فهو باطل
هكذا فعلك اذ كل فعل متقوم بوجود فاعله وانظر اجمعا بين الاعتبارين في فعل
الحواس كيف انحرو انظر في فعل النفس وتصورها في تصور النفس واقرأ جميعا قوله
تع قاتلوهم يعذبهم الله بايديكم وتعالى قول الامام بالحق لا جبر ولا
تفويض بل امر بين امرين قال سبحانه وما تشاؤون الا ان يشاء الله اي مشية
المشية للعبد فنفى الجبر وجعلها بمشية الله فنفى التفويض وقال ولئن [illegible]
ملاه وما كنت يراه الا بالله لا من دون الله فيكون وهنا في سلطانه ولا مع الله
فيكون شريكا له فنسبة العباد طاعتهم ومعصيتهم لله الا انه لا حول عن المعصية
ولا قوة على الطاعة الا بالله وما تشاؤون الا بمشية الله والتنزيه والحسنات
والتي مديح الى مقام الوحدة والتشبيه السيئات والهذا ترجع الى عالم الكثرة

فسبحان من تنزه عن الفحشاء سبحان من لا يجري في ملكه الا ما يشاء وفي الكشاف عن الحسن

من زعم ان الله يامر بالسوء والفحشاء فقد كذب على الله ومن زعم ان

الخير والشر بغير مشيئة الله فقد اخرج الله من سلطانه ومن زعم ان المعاصي

بغير قوة الله فقد كذب على الله ومن كذب على الله ادخله الله النار

وعن الصادق الله اكرم من ان يكلف الناس ما لا يطيقون والله اعز من

ان يكون في سلطانه ما لا يريد وفيه قيل للرضا ان الله فوض الامر الى العباد

قال الله اعز واجل من ذلك قيل فجبرهم على المعاصي قال الله اعدل واحكم من ذلك

ثم قال قال الله تعالى يا ابن آدم انا اولى بحسناتك منك وانت اولى بسيئاتك مني

عملت المعاصي بقوتي التي جعلتها فيك اقول اما اولويته سبحانه بالحسنات فلانه

امر بها ووعد الثواب عليها ووهب القوة عليها ووفق لها ولان الكمالات

والخيرات راجعة الى الوجود وهو منه سبحانه واما اولوية العبد بالسيئات فلان

الله عز وجل نهى عنها واوعد العقاب عليها ووهب القوة ليصرفها في الطاعات

فصرفها في المعاصي ولان النقائص والشرور راجعة الى العدم وهو من سوء الاستعداد

ولوازم المرتبة المتنزلة في عالم التضاد نحو هر چه هست از قامت ناساز بي اندام

ماست ورنه تشريف تو بر بالاى كس كوتاه نيست كلمة في الفرق بين الامر

الارادي والامر التكليفي وان ما شاء الله كان وما لم يشاء لم يكن ان الله سبحانه

له بالنسبة الى عباده امرين امرا اراديا ايجاديا وامرا تكليفيا ايجابيا والاول

بلا واسطة الانبياء والثاني بتوسطهم والمطلوب منه وقوع المامور به ويوافق مشيئته

طوعا او كرها لا يتخلف عنها البتة فيقع المامور به لا محالة واليه اشير بقوله عز وجل

وانما امرنا لشيء اذا اردناه ان نقول له كن فيكون والثاني يكون بالفاظ الانبياء

والمطلوب منه قد يكون وقوع المامور به ويوافق مشيئته وقد يقع المامور به من

غير مشيئة فيه كالامر الذي كلف بها الطائعين وقد يكون نفس الامر دون

وقوع المامور به لحكم ومصالح فهذا الامر الذي لا يوافق المشيئة ولا الارادة يعني

شاء الله به وقوع المامور به ولا اراده وان اراد الامر به وشاء والامر لذلك

لم يقع المامور به وورد في الكافي عن الرضا امر الله ولم يشاء وشاء ولم يامر امر

ابليس ان يسجد لآدم وشاء ان لا يسجد ولو شاء ان يسجد لسجد ونهى آدم

عن اكل الشجرة وشاء ان ياكل ولو شاء ان لا ياكل لما اكل وفيه عنه عليه السلام

حكم الله ان لا يقوم له احد من خلقه بحقه فلما حكم بذلك وهب لاهل محبته القوة على

معرفته ووضع عنهم ثقل العمل بحقيقة ما هم اهله ووهب لاهل المعصية القوة على

معصيتهم لسبق علمه فيهم ومنعهم اطاقة القبول منه فوافقوا ما سبق لهم في علمه ولم

يقدروا ان ياتوا حالا تنجيهم من عذابه لان علمه اولى بحقيقة التصديق وهو

معنى شاء ما شاء وهو سره فيه وفيه عنه ان الله اكرم من ان يكلف الناس ما لا يطيقون

وانزل عليه في التوراة اني انا الله لا اله الا انا خلقت الخلق وخلقت الخير واجريته
على يدي من احب فطوبى لمن اجريته على يديه وانا الله لا اله الا انا خلقت الخلق
وخلقت الشر واجريته على يدي من اريد فويل لمن اجريته على يديه وفيه عن الباقر
ع لو علم الناس كيف خلق الله هذا الخلق لم يلم احد احدا وفي مناجاة سيد الشهداء
الحسين بن علي عليهما السلام الهي كيف اعزم وانت القاهر وكيف لا اعزم و
انت الامر وفيها الهي حكمك النافذ ومشيتك القاهرة لم يتركا لذي
مقال مقالا ولا لذي حال حالا ولله در من قال شعر منم كه ساخته دست اختيار
توام منم كه سوخته قهر كبرياى توام مرا چه ساخته آنچنان كه خواسته‌اى همه جا
خود آرزو نه بمدعاى توام مكن درين چمنم سرزنش بخودروئى چنانكه پرورشم
ميدهند ميرويم والسر في ذلك ان المشية والارادة والتقدير والقضاء كلها
من فعل الله سبحانه وهو حكم الله في الاشياء على حد علمه بها واما المشية المراد
المعتبر المتعقب الذي يقع في الوجود فانه ربما يكون من فعل العبد الذي يطلبه من الله
باستعداده وهو قد يكون خيرا مرضيا كالايمان والطاعات وقد يكون شرا مسخوطا
كالكفر والمعاصي ولا شك ان الحكم غير المحكوم به والمحكوم عليه لكونه نسبة قائمة بهما فلا يلزم
من كون الحكم الذي من طرف الحق خيرا ان يكون المحكوم به الذي من جهة العبد خيرا
وبهذا يظهر التحقيق في التقصي عن شبهة مشهورة وهي انه قد ثبت وجوب الرضا

بالقضاء وعدم جواز الرضا بالكفر والمعاصي فاذا كان الكفر والمعاصي بالقضاء فكيف
التوفيق وليعلم ان تعذيب الله سبحانه لعباده ليس من جهة غرض له فيه لانه سبحانه بريء
من الغرض عما سواه بل لاقتضاء حجته البالغة وحكمته الكاملة الى تعذيب ذي
وتنعيم ذي بان ركب في كل واحد من الآلات وخلق لهم الارادة والقدرة وعرفهما
من اسباب المعاصي والطاعات والشر والخير والذات فانقسمت افعال الله الى ما ينتهي
الى الغاية المطلوبة بالذات والى ما ينتهي الى غاية اخرى يراد بالعرض فالخلق
على الاول يسمى المحبوب وعلى الثاني يسمى المكروه وانقسم عباده الذين هم ايضا من
فعله واختراعه الى من سبق لهم العناية بالحسنى فسلط الدواعي والبواعث عليه
ليسوقهم الى غاية الحكمة والى من سبق لهم المشية بالازل ليسوقهم الى غاية
الحكمة فلكل منهما نسبة الى المشية الربانية وفي الكافي عن الصادق ع قال كان امير
المؤمنين ع كثيرا ما يقول اعلموا علما يقينا ان الله لم يجعل للعبد وان
اشتد جهده وعظمت حيلته وكثرت مكايدته ان يسبق ما سمي له في الذكر الحكيم [illegible]
ولم يحل بين العبد في ضعفه وقلة حيلته ان يبلغ ما سمي له في الذكر الحكيم ايها الناس
انه لن يزداد امرؤ نقيرا بحذقه ولم ينقص امرؤ نقيرا لحمقه فالعالم بهذا العامل
به اعظم الناس راحة في منفعة والعالم بهذا التارك له اعظم الناس شغلا
في مضرة ورب منعم عليه مستدرج بالاحسان اليه ورب مغرور في الناس مصنوع له

وعن النبي صلى الله عليه وآله: اعلم ان الامة لو اجتمعت ان ينفعوك بشيء لم ينفعوك الا بشيء كتبه الله لك
ولو اجتمعوا على ان يضروك لم يضروك الا بشيء كتبه الله عليك رفعت الاقلام وجف القلم
وفي التنزيل قل لن يصيبنا الا ما كتب الله لنا هو مولينا وعلى الله فليتوكل
المؤمنون وقال تعالى وما اصاب من مصيبة في الارض ولا في انفسكم الا في كتاب
من قبل ان نبرأها ان ذلك على الله يسير لكيلا تأسوا على ما فاتكم ولا
تفرحوا بما آتيكم وعن الصادق ع اوحى الله تعالى الى داود ع يا داود تريد واريد
ولا يكون الا ما اريد وان لم تسلم لما اريد اتعبتك فيما تريد ثم لا يكون الا ما اريد
فاذن ظهر ان لا راد لقضائه ولا معقب لحكمه ما شاء الله كان وما لم يشأ لم يكن لا ملجأ
لعباده فيما قضى ولا حجة لهم فيما ارتضى لم يقدروا على عمل ولا معالجة فيما احدث في
ابدانهم المخلوقة الا بربهم هذا وقد ثبت ان المواد تحت قهر الطبايع باذن الله والطبايع
تحت قهر النفوس باذن الله والنفوس تحت قهر العقول باذن الله والعقول تحت
قهر كبرياء الله وهو الله الواحد القهار ومن وجه آخر ان الارضين تحت
تاثير السموات باذن الله والسموات في ذل تسخير الملكوت باذن الله والملكوت
في قبضة اسر الجبروت باذن الله والجبروت مقهور بامر الجبار جل سلطانه وهو
الغالب على امره القاهر فوق عباده والارض جميعا قبضته والسموات مطويات
بيمينه والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره وما من دابة الا هو آخذ بناصيتها ان ربي

ابد الكل مغلوب بيد قدرته والله خلقكم وما تعملون وقوله تعالى هو الذي
يسيركم في البر والبحر واما الامر منقطعة الا بحوله وقوته وان يمسسك الله بضر
فلا كاشف له الا هو وان يردك بخير فلا راد لفضله ان ينصركم الله فلا
غالب لكم وان يخذلكم فمن ذا الذي ينصركم من بعده فسبحان الذي بيده
ملكوت كل شيء وتبارك الذي بيده الملك وفي الحديث النبوي ص اعوذ بعفوك
من عقابك واعوذ برضاك من سخطك واعوذ بك منك اشار بالاول الى توحيد
الافعال وبالثاني الى توحيد الصفات وبالثالث الى توحيد الذات وفي مناجاة سيد
الشهداء عليه السلام في دعاء عرفة انت الذي ازلت الاغيار عن قلوب احبائك
حتى لم يحبوا سواك **بيت** نيست بر لوح دلم جز الف قامت دوست چكنم
حرف دگر ياد نداد استادم **كلمة** بها يجمع بين تخلية الاسباب الخارجية في الظ
الافعال وبين الفراغ من الامر وبما يتبين ما يتبع ذلك كما ان الاشياء
الداخلة في وجود الانسان كالعلم والقدرة والارادة من جملة اسباب حصول ذلك
الامور الخارجة من الدعوات والطلبات والسعي والجد والتدبير والحذر و
الالتماس والتكليف والوعد والوعيد والارشاد والتهذيب والترغيب والترهيب
وامثال ذلك فان ذلك كلها اسباب ووسائط ووسائل وروابط لوجود الافعال
ودواعي الى الخير ومهيجات للاشواق مهيئة للطالب من الله الارزاق

محرضة للكمالات من القوة الى الفعل وكل ذلك مما يقاوم القضاء لان خشيته فعل العبد
فانه من هذه الحيثية مما يحكم به القضاء لانه لو لم يقض لم يوجد بل من خشيان الله سبحانه
جعله من الاسباب على حسب ما قدر وقضى لارتباط موافاته بينه وبين الفعل كما جعل شرب
الدواء سببا لظهور الصحة في هذا المريض فالسبب والمسبب كلاهما منجعلان من القضاء
ولستندان الى الله سبحانه والامره امرا ايجاديا او تكليفيا سئل النبي صلى الله عليه وسلم
الحن في امر فرغ منه او امر مستانف قال في امر فرغ منه وفي امر مستانف وسئل
هل يغني الدواء والرقية من قدر الله قال والدواء والرقية ايضا من قدر الله
وسئل امير المؤمنين عليه السلام عند انحرافه عن جدار يريد ان ينقض اتفر من قضاء
الله قال افر من قضائه الى قدره ولما كانت الحكمة الالهية تقتضي ان يكون العبد
معلقا بين الرجاء والخوف الذين بهما تتم العبودية جعل الله كيفية علمه وقضائه
وقدره وسائر الاسباب غائبة عن العقول وجعل الدعوات والطاعات وما يجري
مجرى ذلك مناط التكليف وملاك العبودية ليتم المقصود وهذا احد الطرق في
تصحيح القول بالتكاليف مطلقا مع الاعتراف باحاطة علم الله وكون الاقدار جارية
والاقضية سابقة في الكل واما الابتلاء من الله سبحانه فهو اظهار ما كتب لنا
اودع في
او علينا في القدر وابرازنا ما افرغ فينا وغرز في طباعنا بالقوة بحيث يترتب عليه
الثواب والعقاب فانه ما لم يخرج من القوة الى الفعل لم يوجد بعد وان كان

وان كان معلوما لله فلا يحصل ثمرته ونتيجته للانسان والى هذا اشير بقوله تعالى ولنبلونكم
حتى نعلم المجاهدين منكم والصابرين ونبلوا اخباركم واما الثواب و
العقاب فهما من لوازم الاعمال الواقعة منا وثمراتها ولواحق الامور المخرجة
فينا وتبعاتها اليسار وان علينا من خارج فالمجازاة هو بعينه اظهار ما كتب لنا
او علينا في القدر وابرازنا ما اودع فينا وغرز في طباعنا بالقوة لكمالات
سنخ نتيجتهم وصنعهم واما تفاوت النوع في ذلك وعدم تساويها في الجزاء
والشرور واختلافها في السعادة والشقاوة فلاختلافها في استعداداتها المادية
في اللطافة والكثافة والقرب من منهاج الحق والبعد عنه وتفاوت الارواح
لتمايزها في الصفاء والكدورة والقوة والضعف بحسب الفطرة المناسبة
لكمال المولود وغير ذلك من الاسباب قال الله تعالى قل كل يعمل على شاكلته
ما يوافق استعداده وفي الحديث النبوي اعملوا فكل ميسر لما خلق له بيت
گرچه وصالش نه بكوشش دهند ؛ هر قدر ای دل که توانی بکوش ؛ والسر فيه انما
انما هو تقابل الاسماء الالهية الكمالية الطالبة للمظاهر المختلفة فان من الواجب
ان يكون من جملة صفات الملك وخصوصا ملك الملوك صفتا اللطف والقهر
لانهما من اوصاف الكمال ونعوت الجلال ولا بد لكل من الصنفين من مظهر
ولكل منهما فروع وشعب غير متناهية كل منها يوجب تعلق ارادته سبحانه و

وقدرته لا ايجاد مخلوق به لا عليه كما مرت الاشارة اليه فكل من الموجودات مظهر لاسم خاص
الهي فلذلك ضعفت رحمة لسان رب الايجاد المخلوقات كلها ليكون مظاهر لاسمائه الحسنى وكمالاته
العليا مثلا لما كان منتقما قهارا اوجد مظاهر القهرية من الجحيم وسالكيها والزقوم وغيرها
ولما كان عفوا غفارا اوجد مجالي للعفو والغفران كالجنة والتسنيم وشاربيها وفيها ايضا لظهر السعادة
والشقاوة فمنهم شقي ومنهم سعيد فظهر ان لا وجه لما ذهب اليه الظلمة وتقابح الكائنات حتى لان هذا
الترتيب التمرين ووقوع زلق في طريق اللطف واقر في طريق القهر من ضرورات الوجه
والايجاد ومن مقتضيات الحكمة والعدالة ومن هنا قال بعض العلماء انه لو لم يكن الظلم
الملك المجازي حتى يحصل بعض من نحو تصرفه ويزا فهو كما بعيدا الا ان كلا منهما
ضرورية مملكته بين الظلم لي الله في تخصيص كل من عبيده باختصاص مع ان كلا منهما مردود
مفاسده كما ان الكل من الحق كما استعدادا طلبا بقبول الوجود كلك فيها خرج الظهور
اسم خاص او اسماء خاصة واحد بعد واحد حتى لحصل كمال الكتابة والحق سبحانه منزه عن النقيصة بالابا
والقصور فيها هذا المذهب في اختلاف الاقامات المكررة من طرفي الحق والخلق كما اشار اليه
الحسن بن علي عليهما السلام في دعاء عرفة الهي ما اقربني واعدني عن الهي جاد وفي
بي فما يحجبني عنك فان طريقة وديسي بالنسبة الى الحق خلاف طريقهم وقراره الى بينته
اليه لانه طريقة وقربه من حيث الوجود والاحاطة وطبعته الاتفاق فيها بالنسبة الى الجميع
كونه يسلم او شملهم الى حروف الكتاب في طريقهم ودنوهم من حيث الظهور الا اسمائه

الاسمائية والاستعدادات الذاتية لهم فيها مختلفون وان كان صراط الكل الى
سبحانه لعدم تقيده عز وجل باسم دون اسم كما قال سبحانه وانك لتهدي
الى صراط مستقيم صراط الله الذي له ما في السموات وما في الارض
والى الله المصير فهو سبحانه قريب منهم جميعا غاية القرب واذا سالك
عبادي عني فاني قريب اجيب دعوة الداع وهو معهم اينما كانوا وهو
على صراط مستقيم ابدا ما من دابة الا هو اخذ بناصيتها ان ربي على
صراط مستقيم ومع هذا فبعضهم بعيد عنه وبعضهم بعيد وبعيد الى غاية البعد
وعلى طرق يفضي بها الى الشقاوة وذلك لان قرب كل واحد منهم اليه سبحانه
من جهة اسم معين هو مقيد به وهو بعيد عنه من جهة الاسماء الاخر لعدم تحققه بها
وشعوره لها بيت اگر بزلف دراز تو دست ما نرسد ؛ گناه بخت پريشان و
دست كوته ماست ؛ ومثل ذلك كمثل اعمى يكون مطلوبه حاضرا لديه ولا
يشعر به ويكون في طلبه فهو بعيد عن مطلوبه وان كان مطلوبه في غاية القرب
شعر يا رب بكه شايد گفت اين نكته كه در عالم ؛ رخساره بكس ننمود آن شاهد
هرجائي ؛ دي شب بكار زلفش با باد صبا گفتم ؛ گفتا غلط كردي زين فكرت
سودائي ؛ صد باد صبا اينجا با سلسله ميرقصند ؛ اينست حريفا اي دل تا باد
نپيمائي ؛ واستقامة صراط كل احد عبارة عن رجوعه الى الاسم الذي هو مبدأ تعينه

وذلك الاسم هو الذي يربيه ويهديه وصراطه مستقيم بالنظر الى كماله الذي هو مقتضى ربه
واللائق بحاله وان لم يكن مستقيما بالنظر الى الوصول الى السعادة الكبرى والفوز
بالنجاة والظفر بالدرجات اگر از ما هموار رفتن در سایه کجی چون آن کج را عین
استقامت سایه دان وهمچنین راستی ابرو وکمان در کجی است ✱ ابروی تو
گر راست بودی کج باشد ✱ از کجی راستی کمان آید چرا که راستی ابرو وکمان عبارت
از هیئتی است که میباید که بر آن باشند تا ابرو وکمان باشند و شک نیست که آن
معنی در کجی ایشان راست می آید همچنین استقامت وراستی حقیقت و بودن آن بر
طریق مستقیم است که ظهور آن در قوابل بحسب اقتضای قابلیت ایشان باشد پس
اگر چنانچه قابل تقاضا آن کند که حقیقت در آن باسم مضل ظاهر شود ظهور وی
بر طریق استقامت خواهد بود که اگر بعوض جمال باسم هادی در ظاهر شود آن حقیقت
در آن مظهر بر طریق مستقیم نخواهد بود قال مولانا الباقر علیه السلام ان الله الحلیم
العليم انما غضبه على من لم يقبل منه رضاه وانما يمنع من لم يقبل منه
عطاه وانما يضل من لم يقبل منه هداه ✱ بيت ✱ طبيب عشق مسيحا دم است و
مشفق لیک ✱ چو درد در تو نبیند که را دوا بکند ✱ کلمة ✱ بما ینکشف سر
المحو والاثبات واسناد التردد والبداء الى الله سبحانه في الروايات
تحقيق معنى القضاء والقدر فاعلم ان محل القضاء عالم العقول والارواح ويسمى

ويسمى باللوح المحفوظ لانه محفوظ عن التغير وام الكتاب لاحاطته بالاشياء اجمالا ومحل القدر
عالم النفوس والاشباح ويسمى النفوس الكلية الفلكية بالكتاب المبين لظهور الاشياء فيها
تفصيلا والنفوس المنطبعة في الجسم الفلكي بكتاب المحو والاثبات لوقوعهما فيها قال تعالى
يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب وقال عز وجل وان من شيء
الا عندنا خزائنه اربابها العقول والارواح وما ننزله الا بقدر معلوم
الى النفوس والاشباح وذلك لان النفوس المنطبعة الفلكية وقواها بمنزلة
الخيال فينا لم تحط بتفاصيل ما يقع من الامور دفعة واحدة لعدم تناهيها
بل انما تنتقش فيها الحوادث شيئا فشيئا وجملة فجملة مع اسبابها وعللها على نهج
مستمر ونظام مستقر فان ما يحدث في عالم الكون والفساد فانما هو من لوازم
حركات الافلاك ونتائج بركاتها باذن الله عز سلطانه فهي تعلم انه كلما كان
كذا كان كذا فمهما حصل لها العلم باسباب حدوث امر ما في هذا العالم حكمت بوقوعه
فيه فتنتقش فيها ذلك الحكم وربما تأخر بعض الاسباب الموجبة لوقوع الحادث على
خلاف ما توجبه بقية الاسباب لولا ذلك السبب ولم يحصل لها العلم بذلك السبب بعد
لعدم اطلاعها على سبب ذلك السبب ثم لما جاء اوانه واطلعت عليه حكمت بخلاف
الحكم الاول فيمحى عنها نقش الحكم السابق ويثبت الحكم الآخر مثلا لما حصل لها
العلم بموت زيد بمرض كذا في ليلة كذا لاسباب تقتضي ذلك ولم يحصل لها العلم بتصدقه

الدنيائية به قبيل ذلك الوقت لعدم اطلاعها على اسباب التصدق بعد ثم علم به
وكان مرتبة بتلك الاسباب بشروط بان لا يتصف فيحكم اولا بالموت ثانيا بالبرء
وذلك لان شان النفوس ان يكون توجهها الى بعض المعلومات واشتغالها به
يذهلها عن البعض الاخر ثم اذا كانت اسباب لوقوع امر ولا وقوعه متكافئة
ولم يحصل لها العلم برجحان احدهما بعد لعدم مجيء اوان سبب ذلك الرجحان بعد
كان لها التردد في وقوع ذلك الامر ولا وقوعه فينتقش فيها الوقوع تارة و
اللاوقوع اخرى فهذا هو السبب في المحو والاثبات والتردد والحكمة فيها ثم لما
كانت افعال الملائكة المسخرين وارادتهم مستهلكة في فعله سبحانه وارادته اذ
لا يعصون الله ما امرهم ويفعلون ما يؤمرون ومكتوبهم مكتوب الله عز وجل
بل قضاؤه اثباتي المكتوب بقلم الاول جاز ان يوصف الله سبحانه بالبداء كلما
يشعر بالتغير المسموع مع تقدسه سبحانه وتنزهه عن ذلك وقد مر نظيره في
وصفه عز وجل بالكلف والمحاربة ونحوهما وقد ورد في الحديث القدسي ما ترددت
في شيء انا فاعله كترددي في قبض روح عبدي المؤمن يكره الموت و
انا اكره مساءته مع انه عز وجل قد قدر عليه الموت قضاء حتما كما قال الله
عز وجل ثم قضى اجلا واجل مسمى عنده وقال ولكل امة اجل فاذا جاء
اجلهم لا يستاخرون ساعة ولا يستقدمون وقال اهل المعرفة ومن هذه

١٤٩٥٤٤

هذه الحقيقة الالهية المعبر عنها بالتردد وهبت الترددات الكونية والتحير في النفوس
وذلك انما هو تردد في فعل امر ما هل نفعله ام لا وما زلنا نتردد حتى يكون احد الامرين
المتردد فيهما فذلك الامر الواقع هو ثابت في اللوح من تلك الامور وذلك ان القلم
الكاتب في اللوح القدر يكتب امرا ما وزمان الخاطر ثم يمحوه فيزول ذلك الخاطر
من هذا اللوح الى النفوس فيأتي بمنتهاه اليها لحدوث الكتابة وينقطع بمحوها
فاذا صار الامر محوا اكتب غيره نبتدئه رقيقة الى نفس هذا الشخص الذي كتب هذا
من رجله فيخطر له خاطر نقيض للخاطر الاول وهكذا الى ان اراد الحق اثباته فلم يمحه
فيفعل الشخص او يتركه حسب ما ثبت في اللوح فاذا فعله او تركه انتهى حكمه الحق
من كونه يحكو ما يفعله اثبت صورة عمل قبيح او حسن على قدر ما يكون ثم ان القلم
يكتب امرا اخر وهكذا الى غير النهاية والموكل بالمحو ملك كريم والاملاء عليه من الصفة
الالهية ولولا نحن الامر كذلك لكانت الامور كلها حتما مقضيا وهو شان الاقلام
القدرية واما القلم الاعلى فما ثبت في اللوح المحفوظ صورة كل شيء يجري من هذه الاقلام
من محو واثبات ففيه اثبات المحو ومحو المحو ومحو الاثبات على وجه ارفع فصورته
مقدسة عن المحو والتغير لان نسبة القلم الاعلى الى هذه الاقلام كنسبة قوانا العقلية
الى مشاعرنا الحيوانية والحسية ونسبة اللوح المحفوظ الى هذه الالواح كنسبة الارادة
الكلية المطلوب لنوع الى ارادات جزئية وقعت في طريق تحصيله في ضمن ارادته

وفي الكافي عن ابي عبد الله (ع) ان لله علمين علم عنده مخزون لم يطلع عليه احد
من خلقه وعلم علمه ملائكته ورسله فما علمه ملائكته ورسله فانه سيكون
لا يكذب نفسه ولا ملائكته ولا رسله وعلم عنده مخزون يقدم منه ما يشاء
ويؤخر منه ما يشاء ويثبت ما يشاء وقال عليه السلام ما عبد الله بشيء مثل البداء
وفي رواية ما عظم الله بمثل البداء وانما لم يعبد الله ولم يعظم بمثل البداء
لان مدار استجابة الدعاء والرغبة اليه سبحانه والرهبة منه وتفويض الامر
اليه والتعلق بين الخوف والرجاء وامثال ذلك من اركان العبودية عليه

المقالة السابعة

في حجة الله على خلقه لقد ارسلنا رسلنا بالبينات وانزلنا معهم
الكتاب والميزان ليقوم الناس بالقسط **كلمة** في بيان اضطرار الخلق
الى الحجة وتفاوت درجات الحجج في الكافي عن الصادق (ع) انه قال للزنديق
الذي سأله من اين اثبت الانبياء والرسل قال انا لما اثبتنا ان لنا خالقا صانعا
متعاليا عنا وعن جميع ما خلق وان ذلك الصانع حكيما متعاليا لم يجز ان يشاهده
خلقه ولا يلامسوه فيباشرهم ويباشروه ويحاجهم ويحاجوه ثبت ان له
سفراء في خلقه يعبرون عنه الى خلقه وعباده ويدلونهم على مصالحهم ومنافعهم
وما به بقاؤهم وفي تركه فناؤهم فثبت الآمرون والناهون عن الحكيم العليم

المقالة السابعة

في خلقه والمعبرون عنه جل وعز وهم الانبياء وصفوته من خلقه حكماء مؤدبين
بالحكمة مبعوثين بها غير مشاركين للناس على مشاركتهم في الخلق والتركيب في شيء
من احوالهم مؤيدين من عند الحكيم بالحكمة ثم ثبت ذلك في كل دهر وزمان مما
اتت به الرسل والانبياء من الدلائل والبراهين لكيلا تخلو ارض الله من حجة
يكون معه علم يدل على صدق مقالته وجواز عدالته وقد نبه الله سبحانه في قصة آدم
على نبينا وعليه السلام على وجوب الحجة واصطفائه على الملائكة وقال واذ قال
ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفة قالوا اتجعل فيها من يفسد فيها
ويسفك الدماء ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك قال اني اعلم ما لا تعلمون وعلم
آدم الاسماء كلها ثم عرضهم على الملائكة فقال انبئوني باسماء هؤلاء ان كنتم
صادقين قالوا سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم قال يا آدم
انبئهم باسمائهم فلما انبأهم باسمائهم قال الم اقل لكم اني اعلم غيب السموات
والارض واعلم ما تبدون وما كنتم تكتمون وقال عز وجل فاذا سويته ونفخت فيه
من روحي فقعوا له ساجدين وذلك لانه مظهر الاسماء كلها بخلاف الملائكة
فانه المعين للكمالات من اسم الله الا ما رواه من هو بعينه الاسم الجامع للاسماء
كلها لانه يدل على الله بظهوره في المظاهر كلها ولانه اسم على المسمى فان
الدلالة لا تكون بالالفاظ كذلك تكون بالذوات من غير فرق بينهما فيما يؤول الى المعنى

قال ع نحن والله الاسماء الحسنى التي لا يقبل الله من العباد عملا الا بمعرفتنا
وذلك لانهم عليهم السلام وسائل معرفة ذاته تعالى ووسائط ظهور صفاته سبحانه
وانما لا يقبل الله عملا الا بمعرفتهم لان العلم بكيفية العمل وبما يصلح انما يؤخذ منه
فالحجة كالانسان لا بد منه لكل معرفة انهم لا بد منها قال النبي صلعم من مات ولم يعرف
امام زمانه مات ميتة جاهلية ثم المستفاد من الاخبار المعصومية ان الحجة
اما نبي رسول يسمع الصوت ويرى في النوم ويعاين في اليقظة ولم يبعث الى احد
وربما يكون عليها امام كما كان ابرهيم ع على لوط فان الامامة فوق النبوة
والرسالة واما محدث يحدثه الملك يسمع صوته ولا يراه وهو قد يكون اماما
من دون ان يكون نبيا كالاوصياء بعد نبينا ص وبالجملة هم متفاوتون في الفضل
قال الله تعالى تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض منهم من كلم الله ورفع بعضهم
درجات والكل حجج الله على عباده وامناؤه في بلاده ودعاتهم الى الله تعالى
وافعاله بمشاهدة احواله ومن هو منهم امام يأتون به في اقواله وافعاله وهو اولى
بهم من انفسهم وهو وليهم ومولاهم والشهيد عليهم في عقائدهم حاكم بينهم بالحق
فيما اختلفوا فيه والامير عليهم يكونون تحت اوامره ونواهيه ويستفسرون بالرجوع اليه
ما اشكل فيه كما جعل الله تعالى الحواس والقوى بل البدن مسخرة تحت امره ونهيه و
ترد اليه ما شكت فيه والحجة بمنزلة روح العالم والعالم جسده وكما ان الروح انما

وهو يعاين الملك وقد ارسل الى قوم
واما نبي يسمع الصوت صح

انما يدبر الجسد ويتصرف فيه بما يكون له من القوى والادوات وكذلك الحجة يدبر العالم
ويتصرف فيه باذن الله بواسطة الاسماء الالهية الموكول اليه وعلمها اياه وربطها بفطرته
فانها منه بمنزلة القوى من الروح ولهذا تخرب الدار الدنيا بانتقال الحجة عنها كما ان الجسد
يبلى ويفسد بمفارقة الروح عنه قال النبي ص النجوم امان لاهل السماء فاذا ذهبت النجوم
ذهب اهل السماء واهل بيتي امان لاهل الارض فاذا ذهب اهل بيتي ذهب
اهل الارض وقال امير المؤمنين ع لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما
ظاهر مشهور واما خائف مغمور وقال السجاد ع لولا ما في الارض منا
لساخت باهلها وقال الباقر ع لو ان الامام رفع من الارض ساعة لماجت
باهلها كما يموج البحر باهله ومثله عن الصادق والكاظم والرضا عليهم السلام
فالحجة هو الغاية القصوى من وجود العالم والمقصد الاقصى من خلقة بني ادم بيت
غرض توئي ز وجود جهانيان ورنه : لما كون في الكون كان لولاك : ولقد
تواصلت الحجج نبيين ووصيين من زمان ابينا ادم ع الى زماننا هذا
من دون فترة وانقطاع بنص كل سابق على لاحقه باخبار من الكتب منهم من
ظهر ومنهم من استخفى كما ورد عنهم عليهم السلام في اخبار كثيرة كلمة فيها لب
اشارة الى كيفية حصول الوحي وغيره من انواع العلم في قلوب اهلها ان حقائق
الاشياء وكلها مسطورة في اللوح المحفوظ وانما يفيض الى قلوبنا من ذلك العالم

بواسطة القلم العقلي الكاتب في الواح نفوسنا كما قال عز وجل اولئك كتب في قلوبهم الايمان
وقال سبحانه علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم وقلب الانسان صالح لان تحصل فيه العلوم كلها
وهو كمرآة مستعدة لان تتجلى فيه حقيقة الحق في الامور كلها من اللوح المحفوظ وانما خلا عما خلا
عنه من العلوم اما لنقصان في ذاته كقلب الصبي وهو يشبه نقصان صورة المرآة كجوهر الحديد
قبل ان يصقل او لكدرة المعاصي والخبث الذي تراكم عليه من كثرة الشهوات فانه يمنع صفاءه وجلاءه
وهذا يشبه خبث المرآة وصداها او لعدوله عن جهة الحقيقة المطلوبة كالمستغرق همته بتهيئة
اسباب المعيشة او بتفصيل الاعمال البدنية المانعة من التامل في الحضرة الربوبية والحقائق الخفية الالهية فلا
ينكشف الا ما هو متفكر فيه وهذا يشبه كون المرآة معدولا بها عن جهة الصور او لحجاب
بينه وبين المطلوب من اعتقاد سبق اليه منذ الصبا على سبيل التقليد والقبول بحسن الظن
فان ذلك يحول بينه وبين حقائق الحق ويمنع ان ينكشف في قلبه خلاف ما تلقفه من
ظاهر التقليد وهذا يشبه الحجاب المرسل بين المرآة وبين الصور المطلوبة رؤيتها او
للجهل بالجهة التي يقع فيها العثور على المطلوب فان طالب العلم ليس يمكنه ان يحصل العلم
المطلوب الا بالتذكر للعلوم التي تناسب مطلوبه حتى اذا تذكرها ورتبها في نفسه ترتيبا
مخصوصا حصل له المطلوب فاذا لم يكن عنده العلوم المناسبة كما لم يحصل له المطلوب وهذا يشبه
الجهل بالجهة التي فيها الصور المطلوبة وهذه هي الاسباب المانعة ادراك الحقائق
ثم ان العلوم التي ليست ضرورية انما تحصل في القلب تارة بالاكتساب بطريق الاستدلال

بالجهة خ

والاستدلال والتعليم ويسمى اعتبارا واستبصارا ويختص بالعلماء والحكماء وتارة يهجم على القلب
كانه القي فيه من حيث لا يدري سواء كان عقيب طلب وشوق او لا وسواء كان مع الاطلاع
على السبب الذي استفيد ذلك العلم او لا فانه قد يكون بمشاهدة الملك الملقي في القلب و
سماع حديثه وقد يكون بمجرد استماع من غير مشاهدة وقد يكون بنفث في الروع من غير
سماع نكتة في القلب كشفا او يسمى الهاما وقد يكون ذلك الهجوم في النوم كما يكون في
اليقظة والمشاهدة يختص بالانبياء والرسل ويختص باسم الوحي عرفا وقد يكون لغيرهم
كما ان الحجاب بين المرآة والصور يزال تارة بتحرك اليد المتصرفة وتارة بهبوب
ريح تحركه فكذلك استفادة العلوم بالقلم الالهي للانسان قد يكون بقوة فكرية المتصرفة
في تجريد الصور عن الغواشي والانتقال من بعضها الى البعض وقد تهب رياح الالطاف
الالهية فيكشف الحجب والغواشي عن عين البصيرة فيتجلى فيها بعض ما هو مثبت في
اللوح الاعلى ويكون تارة عند المنام فيظهر ما يكون في المستقبل وتارة يرتفع الحجاب
بلطف خفي من الله فيلمع في القلب من وراء ستر الغيب شيء من غرائب اسرار الملكوت
في اليقظة وربما يكون كالبرق الخاطف ودوامه في غاية الندرة فلم يفارق الالهام
وحديث الملك الاكتساب في العلم ولا في محله ولا في سببه ولكن يفارقه في طريق زوال
الحجاب وجهته ولم يفارق الوحي الالهام والحديث في شيء من ذلك بل في شدة
الوضوح والنورية ومشاهدة الملك المفيد للعلم والكل مشتركة في انها بواسطة الملك الذي هو

القلم كما قال عز وجل علم بالقلم ولعله اشير الى هذه المراتب الثلث في قوله سبحانه وما كان
لبشر ان يكلمه الله الا وحيا او من وراء حجاب او يرسل رسولا قال بعض العلماء
(مع الملك) في اطلاع نفس النبي على اللوح دون غيره انه لما حصل له الصفاء النفسي للعبودية التامة و
زالت عنه غشاوة الطبيعة ورين المعصية وكانت النفس قدسية شديدة القوى غزيرة الانوار
لما تحجبها لم تشغلها جهة فوقها عن جهة تحتها فتضبط الطرفين وتسع الجانبين ولا يشغلها
حسها الباطن عن حسها الظاهر فاذا توجهت الى الافق الاعلى تلقت انوار المعلومات
بلا تعليم بشر من الله بقدرتها ثم بتاثيرها الى قواها وتتمثل صورة ما شاهده او بجانب بشر
ومنها الى ظاهر الكون فيتمثل للحواس الظاهرة سيما السمع والبصر لكونهما اشرف الحواس
الظاهرة والطفها فيرى شخصا محسوسا ويسمع كلاما منظوما في غاية الجودة والفصاحة
او يرى صحيفة مكتوبة فالشخص هو الملك النازل الحامل للوحي الالهي والكلام هو كلام الله
والكتاب هو كتابه وقد تنزل كل منهما من عالم الامر القولي العقلي بذواته الحقيقية وصورته
الالهية الى عالم الخلق الكتابي بالصورة في احسن صورة واجمل كسوة كتمثل جبرئيل للنبي صلى الله عليه وآله
في صورة دحية بن خليفة الكلبي الذي كان اجمل اهل زمانه ولم يره في صورته
الحقيقية الا مرتين وذلك انه صلى الله عليه وآله سأله ان يريه نفسه على صورته فواعده ذلك
بحراء فطلع عليه جبرئيل فسد الافق من المشرق الى المغرب وفي رواية كان
له ستمائة جناح ورآه مرة اخرى على صورته ليلة المعراج عند سدرة المنتهى فيها

فيها اشارة الى سادة الانبياء والاوصياء واصول الشرائع في الحادي عشر
سادة النبيين والمرسلين خمسة وهم اولو العزم من الرسل وعليهم دارت الرحى
نوح وابراهيم وموسى وعيسى ومحمد صلوات الله عليهم وآله وعلى جميع الانبياء وفي
رواية قيل كيف صاروا اولي العزم قال لان نوحا بعث بكتاب وشريعة وكل من
جاء بعد نوح اخذ بكتاب نوح وشريعته ومنهاجه حتى جاء ابراهيم بالصحف وبعزيمة
ترك كتاب نوح لا كفرا به وكل نبي جاء بعد ابراهيم اخذ بشريعة ابراهيم ومنهاجه
وبعزيمة ترك الصحف وكل نبي جاء بعد موسى اخذ بالتوراة وشريعته ومنهاجه حتى جاء
المسيح ع بالانجيل وبعزيمة ترك شريعة موسى ومنهاجه فكل نبي جاء بعد المسيح اخذ
بشريعته ومنهاجه حتى جاء محمد صلى الله عليه وآله وسلم بالقرآن وشريعته ومنهاجه
فحلاله حلال الى يوم القيامة وحرامه حرام الى يوم القيامة فهؤلاء اولو العزم
الرسل عليهم السلام وفيه عنه ع قال ان الله اعطى محمدا صلى الله عليه وآله وسلم
شرائع نوح وابراهيم وموسى وعيسى ع التوحيد والاخلاص وخلع الانداد
والفطرة الحنيفية السمحة لا رهبانية ولا سياحة احل فيها الطيبات وحرم
فيها الخبائث ووضع عنهم اصرهم والاغلال التي كانت عليهم ثم افترض
فيها الصلاة والزكاة والصيام والحج والامر بالمعروف والنهي عن المنكر والحلال
والحرام والمواريث والحدود والفرائض والجهاد في سبيل الله وزاده الوضوء

والصحف حتى جاء موسى ع بالتوراة
وشريعته ومنهاجه حتى

وفضله بفاتحة الكتاب وخواتيم سورة البقرة والمفصل واحل له المغنم ونصره
بالرعب وجعل له الارض مسجدا وطهورا وارسله كافة الى الابيض والاسود و
الجن والانس واعطاه الجزية واسر المشركين وفداهم ثم كلفه ما لم يكلف احد من
الانبياء وانزل عليه سيف من السماء غير غمد وقيل له قاتل في سبيل الله لا تكلف الا
نفسك وفيه عنه ع ان الله تعالى ادب نبيه صلعم فاحسن ادبه فلما اكمل له الادب قال
انك لعلى خلق عظيم ثم فوض اليه امر الدين والامة ليسوس عباده فقال تعالى
وما اتيكم الرسول فخذوه وما نهيكم عنه فانتهوا وان رسول الله صلعم
كان مسددا موفقا مؤيدا بروح القدس لا يزل ولا يخطي في شيء مما يسوس به الخلق
فتادب باداب الله ثم ذكر ع ما سن رسول الله واضاف الى الشرايع ع وحرم
وما عاف وكره ثم رخص فيه فاجازه الله تعالى ذلك كله فوافق امر رسول
الله امر الله ونهيه نهي الله ووجب على العباد التسليم له كالتسليم لله
وزاد في رواية فما فوض الى رسول الله صلعم فقد فوضه الينا نظم ستاره
مهر خورشيد وماه قابل شد : دل سيده ما را ايمن و روشن شد : نگار من كه
بمكتب نرفت وخط ننوشت : بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد : وفيه عنه ع
ق ما جاء به علي ع اخذ به وما نهى عنه انتهي عنه جرى له من الفضل مثل ما
جرى لمحمد صلعم ولمحمد صلعم الفضل على جميع ما خلق الله المتعقب عليه في شيء من احكامه

من احكامه كالمتعقب على الله وعلى رسوله والراد عليه في صغيرة او كبيرة على حد
الشرك بالله وكان امير المؤمنين ع باب الله الذي لا يؤتى الا منه وسبيله الذي من
سلك بغيره يهلك وكذلك يجري لائمة الهدى واحدا بعد واحد جعلهم الله تعالى اركان الارض
ان تميد باهلها وحجته البالغة على من فوق الارض ومن تحت الثرى وكان امير المؤمنين ع
كثيرا ما يقول انا قسيم الله بين الجنة والنار وانا الفاروق الاكبر وانا صاحب
العصا والميسم ولقد اقرت لي جميع الملئكة والروح بمثل ما اقروا به لمحمد صلعم ولقد
حملت على مثل حمولته وهي حمولة الرب وان رسول الله صلعم يدعى فيكسى وادعى فاكسى
ويستنطق فينطق واستنطق فانطق على حد منطقه ولقد اعطيت خصالا ما سبقني
اليها احد قبلي علمت المنايا والبلايا والانساب وفصل الخطاب فلم يفتني ما سبقني
ولم يعزب عني ما غاب عني ابشر باذن الله واؤدي عنه كل ذلك من الله مكنني
فيه بعلمه اقول المتعقب الطاعن والمعترض وانما كان علي ع قسيم الله بين الجنة و
النار لان حبه موجب للجنة وبغضه موجب للنار وبه يتميز المؤمن والمنافق وبه يتعرفان
كما ورد عنهم عليهم السلم وانما كان الفاروق الاكبر لانه به يفرق بين الحق و
الباطل واهلهما والعصا عصا موسى ع التي صارت اليه من شعيب ع والى
من آدم ع الى شعيب عن غيره اقدرنها على ما قدر عليه موسى ع والميسم كمبسر المكواة
لما كان بحبه وبغضه ع يتميز المؤمن عن المنافق فكانه كان يسم على جبين

المنافق بکا الغافل والجهول بالفهم الاحمال الذی کلفنی الله ربی شأن بالکلف محمد
من اعباء التبلیغ والهدایة وهی حمولة الاحمال التی وردت من الله سبحانه
لتربیة الناس وتکمیلهم والدعوة لشیء ان یکون کنایة عن الامر بقتال الذی مر
بیانه فی الحدیث العقل والجهل وهو اسیر لا الله فی سلسلة الوجود لکونه کنایة عن
تغشیها بنور الجبار وغفران انیتها فی الجلیل الغفار واضمحلال وجودها فی
الواحد القهار کما ورد فی الحدیث النبوی صلعم علی ممسوس فی ذات الله **بیت**
زلبش بستم خیال تو تو گشتم یار یار من ؛ تو آمدی رفته رفت من آهسته آهسته ؛
فی بعض العارفین اذا تجلی الله سبحانه بذاته لاحد یری کل الذوات والصفات
والافعال متلاشیة فی اشعة ذاته وصفاته وافعاله ویجد نفسه مع جمیع المخلوقات
کانها مدبرة لها وهی اعضائها لا یلم لواحد منها شیء الا ویراه ملما به ویری
ذاته الذات الواحدة وصفته صفتها وفعله فعلها لاستهلاکه بالکلیة فی
عین التوحید ولیس بعد ذلک لانسان وراء، هذه المرتبة مقام فی التوحید ولما انجذب
بصیرة الروح الی مشاهدة جمال الذات استتر نور العقل الفارق بین الاشیاء
فی غلبة نور الذات القدیمة وارتفع التمییز بین العدم والحدوث لزهوق الباطل
عند مجیء الحق **بیت** عشق گرفت مرا از من و بنشست بجای ؛ سیاه تم شدند
حنام واداند ؛ وقد مر کلام آخر فی هذا المعنی فی الرابعة من الآیة ولعل هذا

هو السر فی صدور بعض الکلمات من مولانا امیر المؤمنین ع فی خطبة البیان و فی خطبة
المعروفة بالتطنجیة وغیرهما من نظایرهما کقوله ع انا آدم الاول انا نوح الاول
انا آیة الجبار انا حقیقة الاسرار انا مورق الاشجار انا مونع الثمار انا مجری العیون
انا مجری الانهار الی ان قال انا ذلک النور الذی اقتبس موسی منه الهدی انا صاحب
الصور انا مخرج من فی القبور انا صاحب یوم النشور انا صاحب نوح و منجیه انا
صاحب ایوب المبتلی وشافیه وانا اقمت السموات بامر ربی الی آخر ما قال من
امثال ذلک صلوات الله وسلامه علیه **غزل** الا ای طوطی گویای اسرار ؛ مبادا
خالیت شکر ز منقار ؛ سرت سبز و دلت خوش باد جاوید ؛ که خوش نقشی نمودی از
خط یار ؛ سخن سربسته گفتی با حریفان ؛ خدا را زین معما پرده بردار ؛
بروی ما زن از ساغر گلابی ؛ که خواب آلوده ایم ای بخت بیدار ؛ خرد هر چند
نقد کاینات است ؛ چه سنجد پیش عشق کیمیا کار ؛ سکندر را نمی بخشند آبی ؛
بزور و زر میسر نیست این کار ؛ بیا و حال اهل درد بشنو ؛ بلفظ اندک و
معنی بسیار ؛ **کلمة** فیها اشارة الی ان افضل الخلایق نبینا ثم اوصیائه لد
الاثنی عشر سلام الله علیهم قال صلی الله علیه واله انا سید ولد آدم ولا فخر
وفی آدم ومن دونه تحت لوائی لا واسطة بینه وبین الله عز وجل کما فی اول
ما خلق الله روحی او نوری وقد خاطبه الله سبحانه بقوله لولاک لما خلقت الافلاک

و فی الکافی عن الکاظم (ع) قال لم یبعث الله رسولا الا بنبوة محمد و وصیة علی علیهما السلام

و عن الباقر (ع) ان فی السماء السابعة سبعین صفا من الملائکة لو جمع اهل الارض کلهم یحصون عدد

کل صف منهم ما احصوهم و انهم لیدینون بولایتنا و عن الصادق (ع) قال من سره ان یعلم ان الله

یحبه فلیعمل بطاعة الله و لیتبعنا الم یسمع قول الله عز و جل لنبیه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله

[illegible] حقا و تفضیلنا علی من سوانا و عنه (ع) نحن شجرة النبوة و بیت الرحمة و مفاتیح

الحکمة و معدن العلم و مختلف الملائکة و موضع سر الله و نحن ودیعة الله فی عباده و نحن

حرم الله الاکبر و نحن ذمة الله و نحن عهد الله فمن وفی بعهدنا فقد وفی بعهد الله

و من خفرنا فقد خفر ذمة الله و فی روایة بنا عبد الله و لولا نحن ما عبد الله

و در اخبار بسیار وارد شده که ایشان بعد از پیغمبر افضل خلائق اند خصوصا امیر المؤمنین و سید الموحدین مطلوب الکاملین و محبوب الواصلین گوهر

سپهر اقتدار و سلطان سریر کرامت واقف موقف لاهوت عارف معارج ناسوت

منبع عیون مشاهده مجمع فنون مجاهده مظهر انوار فتوت مصدر آثار مروت فاتحه کتاب

ولایت خاتمه مصحف وصایت مرکز دائره سیادت قطب فلک سعادت شیع گلشن نجات

سرو چمن حیات ناصر محکمه قضا و قدر صاحب راز سینه شهر آینه اسما و صفات

الذی لایق مرتبه خلافت و پادشاهی مخصوص به فضیلت من کنت مولاه فعلی مولاه

مخفی [illegible] ما انتجیته و لکن الله انتجاه سلام الله علیه و علی من تبعه فی المحبة

الیه غزل تو آن گوهر پاکیزه که در عالم قدس ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملک بود آن

حضرت رسالت و بعضی [illegible]
و حضرت [illegible]

ابن المغازلی الشافعی فی کتاب المناقب عن سلمان رضی الله عنه قال سمعت حبیبی المصطفی (ص)

یقول کنت انا و علی نورا بین یدی الله عز و جل مطیعا یسبح الله ذلک النور و یقدسه قبل ان

یخلق آدم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله آدم رکب ذلک النور فی صلبه فلم یزل فی شیء واحد

حتی افترقنا فی صلب عبد المطلب فجزء انا و جزء علی و نحوه روی احمد بن حنبل فی مسنده و ابن

ابی لیلی فی کتاب الفردوس و منهج التحقیق عن ابن خالویه یرفعه الی جابر بن عبد الله الانصاری قال

سمعت رسول الله (ص) یقول ان الله عز و جل خلقنی و خلق علیا و فاطمة و الحسن و الحسین

من نور واحد فعصر ذلک النور عصرة فخرج منه شیعتنا فسبحنا فسبحوا و قدسنا فقدسوا

و هللنا فهللوا و مجدنا فمجدوا و وحدنا فوحدوا ثم خلق الله السموات و الارض و خلق

الملائکة مائة عام لا یعرف تسبیحا و لا تقدیسا فسبحنا فسبحت شیعتنا فسبحت الملائکة و

کذلک فی البواقی فنحن الموحدون حیث لا موحد غیرنا و حقیق علی الله عز و جل کما اختصنا

و اختص شیعتنا ان ینزلنا و شیعتنا فی اعلی علیین ان الله اصطفانا و اصطفی شیعتنا

من قبل ان نکون اجساما فدعانا فاجبناه فغفر لنا و لشیعتنا من قبل ان نستغفر الله

عز و جل و فی هذه المضامین است غزل پیشتر از افلاک نور عشق در سر داشتم پیشتر از

افلاک تسبیح تو از بر داشتم پیش از آن کز شرق هستی آید مهر وجود پرتو از مهر تو در

سر داشتم پیش از این تا بید در بزم تو ساغر بجام پیش از این بهرام بهر تو خنجر داشتم

کی ز کیوان بود از جیب و زبهرام کز حمایت تخت و از قرب تو افسر داشتم پیشتر

از تیر و پیر و خامه بتیر داد؛ حرف مهر تو منوشتم کلک و دفتر داشتم؛ و روی الصدوق ره
باسناده الی ابی الحسن الرضا عن ابیه عن آبائه علیهم السلام قال قال رسول الله صلعم
انا سید من خلق الله عز و جل و انا خیر من جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و حملة العرش
و جمیع ملائکة الله المقربین و انبیاء الله المرسلین و انا صاحب الشفاعة و الحوض الشریف
و انا و علی ابوا هذه الامة من عرفنا فقد عرف الله و من انکرنا فقد انکر الله عز و جل و
من علی سبطا امتی سیدا شباب اهل الجنة الحسن و الحسین و من ولد الحسین ائمة
تسعة طاعتهم طاعتی و معصیتهم معصیتی و تاسعهم قائمهم و مهدیهم و فی روایة اخری و ان فضلک
بعدی یا علی و للائمة من بعدک و ان الملائکة لخدامنا و خدام محبینا ثم قال بعد کلام ان
الله خلق آدم و اودعنا صلبه و امر الملائکة بالسجود له تعظیما لنا و اکراما و کان
سجودهم لله عز و جل عبودیة و لآدم اکراما و طاعة لکوننا فی صلبه فکیف لا نکون افضل من
الملائکة و قد سجدوا لآدم کلهم اجمعون؛ بیت ملک در سجدهٔ آدم زمین بوس تو
نیت کرد؛ که در طور تو چیزی یافت بیش از حد انسان؛ و عن الصادق ع انه قال یا علی لولا
نحن ما خلق الله آدم و لا حوا و لا الجنة و لا النار و لا الارض و لا السماء و عن الصادق
قال ان الله خلقنا من نور عظمته ثم صور خلقنا من طینة مخزونة مکنونة من تحت
العرش فاسکن ذلک النور فیه فکنا نحن خلقا و بشرا نورانیین لم یجعل لاحد
فی مثل الذی خلقنا منه نصیبا الا الانبیاء و المرسلین و لذلک صرنا نحن و هم الناس

ولا حجة فی الامر فصار المؤمنون
اخوة کلا تادیب ... المؤمنون
اخوة [illegible]

الناس و سایر الناس همج للنار و الی النار ثم بیت نظم سالک راه حق بیا
نور هدی ز ما طلب؛ نور بصیرت از در عترت مصطفی طلب؛ هست سفینهٔ نجات
عترت و ناخدا خدا؛ دست در این سفینه زن و امن ناخدا طلب؛ دم بدم
گوش هوش سفته کن این گهر؛ موفقا طلب کن از برکات ما طلب؛ خسته
جهل را بگو هرزه مگرد کو بکو؛ از بر ما شفا بجو از در ما دوا طلب؛ مفلس بی‌نوا
بیا از در ما بیر نوا؛ صاحب سر غنا بیا از دم ما دعا طلب؛ و الاخبار فی
کراماتهم علیهم السلام من الاخبار بالضمایر و المغیبات و المنطق بمنطق الطیر
و جمیع اللغات و ابراء جمیع الامراض المزمنة دفعة و احیاء الاموات و سایر
المعجزات و خوارق العادات تتجاوز عن حد الحصر و الاحصاء و هی مذکورة فی
کتب العامة و الخاصة و تصانیفهما مثل مناقب ابن ابی طلحة و دلایل الحمیری
و خرایج الراوندی و غیرها و عن الصادق ع قال اجعلوا لنا ربا نؤوب الیه ثم قولوا
فی فضلنا ما شئتم و عن امیر المؤمنین ع صلوات الله و سلامه علیه نزلونا
عن الربوبیة ثم قولوا فی فضلنا ما شئتم فان البحر لا ینزف و سر الغیب لا
یعرف و کلمة الله لا توصف و نحن اسرار الله المودعة فی الهیاکل البشریة
و روی انه وجد بخط مولانا ابی محمد العسکری ع ما صورته قد صعدنا ذری الحقایق
باقدام النبوة و الولایة و نورنا سبع طبقات اعلام الفتوی بالهدایة فنحن

ليورث الوغر ونخوت الندر وطفاء العدو وفيا السيف وقطع العاجل ولا
الحمد في الاجل ورسالنا خلفاء والدين وخلفاء النبيين ومصابيح الامم ومفاتيح
الكرم فالكليم البس حلة الاصطفاء لما عهدنا منه الوفاء وروح القدس في جنان
الصاغورة ذاق من حدائق الباكورة وشيعتنا الفرقة الناجية والفرقة
الزاكية صاروا لنا ردءا وصونا وعلى الظلمة البا وعونا وسينفجر لهم ينابيع
الحيوان بعد لظى النيران لتمام الم وطه والطواسين وهذا الكتاب ذرة من جبل الرحمة
وقطرة من بحر الحكمة وكتب الحسن بن علي العسكري في سنة اربع وخمسين ومائتين
شعر بهشت ديده آمد در پيشان ؛ دماغ آلوده دارد بر ايشان ؛ نكو شكين
نسيم صبحگاهی كز آتش بی دماغ كرد ايشان ؛ چه خوش كز آب حياتست ؛
بخور كوه آب از جور ايشان ؛ بگفتار ايشان خوش شدم ؛ خوشا
ايشان وگفتار ايشان ؛ كلمة بما ينبغي ان الحجة بماذا يعرف اما ان
يعرف بالعلم والمعرفة بما يحتاج اليه الناس والجواب عن مسائلهم على وفق
مرادهم وبآثار الحكمة وبخصاله الكريمة وباخلاقه الحميدة ومقاماته الشهيرة
وخصاله المحمودة واما العوام فبالبينة والمعجزة ومع ذلك كله فالنص عليه من الله
لابد منه وذلك لان صفاته وكمالاته امور خفية لا يطلع عليها سوى الله سبحانه
او من اوحى الله اليه فانما عجل الحجة ... سبحانه واتخاذ ...

موسى سبعين رجلا لميقاتنا في كلام طويل فلما وجدنا اختيار من اصطفاه الله
للنبوة ليس موسى واقعا على الافسد دون الاصلح وهو يظن انه الاصلح دون الافسد علمنا
ان لا اختيار الا لمن يعلم ما في الصدور وما تكن الضمائر وتنصرف عنه السرائر وان الامام
لا يكون الا معصوما ولما ليست العصمة في ظاهر الخلقة فتعرف ولذلك لا يكون الا منصوصا
وما زعمت طائفة من عنهما بتقليد الشياطين الانس وجدا عاتهم ان الخلافة
لابي بكر تثبت باجماع الناس بلا نص من الله على لسان رسوله فبطلانه في غاية
الوضوح اذ من له ادنى مسكة من المدرك يعلم ان اتفاق بعضهم وتدبرهم على امر بلا
بينة تجمعهم الى ذلك او تقليد بعضهم بعضا لا يتحقق لوجه من الوجوه فضلا عن الجمهور
الكثيرة والجم الغفير اصحاب الاغراض المتفرقة والاهواء المتشتتة والسلائق المختلفة والعقول المتباينة
قال الله تعالى كان الناس امة واحدة فبعث الله النبيين مبشرين ومنذرين
وانزل معهم الكتاب بالحق ليحكم بين الناس فيما اختلفوا فيه وما اختلف فيه
الا الذين اوتوه من بعد ما جاءتهم البينات بغيا بينهم فهدى الله الذين
آمنوا لما اختلفوا فيه من الحق باذنه والله يهدي من يشاء الى صراط مستقيم
واما اتفاق اهل الملل والعادات في الجدد ... على ظلامهم وعاداتهم فليس عن
بصيرة ومعرفة بل انما ذلك امر مركوز في جبلتهم من تقليد الاباء والاجداد والاسلاف ولعب
بانه واميه كما قالوا انا وجدنا اباءنا على امة وانا على اثارهم مقتدون

وكل امر يتجدد ولا يخلو من تنازع فيه وخلاف كما ترى من ابناء عصرك لا يزالون
مختلفين الا من رحم ربك ولذلك خلقهم وذلك لان الاشياء الالهية متعاكسة
فمن هناك صدر اختلاف اين الغبار من السائح والعز من الذل والقابض من
الباسط وكذلك الامزجة اين الحرارة من البرودة والرطوبة من اليبوسة والنور
من الظلمة الى غير ذلك ولذلك بدا الاختلاف في خليفة رسول الله صلعم حيث
راموا الاتفاق فقصروه بالغلبة والقهر طلبا للرياسات ونبذا للعهود و
المحكمات والى الله المشتكى

المقالة الثامنة

في فتن هذه الامة بعد نبيها الم احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا
امنا وهم لا يفتنون ولقد فتنا الذين من قبلهم فليعلمن الله الذين
صدقوا وليعلمن الكاذبين كلمة فيها اشارة الى نفاق طائفة
من الصحابة في زمان النبي صلعم وارتدادهم بعده لا شك في انه كان في
زمان رسول الله صلعم من اصحابه طائفة يبطنون الكفر ويظهرون الاسلام كما اخبر
الله عنهم ووصفهم باوصافهم في غير موضع من القرآن قال الله عز وجل وممن
حولكم من الاعراب منافقون ومن اهل المدينة مردوا على النفاق
لا تعلمهم نحن نعلمهم سنعذبهم مرتين ثم يردون الى عذاب عظيم وقال
الله سبحانه احسب الذين في قلوبهم مرض ان لن يخرج الله اضغانهم وقال

وقال جل وعلا واذا ما انزلت سورة نظر بعضهم الى بعض هل يراكم من احد ثم
انصرفوا صرف الله قلوبهم وقال عز وجل ومن الناس من يقول امنا بالله و
باليوم الاخر وما هم بمؤمنين يخادعون الله والذين امنوا وما يخدعون
الا انفسهم الى اخر الايات والقرآن مملوء من ذكرهم وروى الحميدي في الجمع بين
الصحيحين في مسند حذيفة انه قال النبي صلعم في اصحابي اثنا عشر منافقا منهم ثمانية
لا يدخلون الجنة حتى يلج الجمل في سم الخياط واربعة لا احفظ ما قال فيهم ومما
يدل على ذلك دلالة واضحة ما ثبت ان النبي صلعم لما اخذ البيعة لامير المؤمنين ع
من الناس يوم الغدير وامرهم بالتسليم عليه بامرة المسلمين فسلموا عليه طوعا وكرها
وتحنحوا غيظا وحنقا وثارت عليهم ثائرة الحسد والبغضاء واظهروا الكآبة والاذى
حتى قصد جماعة منهم قتل النبي صلعم واحتالوا لذلك حيلا فلم يظفروا به كما تشهد به
قصة عقبة الهرشي والدباب ومن ارتقاها من الاصحاب وامرها مشهور وفي
كتبهم مسطورة فعند ذلك تمالؤا على صرف الامر عن اهل بيته بعده وكتبوا لذلك كتابا
وتعاهدوا عليه وكانت بواطنهم مشحونة بعداوته وعداوة اهل بيته كما يظهر في
في اية تبليغ الوصية بقوله عز وجل والله يعصمك من الناس وكان يبدو من
من افواههم البغضاء احيانا وما تخفي صدورهم اكبر ثم لما قبض النبي صلعم والزم
بخروجهم مع جيش اسامة [illegible] تخلفوا طمعا في الامارة وكانوا يكونون تخلفهم ويتنزون

الحزن عائشة وكان النبي صلعم كلما لا يقدر على الخروج الى الصلوة في مرضه امر امير
المؤمنين ع ان يصلي بالناس فكان يصلي بهم فشغل به يوما وقد ثقل وهو في
حجره فاتاه بلال يؤذنه بالصلوة فلا يصلي بالناس لغيبتهم فانه مشغول بالنبي فقالت
عائشة مروا ابا بكر يصلي بهم وقالت حفصة مروا عمر يصلي بهم فلما سمع كلامهما
وحرص كل واحدة على تقديم ابيها قال انكن صويحبات يوسف ثم اغمي عليه فقالت عائشة لبلال
ان رسول الله قد اغمي عليه وهو في حجر علي ع فلا يقدر على مفارقته فمر ابا بكر
يصلي بالناس فظن بلال انه بامر النبي صلعم فلما افاق وسمع تكبير ابي بكر فقال
سندوني واخرجوني الى المسجد فقد نزلت والله في الاسلام فتنة ليست بهينة
ثم نظر الى عائشة وحفصة نظرة المغضب وقال انكن كصويحبات يوسف ثم خرج
كذلك على يد علي ع والفضل بن عباس ورجلاه تخطان الارض من
الضعف فنحى ابا بكر عن المحراب وصلى بالناس جالسا ثم اكد في تنفيذ الجيش
ولعن المتخلف فشهد عمر معتذرا ثم حال بينه وبين ما اراد من تاكيد الوصية
بالكتاب لما اراد في احتجاجهم انه صلعم قال ايتوني بدواة وبياض اكتب لكم
كتابا لن تضلوا بعده ابدا وفي رواية لا تزيل لكم مشكل الامر واذكر لكم من المستحق
لها بعدي فقام بعض من حضر لياتيه بالدواة والبياض فنهاه عمر وقال دعوا الرجل فانه
ليهجر وفي رواية ليهذي حسبنا كتاب الله قال الراوي فتنازعوا عنده فقال [illegible]

الهجر بالفتح الخلط في الكلام والهذيان

قال انزلوا فقال النبي صلعم قوموا ان كنا باليت لكم وقال انزلوا فقال عمر [illegible]
قوله ودعوه فلما اكثروا اللغط والاختلاف قال النبي صلعم قوموا عني لا ينبغي عندي
التنازع وفي رواية عن عمر انه قال كان يريد ان يصرح باسمه فمنعت من ذلك
بين ما اراد رواه عنه من يوثق بهم ورواه ابن ابي الحديد وما هو من الظالمين ببعيد
ثم لما مضى صلعم اعرضوا عن تجهيزه والصلوة عليه واشتغلوا بتهيئة اسباب الامارة
لانفسهم وتهييج دواعي الاحقاد على سيد العباد والذين كانوا اسلموا خوفا من سيفه
وقد قاد بعد قتل اباءهم وابناءهم فحلوا عمود الخلافة ونبذوا العقود والعهود
ملك الضلالة وادعوا الامر على عباد الله وتسموا زورا وبهتانا بخلفاء
رسول الله بغير قدم راسخ في علم ولا سبق في فضيلة بل قد شابوا في الشرك
والاثام ونشئوا في عبادة الاصنام ولم يسلموا الا ما ادعوا بالخدائع
والحيل والمحالات من ارباب الزغل والدغل من الذين مردت على النفاق
قلوبهم وقالوا امنا بافواههم ولم تؤمن قلوبهم ثم تنازعوا على الفواد
ارتفعت اصواتهم وقال بعضهم منا امير ومنكم امير وازدحموا وارتقوا
وسلوا سيوفهم ثم بعد ذلك كله سموه اجماعا وكان امير المؤمنين ع
مشغولا بتجهيز رسول الله صلعم فلما فرغ الامر بعد ما احكموا الامر لانفسهم ثم اظهروا
من نفوسهم ما كان كامنا فيها من عداوة ذوي القربى الذين كانت مودتهم

[illegible]
فرد الى ما ساء [illegible]
يعني سبقهم الى الغاية [illegible]

اجرا اساءة فلم يستطيعوا ان يخفوا العداوة في صدورهم فكانت تبدو امنهم في حين
دون دوهم وصد ورهم فاو لهم لهم ثم اولى لهم **شعر** صوفی نهاد دام سر حقه
بازکرد ❊ بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد ❊ بازش چرخ بشکند ش بیضه در کلاه ❊
زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد ❊ فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید ❊ شرمنده
رهروی که عمل بر مجاز کرد ❊ ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم ❊ زانچه آستین کوتاه
دست دراز کرد ❊ بالجملة كانت الحكمة مقتضية لما وقع والا لم يقع ما يقع على ان
الخليفة ما كان في زمن خلافة الاعداء الا من كانت الخلافة حقه لترتب
اكثر فوائدها على وجوده عليه السلام حتى ان الثلثة كانوا يرجعون اليه في اكثر
المسائل الدينية اذ كانوا يسئلون عنها بل وفي كيفية تسخير البلاد وسياسة
العباد وسائر كليات الامور لجهلهم بها وعجزهم عنها فالمقصود الكلي من الخلافة
ما فات كلا فان الله عز وجل يريدون ان يطفؤا نور الله بافواههم ويابى
الله الا ان يتم نوره ولو كره الكافرون **شعر** در این سهد که از آن
تجلیات ❊ سخن دارم ولی نا گفتن اولی است ❊ **کلمة** بدانکه بنا بتحقیق حقیقة
امر الخلافة شک درین نیست که لعن وطعن قاطع بر خلفاء اول بود کما
اعترف به الجمهور وان تشنیع الخلافة من ذی با او رد وتحقیق پیوسته که الیاس
رو بیعت کرده اند بلکه بسا طلبین واجلاء اصحاب در آن اجماع بودند وحلقه

وحلقه بیعت دار الوزور حاضر نبوده که صاحب الحق اهله واولاده علیهم السلام وکذا
وابنائه وسامة بن زيد والزبير ومشاهير الصحابة الكبار كسلمان وابي ذر ومقداد
وعمار وحذيفة بن يمان وابي بريدة الاسلمي وابي بن كعب واخيه عثمان وابي ايوب
الانصاري وجابر بن عبد الله الانصاري وخالد بن سعيد وسعد بن عبادة وقيس بن
سعد الى غير ذلك وقد ذكر قتيبة في كتابه ثمانية عشر رجلا منهم ق وكانوا رافضة
واز بعضی بوعید وتهدید بیعت گرفتند واو بعد علی ولعن بر اصرار بر انکار باقی
ماندند الى يوم الدين چنانکه در کتب ایشان مسطور است ونیز نزاع میان
کشیدن شمشیر وخونخوار شدن ایشان دشکم ایشان کجا میبد اگر حق مرلوبند واهل النفاق
وخالی از حب ریاست ونفاق تمام بابی صدیقه رسیده وثبوت پیوسته
عقلا ونقلا که در تبلیغ ما انزل اليه في نصب الامير تقصیر نشده بود وانهم
قد سمعوا انه بنص على الخروج مرة بعد اولى ومكرة بعد اخرى فلبسوا الامر على
الجاهل وتسلطوا على العالم ودرین هیچ شبهه نیست که آنحضرت کمال شفقت
رافة تامة مرحومه خود داشته اند تا اکنون تعلیم هیچ ادبی را فرو نگذاشته اند
حتى آداب الخلاء والحجرة مع النساء چه جای امور جسیمه ومهمات عظیمه ودر
کتب کافی از حضرت امام جعفر صادق ع منقول که که ما من شیء تحتاج اليه احد
من بني آدم الا وقد جرت فيه سنة الله ومن لم يدرك شيئا منها مع فهمها

[Margin:] فرض سلیم مانده دعا بیلیم بان بیلیم یا کره ❊ دوم از کرده ما بکرده و هیچ در نرسه ... ❊ اوداکه الکاذب دیدی صل من سالاری بعد بعدی لادن ... ❊ ومن اوضع من آل ایدی ... ۱۵

و انکه ها من انکه ها کدام عقل باور میکند که نصب خلاف که بنای ثبات ارکان دین
و قاعده استوار و استمرار مراسم ایمان برانست جهول معطل گذاشته تنصیص بایست
حواله کرده شده باین اختلاف آراء که جبلی نوع انسان است حاشا ثم حاشا
با آنکه علمای معتبر اهل سنت و روات ثقات ایشان جماعت حدیث نص غدیر خم را
در نصب کردن امیر المؤمنین (ع) حجت کرفتن از سایر صحابه بجهت آنحضرت و
بحجه ثانی او در تفضیلی که همه کس شنیده نقل کرده اند و این نقل از ان قوم عیان
و دلیلات هویدا بر تقاضا عقل بینا و ایضا قد روی ابن المغازلی الشافعی فی مناقبه
عن ابیه در انصار رفیق رسول الله (ص) من ناصب علیا فی الخلافة بعدی فهو کافر
و من شک فی علی فهو کافر و نیز آنحضرت مکرر میفرمود و اخذ علی یاروته العامة
والخاصة انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا ابداً کتاب الله و عترتی
اهل بیتی و فی لفظ اخر انی تارک فیکم الثقلین ان تمسکتم بهما لن تضلوا
الحدیث و قوله (ع) مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی و من
تخلف عنها غرق شعر حافظا از بی سیره مجتاب کشتی نوح : در این
سیل حوادث برو بنیاد دم : و ایضا قد ثبت عندنا و عندهم حقیقة بعد الامام
لما تواتر عندنا و ورد فی کتبهم من شده زهاده و علم لانه فی وقایع الرسول (ص)
و عدم فرار احد درجة فی غزواته و شجاعته و قوة صدره و مکانه و شده ملازمته

ملازمته للرسول (ص) و تربیته ایاه مذ حین الصبا الی ان حلف بعده و رجوع الصحابة
فی اکثر الوقایع الیه و استناد الفضلا فی جمیع العلوم الیه و کونه اسخاهم کفا و اطلقهم
وجها و اقدمهم ایمانا و افصحهم لسانا و اصدقهم قولا و اعلمهم کلاما و اسوالهم(?)
منطقا و اشجعهم قلبا و اشدهم یقینا و احسنهم عملا و اکرمهم خصالا و اتمهم کلما(?)
و اعظمهم عنا و ارفعهم درجة و اشرفهم منزلة و احکمهم حکمة و اسدهم رایا و اقضاهم
قضاء و اشدهم حیاء و اعلاهم همة و اشهاهم(?) و اقواهم عزما و حزما و ارفقهم لسانا
و ارؤمة و اکثرهم حرصا علا اقامة حدود الله و احکامه و احفظهم لکتاب الله
و مواقع تنزیله و اعلمهم بتفسیره و تاویله و لما ثبت من اخباره بالغیب مرارا
و استجابة دعائه کثیرا و ظهور المعجزات عنه مرة بعد اولی کرد الشمس و احیاء النفس
و مکالمة الثعبان و الحیتان و السلطنة علا الاکوان و لما ظهر من خصائصه بالقرابة
والاخوة و لما جاء من وجوب محبته و النصرة و مساواته الانبیاء و مواساته
الرسول (ص) و خبر الطائر و المنزلة و الغدیر و حدیث الکساء و آیة المباهلة و
التطهیر و خصائصه بسورة هل اتی و کثیر من الایات التی لا تحصی و لو لم یکن سوی نزول
الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی حین نصب للامامة یوم الغدیر لکفی
و اعطائه الرایة یوم خیبر بعد انهزام ابی بکر و ثانیه ایاه مع انه تشرفیا کف عن
جنوب الاخر و قلعه بروحانیة الباب و القائه بابه بعید سد الابواب و مبیته علی الفراش

و احکمهم زهدا و اجهدهم عبادة و اعظمهم علما
و اوفرهم حلما و احسنهم خلقا صح

لیله لغار و ارتعاده کیف لهن من لا القائه اهتمام ما فیه من اسرار و تشبیهه اباه بعیرا
فی نفی طائفة اباه و اتخاذه الا قرا الالهه و المباهلة به و بزوجته و ولدیه و الطهارة
برکة فضل طهوره و تراب قدمیه وان لوزه ونور لیس حیا و احد و سلمهما واحد من بعبا
و احد بل مما کفی عامده الی ما لا یکن احصا و لو کان البحر مدادا و الاشجار اقلاما
و الثقلان کاتبین و الملائکة حاسبین کما ورد فیه عن سید المرسلین صلوات الله و
سلامه علیه و علی سائر الانبیاء و الاولیاء اجمعین **شعر** کتاب فضل ترا اب بحر کافی
نیست ؛ که ترکنی سر انگشت و صفحه بشماری ؛ و لعمری لولم تقع علیه نص بالخلافة لکانت
صفاته الظاهرة و مناقبه الباهرة لقومه حجة و براهین قاطعة فکیف و قد وقع فی
الجلیل بعد احمدی احتیاج الکل الیه و استغناؤه عن الکل دلیل علی انه امام الکل و سئل عن
الخلیل (با الکتبی) فی اول فی مدح امره کیف اجاده فقال خرجنا و عدنا به حسدا ثم ظهر ما بین
ملا الخافقین **شعر** بحسن خلق و فاکسی بیار نماند ؛ ترا در این سخن انکار کار ما نرسد ؛
هزار نقد ببازار کائنات آرند ؛ یکی بسکه صاحب عیار ما نرسد ؛ هزار نقش براید ز کلک
صنع یکی ؛ بدلپذیری نقش نگار ما نرسد ؛ و قد اخبر رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ارتداد الصحابة
بما رووه عنه فی صحاحهم انه لیردن ناس من اصحابی علی الحوض حتی اذا عرفتهم
اختلجوا دونی فاقول اصحابی اصحابی و فی روایة اصیحابی اصیحابی فیقال انک لا تدری
ما احدثوا بعدک و زاد فی اخر و انهم ارتدوا علی ادبارهم القهقری و قد نبه الله سبحانه

سبحانه علی ذلک بقوله عز و جل تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض الی قوله و لو شاء
الله ما اقتتل الذین من بعدهم من بعد ما جاءتهم البینات و لکن
اختلفوا فمنهم من امن و منهم من کفر و لو شاء الله ما اقتتلوا و لکن الله
یفعل ما یرید و کان هذا من ابتلاء الله تعالی اولیائه المخلصین و خواص عباده
المؤمنین لینظر کیف یعملون و علی البلاء کیف یصبرون و فی الحدیث ان اشد الناس بلاء
من کان بالانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل **شعر** من از چشم تو ای ساقی خراب
افتادم لکن ؛ بلائی کز حبیب آید هزارش مرحبا گفتم ؛ **کلمة** فیها اشارة الی علة
ارتداد اکثر هذه الامة بعد نبیها و السبب فی ذلک لما اختار الله عز و جل
للوصایة و الخلافة و الامارة من اختار و اخذت له البیعة فی یوم الغدیر ممن شهد
الاحقاد غلب علی اراذل العرب حب الریاسة و العداوة و اشتعل فی قلوبهم نائرة الحسد و
البغضاء فعادوا الی الخلاف الاول فنبذوه وراء ظهورهم و اشتروا به ثمنا
قلیلا فبئس ما یشترون فصاروا اهنا فاصنافا اهل التدلیس و التلبیس من جنود
ابلیس هم الذین شیدوا ارکان هذه الضلالة و صنفا من اهل الغرو و التقلید قد تبعوا لهم
الامر فدخلوا فیه علی غیر بصیرة تعصبا لمن تقدم و کفر و تقلید الشیاطین البشر ممن کان
فی الجاهلیة لا یفرق بین الله و بین الخشب و الحجر فکیف بین علی و بین ابی بکر و عمر
و کان سوادهم تلک العقول الحقیقة فلا غرو ان یعدلوا عن الطریقة القویمة و صنفا

ابتغوهم خوفا وتقية فارتد اكثر الناس لبيان ارتداد الصحابة عن الدين وخرجوا عن زمرة المسلمين
كما قال الله في ام سائر المنافقين وذلك لانه لما استتم الامر لابي بكر صعد المنبر وقام خطيبا
فقام اليه جماعة من المهاجرين والانصار فانكروا عليه اشد الانكار وذكروه حديث يوم
الغدير فقال ايها الناس اقيلوني اقيلوني فلست بخيركم وعلي فيكم فقام اليه عمر وقال له
والله ما اقلناك ولا يلي هذا الامر احد غيرك فكان ممن جاء من انكر مالك بن نويرة
حين دخل المدينة ورآه على المنبر فتعجب من تركهم حديث يوم الغدير مع ذلك
الا انهم خافوا ان يصيبهم من قبله فتق اذ كانت له قبيلة وكان من شجعان

فتنة

العرب يعد بماية فارس فلما دخل الى اهله بعث اليه خالد بن الوليد في جيش ليأخذ
منه زكوة ماله فاخذ من خالد العهود والمواثيق على ان لا يتعرض له بمكروه فنقض
الكرة فلما جن عليه الليل ونام مالك واصحابه بيت عليهم خالد واصحابه فقتلوهم
غدرا ودخل بامرأته في ليلته وطبخ رأسه في ليلته وسبى حريمهم وسماهم اهل
الردة افتراء وكذبا فلما رأى الناس امثال ذلك منهم دخلوا تحت سلطنتهم الجائرة
كما كانت الناس يدخلون تحت سلطان الملوك الجبابرة ولم يبق الا نفر قليلون
وكانوا خائفين متقين يرون كشيء بيننا ويستترون عن الناس حتى ارتد الناس الا
ثلثة سلمان وابوذر والمقداد قال الراوي قلت فعمار قال كان جاض جيضة ثم
رجع وفي رواية اخرى ثم اناب الناس بعد فكان اول من اناب ابو ساسان الانصاري

جاض جيضة

هذا هو الحصين بن المنذر صاحب راية امير المؤمنين عليه السلام

الانصاري وعمار وابو عمرة وشتيرة وكان سبعة فلم يعرف حق امير المؤمنين الا
هؤلاء السبعة وباسناده عن امير المؤمنين عليه السلام قال ضاقت الارض بسبعة بهم ترزقون
وبهم تنصرون وبهم تمطرون منهم سلمان الفارسي والمقداد وابوذر وعمار وحذيفة
رحمهم الله وكان علي يقول وانا امامهم ثم اخذوا في تغيير احكام الشرع واحداث البدع فيها
فمنها ما غيروه لجهلهم بها ومنها ما بدلوه ليوافق اغراضهم ومنها ما احدثوه لجهلهم
احداث البدع وقد اشار امير المؤمنين الى بعض ذلك انهم في دعاء صنمي قريش وكان
ابو بكر يقول ان لي شيطانا يعتريني فان استقمت فاعينوني وان عصيت فجنبوني وكان عمر
يقول كان بيعة ابي بكر فلتة وقى الله شرها ومن عاد لمثلها فاقتلوه ثم جعل الخلافة
بعده شورى بين ستة شهد لهم بانهم من اهل الجنة وان النبي صلى الله عليه وآله مات وهو عنهم راض ثم امر بضرب
اعناقهم جميعا ان لم يبايعوا احدا منهم ثم بعد ذلك بين بعضهم لعداوة وبغضا على حطام الدنيا
حتى آل الامر الى ان استحل بعضهم دماء بعضهم وقتل بعضهم على ايدي بعض كما اخبر به النبي صلى الله عليه وآله لا ترجعوا
بعدي كفارا يضرب بعضكم رقاب بعض وكانوا ما صنعوا على اباحة دم خليفتهم عثمان وكانوا الذين بين
قاتل وخاذل وكان امير المؤمنين على قتله مجانبا ثم انهما خرجا على امير المؤمنين عليه السلام مع انهما ممن شرك في دمه
يطلبونه بدمه وقد رووا ان النبي صلى الله عليه وآله نص على عشرة من الصحابة بانهم من اهل الجنة وذكر اسماءهم وعدوا منهم
الزبير وطلحة وعثمان وعليا مع اتفاقهم على ان عليا عليه السلام قاتل طلحة والزبير وقد جد في قتالهما
عليه وهم الذين رووا عن النبي صلى الله عليه وآله انه قال اذا التقى المسلمان بسيفهما فالقاتل والمقتول في النار

قيل ما بال المتوكل قتل لانه اراد قتل حاجبه ثم بعد ما تقرر الامر تشبثوا في فضائل ائمتهم
بالاباطيل اكثره على فضيلة مع روايتهم فيهم كل رذيلة وبما لوح من معاويه من مخائل
الاختلاق ويفوح من مطاويه رائحة الوضوح والنفاق ثم بعد التتبع يظهر انما
هو من اشاعة انما وضع في زمان بني امية طمعا في انتفاع بجاه احدهم وماله وقال
امير المؤمنين عم في حديث له وقد كذب على رسول الله في عهده حتى قام خطيبا فقال
ايها الناس قد كثرت علي الكذابة فمن كذب علي متعمدا فليتبوأ مقعده من النار
ثم كذب عليه بعده ثم قال بعد كلام ثم بقوا بعده فتقربوا الى ائمة الضلال والدعاة
الى النار بالزور والكذب والبهتان فولوهم الاعمال وحملوهم على رقاب الناس
واكلوا بهم الدنيا وانما الناس مع الملوك والدنيا الا من عصم الله وقد روت
طائفة من العامة ان معاوية كان يبذل الاموال لمن كان موثوقا به عند الناس
من الصحابة ليضع حديثا في فضل الخلفاء الثلثة او في منقصة امير المؤمنين عم ثم
يرويه عن النبي صلعم على المنبر ليشهد من الناس من يروي ويدرج في فضل علي عم في
فضلهم وقد روى ابن ابي الحديد المعتزلي في شرحه لنهج البلاغة عن ابي
جعفر الاسكافي ان معاوية بذل لسمرة بن جندب مائة الف درهم حتى يروي ان
هذه الاية نزلت في علي عم ومن الناس من يعجبك قوله في الحيوة الدنيا
وان الاية الثانية نزلت في ابن ملجم عليه اللعنة ومن الناس من يشري نفسه

نفسه ابتغاء مرضات الله فلم يقبل فبذل مائتي الف فلم يقبل فبذل له ثلثمائة الف
فلم يقبل فبذل اربعمائة فقبل وفي الاحتجاج عن سليم بن قيس ان منادي معاوية نادى
ان برئت الذمة ممن روى حديثا من مناقب علي عم وفضل اهل بيته وكان اشد
الناس بلية اهل الكوفة لكثرة من بها من الشيعة فاستعمل زياد بن ابيه وضم اليه
العراقين الكوفة والبصرة فجعل يتتبع الشيعة وهو بهم عارف يقتلهم تحت كل حجر
ومدر واخافهم وقطع الايدي والارجل وصلبهم في جذوع النخل وسمل اعينهم
وطردهم حتى نفوا عن العراق فلم يبق بها احد معروف مشهور ثم اخذ الناس في
الروايات في فضل عثمان ومعاوية زورا على المنبر في كل كورة ومسجد بامره و
القوا ذلك على معلمي الكتاتيب فعلموا ذلك كما يعلمونهم القران ونشا عليه الصبيان
فاجتمعت على ذلك جماعتهم وصارت في ايدي المتنسكين والمتدينين منهم الذين لا
يستحلون افتعال مثلها فقبلوها وهم يرون انها حق ولو علموا بطلانها وتيقنوا
انها مفتعلة لاعرضوا عن روايتها ولم يدينوا بها ولم يبغضوا من خالفها وصار الحق
ذلك الزمان عندهم باطلا والباطل حقا والكذب صدقا والصدق كذبا
ولعمري ان اكثر الائمة ما ابتغوا رسولهم ولا من الصحابة خيارهم ولا استعملوا عقولهم
ولا افكارهم ولكن اعتداهم اذان مقلدة الجمهور واعمى ابصارهم ثم تركهم
حيارى في ظلمات هلك فيها من هلك ونجا من نجا الا ان يتقون [illegible]

وما تهوى الانفس ولقد جاءهم من ربهم الهدى الله ولي الذين آمنوا
يخرجهم من الظلمات الى النور والذين كفروا اولياؤهم الطاغوت يخرجونهم
من النور الى الظلمات اولئك اصحاب النار هم فيها خالدون وروى انه وجد
بخط مولانا ابي محمد العسكري عليه السلام ما صورته اعوذ بالله من قوم حذفوا محكمات
الكتاب ونسوا الله رب الارباب والنبي وساقي الكوثر في موقف الحساب ولظى الطامة
الكبرى ونعيم دار الثواب فنحن السنام الاعظم وفينا النبوة والولاية والكرم ونحن
منار الهدى والعروة الوثقى والانبياء كانوا يقتبسون من انوارنا ويقتفون
آثارنا وسيظهر حجة الله على الخلق والسيف المسلول لاظهار الحق وهذا خط الحسن
بن علي بن محمد بن علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي امير المؤمنين
شعر مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید ⁂ که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید ⁂ از غم هجر
مکن ناله و فریاد که من ⁂ زده ام فالی و فریادرسی می آید ⁂ كلمة فيها اشارة
الى علة ضلال جمهور الامة عن نور الائمة لما جرى في الصحابة ما جرى وضيع
بهم عادة الورى وغلب على الامر الاولون واستبهم الحق على الآخرين اعرض
الناس عن الثقلين وتاهوا في بيداء ضلالتهم عن المحجتين المشرقة من الجانبين
فمكثوا بذلك سنين وعمهوا في غمرتهم حتى حين ثم تنازل الامر الى ان تقمصها قوم
من ابناء الشراة والمجوس المعروفين بالجور المستعززين بطول الجور لبوا الطاغوت تابوا

فتداولها الخلفاء المدعون لمنصب المرتضى ثم تلقفها بنو العباس ليكون ملكا لهم
الارجاس اخذوها بسيف الخراسانية كما اخذ من قبلهم بصولة فظاظة الثاني وكان العلم في
هذه المدة المتطاولة مكتوما واهله مقتولا لا سبيل لهم الى ابرازه الا بتقية والمجازة ثم
خلف من بعدهم خلف غير عارفين الولاية ولا ناصبين العداوة لم يدروا ما صنعوا
وعمن اخذوا واخذوا الى طائفة معاندين من اهل الاهواء وقوم مرائين من الجهلاء
زعموا انهم من العلماء فكانوا يفتونهم بالآراء وذلك لان جملة ما كان عندهم من
حديث رسول الله صلى الله عليه وسلم في الحلال والحرام والفرائض والاحكام ليست الا اربعة آلاف
على ما قالوه ولم يكفهم ذلك فما نزلت حادثة ولم يكن فيها رواية فاضطروا الى استنباط
الحكم فيها بالآراء من اصول وضعوها وقواعد سموها استنادا الى رواية كانت من
اختلاق ائمتهم واختراع رؤسائهم وكانوا وضعوها لترويج اهوائهم وبالجملة خفوا
العينين ورفضوا الثقلين واحدثوا في الفقه بدعا وتحزبوا فيها شيعا واخترعوا
في الاحكام اشياء وحكموا فيها بالآراء وزادوا ونقصوا في التكاليف وصنفوا فيها
تصانيف حتى كثر الاختلاف وخيف على بيضة الاسلام من شيوع القول بالجزاف فمنعهم
ملوكهم من الاجتهاد على السعة وحصروا المجتهد في الاربعة واعتمد جمهورهم في الاصول
على قول رجل يقال له ابو الحسن الاشعري وكان يقول بالجبر والصفات الزائدة ونهايات
القدماء والتهايات الى غير ذلك ثم لم يعف الناس من ذلك ولم يتنبهوا من شنع اولئك بل اشتغلوا

فاهوائهم واکثروا من آرائهم قرنا بعد قرن حتی آل الامر الی ما آل وکان فیهم ومن

اظهرهم الائمة الحق الذین اقامهم الله مقام رسوله واحدا بعد واحد ومن فضل الله

علینا ولطفه بنا دار الحمد اضعاف ما حمد الحامدون ان جعل لنا اماما بعد امام ظاهرا

فینا وان کان مستورا علی عهدنا الی ان نقص من الهجرة النبویة مائتان و ستون

سنة ثم جعل للاخیر بعد غیبة لنوائه الی قرب من تمام ثلثمائة و ثلثین سنة وکان

اصحابنا فی هذه المدة المدیدة یاخذون العلوم الدینیة ظاهرها وباطنها

منه بها بقدر قابلیتهم ورتبتهم ومنزلتهم علی اطمینان من قلوبهم وانشراح من

صدورهم فاغناهم الله بذلک عن تقلید من لا یجوز تقلیده ونجاهم به من حیرة

الحیران وبعد انقضاء هذه المدة کانوا یرجعون الی الاصول الماخوذة عنهم علیهم السلام

فی اکثر ما یحتاج الیه فان حدث شیء لا یکون فیها حکم فرعی اوکلام عنهم علیهم السلام

وفق لمن وفق وبعد الحمد وانور سبیل انتساب لکنه اکثر این امت مدعیان

خلافت بغیر حق گرویدند و بجانب اجانب متعصب میل نمودند و مودت حضرت

امیر المومنین وسایر ذوی القربی را سلام الله علیهم فرو گذاشتند بالکل قدر ایشان را

شناخته فضل ایشان را دانسته بلکه بنا بر طمع دنیا روساء ضلال را پیروی

نمودند و سایر الشعوب عبرت لیدیر که از حد جها متجاوز است کافر پرده آن اهوا

که با آن روساء از جمیع جهات تابعان با متبوعان در سلیقه و جلب موافق در

اهوا و اطوار مطابق حصول حاجت دنیا در نهاد اکثر مردم سرشته شده و کم کسی

یافت میشود که از آن خالی باشد و تحصیل دنیا چون تکالیف ایشان بغیر سبیل مقدور شان

حضرت و سایر عترت سلام الله علیهم از هجوم علوم و اسرار و امور سلطان شان از

تجلی انوار جهان روشن بود که در دنیا نیز با اهل جهان صحبت میداشتند چنانکه

خود فرموده اند در شان نظرا صحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة

بالملاء الاعلی سهو شان در جهت دنیا چون با چنین اهل نتوانستند داشت

با کاپایان ایشان رغبت نمودند الارواح جنود مجندة ما تعارف منها ائتلف

وما تناکر منها اختلف ابنار دنیا و ابنار آخرت ضد یکدیگرند همچنانکه دنیا و

آخرت الجنس مع الجنس والی الجنس یمیل شعر ذره ذره کاندرین ارض و سماست

جنس خود را همچو کاه و کهرباست سئل بعض العلماء کیف مال الناس الی ابی بکر و عمر

ولم یمیلوا الی علی فی زمانهم وخالف جمهوره جمهورهم و الناس الی

اشکالهم امیل و الحق هو ما قال صلوات الله علیه حب فی بغیر نورهم و

هذا الکلام من مقتضیات جمال الجلال و کمال الجمال و هذا ما لاسما و الجلالیة

بسط ظهورها و انبساط انوارها شعر متحمل خود گذشت در آن عقبات لطف

از پرتو جمال تو ضلال شکسته کلمة فیها اشارة الی ان اول المخلوقات هو

صنعة و هی لعانی الله از انواع موجودات هر نوع که شریف تر است تفاوت

تفاوت میان افراد این نوع بشر است کما نبه علیه قوله صلعم خیار الناس خیار
العلماء و شرار الناس شرار العلماء پس انسان که اشرف انواع است باید که تفاوت
میان افراد او بیشتر باشد از انواع دیگر و لهذا ورد فی بعضهم اولئک کالانعام
بل هم اضل سبیلا و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا بلکه چنانچه اشرف
موجودات این نوعست باید که اخس موجودات نیز از این نوع باشد چرا که هیچ موجود
در مظهریت اسما مقابله آینه اتم از انسان نیست پس چنانچه اتم مظاهر اسم
هادی در شرف و کمال افراد انسانست اتم مظاهر اسم مضل اخس و ارذل افراد او تواند
بود چرا که ضلال از توابع هدایت و ضلال الوضعها در جنب هدایت است نقش تصدر شرف
او پس هر خلیفه از خلفا حق که جهت هدایت خلق مبعوث میشود از انبیا و اوصیا
شخصی از اولیا باید که ضلال خلق کننده از فراعنه و دجاجله و هر چند انها در
اشرف باشد این مضل مقابل او اخس و ارذل باشد و هر چند حقیقت بطلان
طرفین بر عامه پوشیده تر و بیکدیگر در نظر ایشان شبیه تر باشد اذیت ولی
الله از قبل عدو الله بیشتر باشد و لهذا پیغمبر صلعم از جاحدان و منکران
ظاهران مقدار عذاب نکشیده که از منافقان صحابه و سوز نمود ما اوذی نبی
مثل ما اوذیت و ان حضرت و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیهما از سایر
انبیاء و اوصیا ممتاز نه بشرف و کمال و سعادت آمده باید که مقابل ایشان

ایشان نیز در میان اعدا حق ممتاز باشند بخبث نفس و شقاوت و از اینجا
توان دانست که فرعون و هامان این امت بدبخت ترین مخلوقات و اخس و ارذل
موجوداتند و جای ایشان در اسفل درک سجین است همچنانکه جای ایشان نیز در اعلی
درجات علیین و همچنانکه آثار هدایت ایشان در این امت تا قیام قیامت باقیست
آثار اضلال ایشان نیز تا قیامت باشد و لهذا قال الصادق علیه السلام ما من محجمة دم اهریقت
الا و فی اعناقهما الی یوم القیمة و فی بصایر الدرجات عن امیر المؤمنین علیه السلام
قال ان لله بلدة خلف المغرب یقال لها جابلقا و فی جابلقا سبعون الف
امة لیس منها امة الا مثل هذه الامة فما عصوا الله طرفة عین فما
یعملون من عمل و لا یقولون من قول الا الدعاء علی الاولین و البراءة
منهما و الولایة لاهل بیت رسول الله صلعم و همچنین علامت علیین اینست
که نسبت معنویشان در مرتبه بالاتر علمای ما در این اتفاقند که نسبت معنوی بغیر او صحیح
میرسانند شعر رگ رگ است این آب شیرین آب شور :: در خلایق میرسد تا نفخ
صور :: در این چمن گل بی خار کس نچید آخر :: چراغ مصطفوی با شرار
بولهبیست ::

المقالة التاسعة فی العلم و الایمان یرفع الله الذین آمنوا منکم
والذین اوتوا العلم درجات کلمه فی تعظیم العلم و العلما و انه ما

باید عالم فیکن العلم علمان علم یقصد لذاته وهو نور یظهر فی القلب فینشرح فیشاهد
الغیب وینفسح فیحتمل البلاء ویحفظ لسه وعلامة التجافی عن دار الغرور والانابة
الی دار الخلود وهو افضل لانه المقصد الاقصی وعلم یقصد لغیره ظاهرا او باطنا
لیتوسل به الی ذلک النور وهو العلم بما یقرب الی الله وما یبعد عنه وعلامته
الحلم والصمت وتصدیق الفعل القول وهو الاقدم لانه الشرط ومنه العلم بالاحکام
الشرعیة اذا اخذ من معدنه واما مجاوزته للکلام والتعمق فی فتاوی تستنبط من
العلم والفقه فتزید ما یقسی القلب ویبعد عن الله عزوجل وانما رخص فی التکلم
للضرورة ودفع شبه الملحدین وقد ورد عن الرضا علیه السلام دنا عقد اکبر من نفعه و
ربما یسمی العلم المقصد به بغیره علم الظاهر وعلم الشریعة والعلم المقصد لذاته بعلم الباطن
وعلم الحقیقة والمجموع بالحکمة ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا والعلم لا
یکون علما حتی یکون یقینا والیقین ثلث مراتب علم الیقین وهو تصور الامر علی ما
هو علیه وعین الیقین وهو شهوده کما هو وحق الیقین وهو الفناء فی الحق
والبقاء به علما وشهودا وحالا وعلماء سه طائفه اند یکی آنانند که علم
ظاهر دانند وبس وایشان مانند چرخه‌اند که خود را سوزند ودیگران را افروزند
واین طائفه کم است که از محبت دنیا خالی باشند بلکه دین را به دنیا فروشند
چرا که ایشان نه دنیا را شناخته‌اند ونه آخرت را دانسته چو این هر دو نشناختند را بعلم

بعلم باطن نیز آن شناخت نه ظاهر پس هر آینه این قوم را صلاحیت رهبری خلایق نیست
با عوام مر ایشان مهتدی شوند و با لوص منتفع میکردند چنانکه حدیث ان الله
لیؤید هذا الدین باقوام لا خلاق لهم وان الله لیؤید هذا الدین
بالرجل الفاجر اشاره بدان نموده وگاه باشد که در سیاق ایشان کسی یافت شود
که بیکی علت دیگر سیرت منتصف باشد و بحق رهبری عوام تواند کرد و بدان باشد
و ماجور باشد دوم آنانند که علم باطن دانند وبس وایشان مانند ستاره‌اند
که روشنائی آن از حوالی خویش تجاوز نکند وازین طائفه نیز رهبری نیاید بلکه کم
که پیش از علم خود از آب بیرون نیز نکشیده بجهة آنکه علم باطن بی ظاهر صحت و
احاطت نتواند داشت و بکمال نیز نرسد سیم آنانند که هم علم ظاهر دانند و
هم علم باطن ومثل ایشان مثل آفتاب است که عالم را روشن تواند داشت
وایشان اند که سزاوار رهنمائی و رهبری خلایقند چه یکی از ایشان شرق و غرب
عالم را فرا تواند رسید لیکن چون در صدد رهبری و پیشوائی در آیند حمل طعن
اهل ظاهر میکردند و از ایشان اذیتها میکشند چراکه درین هنگام ایشان را در نزد
عامه ناچار جاه و عزتی رو میدهد و علمای دیگر که نه بر این بنایند غلو آورده
که دنیا که معشوق ایشان است بدیگری رسد و سبب دیگر در او نیست ایشان تشبه
طائفه از جهال با ایشان در اقوال و افعال و دعاوی خالی از احوال کرده‌اند

چو از عوام چنین هست بهانه خال بیت عیب باشد گر نبینیم ؛ که هر دو بیان

چندین نخش ؛ و اصول علم حکمت را در زمان پیش از انفاس مبارکه انبیا و رسل (ع)

بزرگان هر عصر فرا گرفته اند و از پرتو مشعل دانش ایشان جهانیان را بدان

رهنمایی نموده شعر هر که ازین برگ دو نقل شنوند ؛ از دولت نافه چو سنبل شوند ؛ و این

حکمت قدما که موروث انبیا است غیر حکمت متعارفه است که امروز در میان متاخرین شایع است

چرا که تحقیق چنین بان راه یافته است جمعی نموده از افهام نا قابل و ضلال انبیا لطف

تحصیل آن و چون نوبت حضرت خاتم الانبیا صلوات الله وسلامه علیه که در عرب

عرب تواریخ بعد انوار شرق ذاتش طالع و ربع مسکون را با نوار هدایت آثار

روشن کرد همه انجمن حکمت قدیمه از پرتو انوار آنحضرت و اهل بیت او که

خاندان عصمت و طهارت و [و از جن و انس] از جنس انس و زمرهٔ ملایک مقرب الهی متمایزند

خصوصا حضرت امیر المؤمنین و سید الموحدین سلام الله علیه و علیهم اجمعین رونق

و طراوتی دیگر پذیرفت و شرایع علم و معرفت از تابش پرتو انوار لطائف آثار

ایشان نشو و نمای تازه یافت از هر چمنش الوان بارها بار آورد [گلهای رنگارنگ شکفانید گرفت و بهر شاخساری از درخت حقیقتش صد] شعر هر دم

ازین باغ بری میرسد ؛ تازه تر از تازه تری میرسد ؛ و لکن ائمه صلوات

الله علیهم قد نطقوا بجوامع الحکمة تصریحا و تلویحا و اتوا بلباب العلم و مکنونه رمزا

و کشفا علی حسب تفاوت درجات افهام المخاطبین اذ کانوا لهم قدرة لهم ذلک

فی العلم والحکمة الی ان جاء الضعیف الآن ما یبلغ العقول من ذلک و الی الحد لا یعقل [من الملکوت والجبروت جزءها]

الصحیح النظر بما یبلغ العقول و انهم کانوا اعلم خلق الله بما غاب عنهم شعر از

رهگذر خاک سر کوی شما بود ؛ هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد ؛ و چون از بزرگان

این است که بر دست همت خویش التزام متابعت آنحضرت و اهل بیتش لازم داشته

بودند و سیلهٔ پیروی ایشان که اسرار آثار ظاهر و باطن خویش را به ترتیب و عبارت

مزین و محلی گردانیده اند و از فهم رموز و اسرار ایشان محل بدایع حکمت گشتند و از

نفس مبارک هر یک غرائب علوم ظاهر شد شعر هر کجا از شاخ رگش بشکفد ؛

گل خاطر دیده رنگستان کند ؛ لیکن همه مردمان را قابلیت فهم این علوم و توفیق

این سعادت نیست و همه کس شایستهٔ این شرف و سعادت نه فان مشایخ النحو اشجع

ان یطیر الیه کل طائر و یسرق الیه بصره اعجب من ان یحوم حوله کل سایر لعل

کثیرا و یهدی به کثیرا و لهذا اهل اشارات اهل مضمون میداند و چون در مکنون

در صدف سینه نخوان شعر نهفته سر نازک اسرار است در خط یار ؛ تو فهم آن

مکن از ادیب من دانم ؛ حضرت امام زین العابدین (ع) میفرمود انی لاکتم

من علمی جواهره الا احمق و در سبق کره فی اثنائه من الله مع اجابه

اخرج هذا الحدیث و عن الصادق (ع) ان امرنا مستور مقنع بالمیثاق من هتکه

اذله الله وقد هو الحق و حق الحق و هو الظاهر و باطن الظاهر و باطن الباطن

وبهواي ودينه آنست كه متمتع به وقال خاطبوا الناس بما يعرفون ودعوهم ما ينكرون

ولا تحملوا على انفسكم وعلينا ان امرنا صعب مستصعب لا يحمله الا ملك مقرب او نبي مرسل

او مومن امتحن الله قلبه للايمان وعن الباقر (ع) ان حديث آل محمد صعب مستصعب ثقيل

مقنع اجرد ذكوان لا يحتمله الا ملك مقرب ونبي مرسل وعبد امتحن الله قلبه للايمان

او مدينة حصينة ومعنى ذكوان ذكي ومعنى اجرد طري كذا ورد عنهم عليهم السلم وعن امير

المومنين (ع) ان حديثنا صعب مستصعب خشن مخشوش فانبذوا الى الناس نبذا فمن

عرف فزيدوه ومن انكر فامسكوا لا يحتمله الا ثلث ملك مقرب ونبي مرسل او مومن

امتحن قلبه للايمان شعر بستور تا نگوی سر اسرار ؛ حدیث جان مپرس از نقش دیوار ؛ و سائل

كميل بن زياد عن الحقيقة فقال (ع) مالك والحقيقة فقال اولست صاحب سرك قال بلى ولكن

يرشح عليك ما يطفح مني ثم اجابه عما سئل شعر شرح مجموعه گل مرغ سحر داند و بس ؛

كه نه هر كو ورقى خواند معانى دانست ؛ وعن النبي (ص) من وضع الحكمة في غير اهلها

جهل ومن منع اهلها ظلم فاعط كل ذي حق حقه شعر مصلحت نيست كه از پرده

برون افتد راز ؛ ورنه در مجلس رندان خبرى نيست كه نيست ؛ كلمة فيها اشارة

الى طريق تحصيل الحكمة وعلامة اهلها وعلامة العامة لها بجهلها اما

تحصيل هذه العلم من الله سبحانه لمن تبتل اليه تبتيلا واتخذ بالفكر والذكر اليه سبيلا

على قدر صفائه وقربه وقوته واستعداده فلا يحصل الا بعد فراغ القلب وصفاء

الباطن وتخليته عن الرذائل وتحليته بالفضائل ولا سيما الزهد في الدنيا وتتبع

الشرع وملازمة التقوى واتقوا الله ويعلمكم الله ان تتقوا الله يجعل

لكم فرقانا ولو ان اهل القرى آمنوا واتقوا لفتحنا عليهم بركات

من السماء ومن يتق الله يجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب و

الذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا وفي الحديث النبوي ليس العلم بكثرة

التعلم انما هو نور يقذفه الله في قلب من يريد ان يهديه وقال من اخلص لله

اربعين صباحا ظهرت ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه وقال العلم نور وضياء

يقذفه الله في قلوب اوليائه وينطق به على لسانهم وقال ما من عبد الا ولقلبه

عينان وهما غيب يدرك بهما الغيب فاذا اراد الله بعبد خيرا فتح عيني قلبه

فيرى ما هو غايب عن بصره وقال ان النور اذا دخل في القلب انشرح وانفسح فقيل

يا رسول الله (ص) هل لذلك من علامة قال نعم التجافي عن دار الغرور والانابة

الى دار الخلود والاستعداد للموت قبل نزوله وفي كلام امير المومنين (ع) ان من

احب عباد الله اليه عبدا اعانه الله على نفسه فاستشعر الحزن وتجلبب الخوف

فزهر مصباح الهدى في قلبه الى ان قال قد خلع سرابيل الشهوات وتخلى من الهموم

الا هما واحدا انفرد به فخرج من مشاركة الهوى ومغاليق ابواب الردى قد

ابصر طريقه وسلك سبيله وعرف مناره وقطع غماره واستمسك من العرى باوثقها

ومن الجبال بانفرادها فهو من اليقين على مثل ضوء الشمس وفي كلام خواجه قدس سره قلب دامات نفسه
حتى دق جليله ولطف غليظه وبرق له لامع كثير البرق فابان له الطريق وسلك به السبيل و
تدافعته الابواب الى باب السلامة ودار الاقامة وثبتت رجلاه بطمأنينة بدنه في قرار الامن والراحة
بما استعمل قلبه وارضى ربه وفي كلام خواجه هجم بهم العلم على حقائق الامور وباشروا روح اليقين و
استلانوا ما استوعره المترفون وانسوا بما استوحش منه الجاهلون وصحبوا الدنيا بابدان ارواحها معلقة
بالمحل الاعلى اولئك خلفاء الله في ارضه والدعاة الى دينه آه آه شوقا الى رؤيتهم وقال النبي العلم
ينزل السكينة ولا تحوم الافكار فيخرج لكم ولكن العلم محجوب في قلوبكم تادبوا بآداب الروحانيين يظهر لكم و
من العلم بعد الآباء والابناء المؤمن ومن قبل صدا في بعض المومنين اعز من الكبريت الاحمر و
لهذا قال ان كلهم بهايم الا قليل من المؤمنين **شعر** با که گویم در همه ده زنده کو ؛ سوی آب زندگی
پوینده کو ؛ آنچه میگویم لقمه فهم کو آن ؛ محرم اسرار خرابات فهم در ؛ سالکان طریق این علم غرق
دریای حیرتند هر چه شنوند بینند حق شنوند وحق بینند آینه طرز شان رنگ دیگر نو حید شان
رنگ غیر او **شعر** غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ؛ ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است ؛ اهتمام عالی
و دلشان از غیر دو جهانست و چون اکثر طالبان علم در تباع ایشان ابنا دنیا و پرستار جهل و هوا
وخصوصا آنها که موافق عوام در دماغ ایشان جا گرفته با این قوم که از اهل آخرت و اصحاب معنی اند
و با این علم که در ادراک حالات بر تر از ادراک محجوبان ایشانست نجهه [illegible]
و تبیان طریق و کمال [illegible] وضیق [illegible] طرف این قوم [illegible] و این علم را کفوه

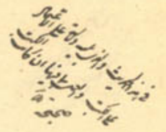
در تخریج [illegible]
المروی [illegible]

چه سنه فهم موسوم سیکردند ان الناس اعداء لما جهلوا **شعر** هر کس که ز شهر آشنائیست ؛
داند که متاع ما کجائیست ؛ **شعر** ساقی بهار باده و با مدعی مگو ؛ انکار ما مکن که
چنین جم جام نیست ؛ **كلمة** فيما يجمع بين الاراء المختلفة في المسائل الدينية
قال الله سبحانه هو الذي انزل عليك الكتاب منه آيات محكمات هن ام
الكتاب واخر متشابهات فاما الذين في قلوبهم زيغ فيتبعون ما تشابه
منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تاويله وما يعلم تاويله الا الله والراسخون
في العلم وهذا نص صريح في تاويل المتشابه بغير الراسخين في العلم فيجب علينا ان
نؤمن بالمتشابه ونصدق على مراده فانه حتى يصل الينا تاويله وفي عيون اخبار الرضا
من رد متشابه القرآن الى محكمه هدي الى صراط مستقيم ثم قال عليه السلام وفي اخبارنا
متشابه كمتشابه القرآن فردوا متشابهها الى محكمها ولا تتبعوا متشابهها دون محكمها
فتضلوا وفي الكافي عن الصادق انما الامور ثلثة امر بين رشده فيتبع وامر بين
غيه فيجتنب وامر مشكل يرد علمه الى الله ورسوله قال رسول الله حلال بين وحرام
بين وشبهات بين ذلك فمن ترك الشبهات نجا من المحرمات ومن اخذ بالشبهات
ارتكب المحرمات وهلك من حيث لا يعلم وفي رواية اخرى ومن حام حول الحمى اوشك
ان يدخل فيه وهذا الحديث المشهور الذي رواه العامة مع استفاضته بين اهل الاسلام
ومطابقته للقرآن وموافقته للوجدان لفرغ تثليث الاحكام [illegible] ارتفع الخلاف

من الفقهاء ويحصل الخلاص عما نهينا عنه من القول بالرأي والاجتهاد وما لا يجوز عليه الاعتقاد
لا ابهامنا ما ابهم الله وسكوتنا عما عنه سكت الله وكلما تركنا اثباته ليس كل ما لنا
من حيث العلم ليس كل ما لنا من حيث العمل فان ان بحث وفتش ستبين لنا كان
ذلك كذلك وارتفع الحاجة الى القطع في جميع الاحكام وصح القول بلا ادري الذي هو
نصف العلم وصح النهي عن التدين بما لا يعلم بالبرهان وعن القول بالرأي من غير
استيقان كما ورد في اخبار كثيرة سواء تعلق بالاعتقاد او العمل لان المتشابه في
المتشابه حكم ما لم يصل الينا تاويله من اهله وكذا الشبهة في المشتبه فالجاهل بما لا
سبيل له الى القطع فيه معذور باعترافه بالجهل مامور ليس له ان يجتهد رأيه ويعتمد
ولا ان يقلد فيه غيره ويثق به من يحتاط فيما لم يرد فيه نص يعتمد عليه ويتحرى فيما
اختلفت الرواية فيه كما ورد عنهم عليهم السلام فكلما نضطر الى العلم به فلنا طريق
الى العلم به وكلما لا طريق لنا الى العلم فلا نضطر الى العلم به ولله الحمد على ذلك قال
امير المؤمنين ع ان الله حد حدودا فلا تعتدوها وفرض فرائض فلا تنقصوها
وسكت عن اشياء لم يسكت عنها نسيانا لها فلا تكلفوها رحمة من الله لكم فاقبلوها
وقال ع في ذم اختلاف العلماء ترد على احدهم القضية في حكم من الاحكام فيحكم فيها
برأيه ثم ترد تلك القضية بعينها على غيره فيحكم فيها بخلاف قوله ثم يجتمع القضاة
بذلك عند امامهم الذي استقضاهم فيصوب آراءهم جميعا واِلههم واحد ونبيهم

واحد أفأمرهم الله سبحانه بالاختلاف فأطاعوه أم نهاهم عنه فعصوه أم
انزل الله سبحانه دينا ناقصا فاستعان بهم على اتمامه أم كانوا شركاء له فلهم ان
يقولوا وعليه ان يرضى أم انزل الله دينا تاما فقصر الرسول عن تبليغه وادائه
والله سبحانه يقول ما فرطنا في الكتاب من شيء وفيه تبيان لكل شيء وذكر ان
الكتاب يصدق بعضه بعضا وانه لا اختلاف فيه فقال سبحانه ولو كان من عند
غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا وان القرآن ظاهره انيق وباطنه عميق
لا تفنى عجائبه ولا تنقضي غرائبه ولا تكشف الظلمات الا به وقال ع اعلموا عباد
الله ان المؤمن يستحل العام ما استحل عاما اول ويحرم العام ما حرم عاما اول
وان ما احدث الناس لا يحل لكم شيئا مما حرم الله عليكم ولكن الحلال ما احل الله
والحرام ما حرم الله وقال ع يا معشر شيعتنا والمنتحلين ولايتنا اياكم واصحاب الرأي
فانهم اعداء السنن تفلتت منهم الاحاديث ان يحفظوها واعيتهم السنة ان
يعوها فاتخذوا عباد الله خولا وماله دولا فذلت لهم الرقاب واطاعهم
الخلق اشباه الكلاب ونازعوا الحق اهله وتمثلوا بالائمة الصادقين وهم
من الجهال الملاعين فسئلوا عما لا يعلمون فانفوا ان يعترفوا بانهم لا يعلمون
فعارضوا الدين بآرائهم فضلوا واضلوا اما لو كان الدين بالقياس لكان
باطن الرجلين اولى بالمسح من ظاهرهما وعن الباقر ع من افتى الناس برأيه

فقد دان الله بما لا يعلم ومن دان الله بما لا يعلم فقد ضاد الله حيث احل وحرم فيما
لا يعلم وعن الصادق عليه السلام انه سئل ما حق الله على خلقه فقال ان يقولوا ما يعلمون ويكفوا
عما لا يعلمون وعنه عليه السلام انه قيل له ترد علينا اشياء لا نعرفها في كتاب الله ولا سنة فننظر فيها
فقال اما انك ان اصبت لم تؤجر وان اخطات كذبت على الله عز وجل وما ورد في الخبر عنهم عليهم السلام
الحديث لكن ما اشتهر بين اهل الاجتهاد ان من اجتهد فاصاب فله اجران ومن اجتهد فاخطا فله
اجر واحد فهو خبر عامي لا يفيد ظنا وان صح فهو محمول على الاجتهاد في متعلقات الاحكام
مثل الاجتهاد في القبلة ودخول الوقت واخذ الزكوة الى غير ذلك او ما لم يتعلق العلم به
دون نفس الحكم الشرعي فان ذلك تشريع لا يصح الا بالوحي قال الله تعالى فاسئلوا
اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون واهل الذكر هم الائمة المعصومون من اهل بيت النبوة
والوحي المفترض طاعتهم على الخلق قال الصادق عليه السلام اما انه شر عليكم ان تقولوا بشيء ما لم تسمعوه منا



وقد اراد العلم الصحيح فخذوه عن اهل بيت فانا رويناه واوتينا شرح الحكمة وفصل الخطاب
ان الله اصطفانا واتانا ما لم يؤت احدا من العالمين وحفظوا الكتب فانكم سوف
تحتاجون اليها وقال لبعض اصحابه اكتب وبث علمك في اخوانك فان مت فاورث كتبك
بنيك فانه ياتي على الناس زمان هرج لا يانسون فيه الا بكتبهم شعر ادلّ ما اوردنا
مما يدل علينا فانظروا بعدنا الى الاثار كلمة في معنى المحكم والمتشابه والتاويل
المحكم ما اتفق عليه الافهام والمتشابه ما اختلف فيه وقد يكون المتشابه عند قوم محكما عند

البدع الحسنة

محكما عند اخرين ولهذا اتفق الخلاف من المتشابه كما اشتبه على جاهلة المتاولين المعنى
المتبادر من اللفظ بحيث يشمل معاني اخر تشترك معه في المفهوم فحمل على غير المتبادر
من تلك المعاني وبه يرتفع التناقض فيما ورد من الالفاظ تارة بهذا المعنى واخرى بذلك
وتحقيق التوابع وتاويل تعقيد الاتيان بكلام هو من لب اللباب وفتح باب
العلم ينفتح منه الف باب فنقول وبالله التوفيق ان لكل معنى من المعاني حقيقة
وروحا وله صورة وقالب وقد يتعدد الصور والقوالب لحقيقة واحدة
وانما وضعت الالفاظ للحقائق والارواح الموجودة فيها في القوالب فتستعمل الالفاظ
فيها على الحقيقة لاتحاد ما بينها مثلا لفظ القلم انما وضع لالة تنقش الصور في الالواح
من دون ان يعتبر فيها كونها من قصب او حديد او غير ذلك بل ولا ان يكون جسما
ولا كون النقش محسوسا او معقولا ولا كون اللوح من قرطاس او خشب بل مجرد كونه منقوشا فيه

اللوح

وهذا حقيقة القلم وحده وروحه فان كان في الوجود شيء يتسطر بواسطته نقش
العلوم في الواح القلوب فاخلق به ان يكون هو القلم فان الله علم بالقلم علم
الانسان ما لم يعلم بل هو القلم الحقيقي حيث وجد فيه روح القلم وحقيقته وحده
من دون ان يكون معه ما هو خارج عنه وكذلك الميزان فانه موضوع لمعيار يعرف به
المقادير وهذا معنى واحد هو حقيقته وروحه وله قوالب مختلفة وصور شتى
بعضها جسماني وبعضها روحاني كما يوزن به الاجرام والاثقال مثل ذي الكفتين والقبان

القبان القسطاس معرب

وما يجرى مجريها وما يوزن به المواقيت والارتفاعات كالاسطرلاب وما يوزن به
الدوائر والقسي كالفرجار وما يوزن به الاعمدة كالشاقول وما يوزن به الخطوط
كالمسطر وما يوزن به الشعر كالعروض وما يوزن به الفلسفة كالمنطق وما يوزن به
بعض المدركات كالحس والخيال وما يوزن به العلوم والاعمال كما يوضع ليوم
القيمة وما يوزن به الكل كالعقل الكامل الى غير ذلك من الموازين وبالجملة ميزان
كل شيء يكون من جنسه ولفظ الميزان حقيقة في كل منها باعتبار حده وحقيقته
الموجودة فيه وعلى هذا القياس كل لفظ ومعنى وانت اذا اهتديت الى الارواح
صرت روحانيا وفتحت لك ابواب الملكوت واهلت لمرافقة الملأ الاعلى وحسن
اولئك رفيقا فما من شيء من عالم الحس والشهادة الا وهو مثال وصورة لامر
روحاني في عالم الملكوت هو روحه المجرد وحقيقته الصرفة وعقول جمهور الناس في
الحقيقة امثلة لعقول الانبياء والاولياء فليس للانبياء والاولياء ان يتكلموا معهم
الا بضرب الامثال لانهم امروا ان يكلموا الناس على قدر عقولهم وقدر عقولهم
انهم في النوم بالنسبة الى تلك النشاة والنائم لا ينكشف له شيء في الغالب الا بمثل
ولهذا من كان يعلم الحكمة غير اهلها راى في المنام انه يعلق الدر في اعناق
الخنازير ومن كان يؤذن في شهر رمضان قبل الفجر راى انه يختم على افواه الناس
وفروجهم وعلى هذا القياس وذلك لعلاقة خفية بين النشاتين فان الناس نيام

نيام فاذا ماتوا انتبهوا وعلموا حقائق ما سمعوه بالمثال وعرفوا ارواح ذلك وعقلوا
ان تلك الامثلة كانت قشورا قال الله سبحانه انزل من السماء ماء فسالت اودية بقدرها
فاحتمل السيل زبدا رابيا فمثل العلم بالماء والقلوب بالاودية والضلال بالزبد
ثم نبه في آخرها فقال كذلك يضرب الله الامثال فكلما لم تحتمل فهمك فان القران
يلقيه اليك على الوجه الذي كنت في النوم مطالعا بروحك للوح المحفوظ ليتمثل لك
بمثال مناسب وذلك يحتاج الى التعبير فالتاويل يجري مجرى التعبير فالمفسر يدور على القشر
ولما كان الناس انما يتكلمون على قدر عقولهم ومقاماتهم فما يخاطب به الكل يجب ان
يكون للكل فيه نصيب فالقشرية من الظاهريين لا يدركون الا المعاني القشرية كما
ان القشر من الانسان وهو ما في الاهاب والبشرة من البدن لا ينال الا قشر
تلك المعاني وهو ما في الجلد والغلاف من السواد والصور واما روحها وسرها
وحقيقتها فلا يدركها الا اولوا الالباب وهم الراسخون في العلم والى ذلك اشار
النبي ص في دعائه لبعض اصحابه حيث قال اللهم فقهه في الدين وعلمه التاويل
ولكل منهم حظ قل ام كثر وذوق نقص او كمل ولهم درجات في الترقي الى اطوارها
واغوارها واسرارها وانوارها واما البلوغ الى الاستيفاء والوصول الى الاقصى فلا
مطمع لاحد فيه ولو كان البحر مدادا والاشجار اقلاما قل لو كان البحر
مدادا لكلمات ربي لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات ربي ولو جئنا بمثله مددا ومما ذكر

يقرب بسبب اختلاف ظواهر الآيات والاخبار الواردة في اصول الدين وذلك لانها مما
خوطب به طوائف شتى وعقول مختلفة فيجب ان يكلم كل على قدر فهمه ومقامه ومع هذا فان الكل
صحيح غير مختلف من حيث الحقيقة ولا مجاز فيه اصلا ونعتبر ذلك بمثال العميان والفيل وهو
مشهور وعلى هذا فكل من لم يفهم شيئا من المتشابهات من جملة ان حملها على الظاهر كان
مناقضا لحمله لاصول صحيحة دينية وعقائد حقة يقينية عنده فينبغي ان يقتصر على
صورة اللفظ ولا يبدلها ويحيل العلم به الى الله تعالى والراسخين في العلم ثم يترصد
لهبوب رياح الرحمة من عند الله ويتعرض لنفحات ايام دهره الآتية من قبل الله تعالى
بان ياتي الفتح او امر من عنده ويقضي الله امرا كان مفعولا فان الله سبحانه ذم قوما
على تأويلهم المتشابهات بغير علم اذ قال واما الذين في قلوبهم زيغ فيتبعون ما تشابه
منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تأويله وما يعلم تأويله الا الله والراسخون
في العلم **كلمة** بها يتبين مراتب الكفر والايمان قال الله سبحانه يا ايها الذين ٥٥
آمنوا آمنوا بالله ورسوله والكتاب الذي نزل على رسوله والكتاب
الذي انزل من قبل ومن يكفر بالله وملائكته وكتبه ورسله فقد ضل ضلالا
بعيدا ومرجع الايمان الى العلم وذلك لان الايمان هو التصديق بشيء على ما هو عليه
لا محالة وهو مستلزم لتصور ذلك الشيء كما هو عليه بحسب الطاقة وهو يوجب [illegible]
والخطا ومرجعه الى الجهل والعلم والايمان درجات مترتبة في القوة والضعف والزيادة و النقصان

والنقصان بعضها فوق بعض في الكافي عن الصادق ع الايمان حالات ودرجات وطبقات
ومنازل فمنه التام المنتهي تمامه ومنه الناقص البين نقصانه ومنه الراجح الزائد رجحانه
وعن الباقر ع ان المؤمنين على منازل منهم على واحدة ومنهم على اثنين ومنهم على ثلث
ومنهم على اربع ومنهم على خمس ومنهم على ست ومنهم على سبع فلو ذهبت تحمل على صاحب
الواحدة ثنتين لم يقو وعلى صاحب الثنتين ثلثا لم يقو وساق الحديث ثم قال و
على هذه الدرجات وفي رواية لو علم الناس ان الله خلق الخلق على هذا لم يلم احد احدا
اقول وذلك لان الايمان انما يكون بقدر العلم الذي به حيوة القلب وهو نور يحصل
في القلب بسبب ارتفاع الحجاب بينه وبين الله جل جلاله الله ولي الذين آمنوا
يخرجهم من الظلمات الى النور اومن كان ميتا فاحييناه وجعلنا له نورا يمشي به في
الناس كمن مثله في الظلمات ليس بخارج منها وهذا النور قابل للقوة والضعف و
والازدياد والنقص كسائر الانوار واذا تليت عليهم آياته زادتهم ايمانا وقل رب زدني
علما وكلما ارتفع حجاب ازداد نور فيقوى الايمان ويتكامل الى ان ينبسط نوره فينشرح
صدره ويطلع على حقائق الاشياء ويتجلى له الغيب ويعرف كل شيء في موضعه فيظهر له
صدق الانبياء في جميع ما اخبروا عنه اجمالا او تفصيلا على حسب نوره ومقدار
انشراح صدره وينبعث من قلبه داعية العمل بكل ما امروا به والاجتناب عن كل محذور فينضاف
الى نور معرفته انوار الاخلاق الفاضلة والملكات الجميلة يسعى نورهم بين ايديهم

وجعلنا

عليهم

وبايمانهم نور على نور ولكل عبادة تقع على وجهها نور في القلب صفا يجليه تعدد
لحصول نور فيه وانشراح ومعرفة ويقين ثم ذلك النور والمعرفة واليقين تحمله على
عبادة اخرى اخلاصا فيها توجب نورا اخر وانشراحا اتم ومعرفة اخرى ويقينا
اقوى وهكذا الى ما شاء الله ومثل ذلك مثل من يمشي بسراج في ظلمة كلما مشى
من الطريق قطعة شيء فيها فيصير ذلك الشيء سببا لمشيه في قطعة اخرى وهكذا
وفي الحديث المرموز من علم وعمل ورثه الله علم ما لم يعلم فاوائل درجات
الايمان تصديقات مشوبة بالشكوك والشبه على اختلاف مراتبها ويمكن معها الشرك
وما يؤمن اكثرهم بالله الا وهم مشركون وعنها يعبر بالاسلام في الاكثر قالت
الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا ولما يدخل الايمان في
قلوبكم واوسطها التصديقات التي لا يشوبها شك ولا شبهة الذين آمنوا بالله و
رسوله ثم لم يرتابوا واكثر اطلاق الايمان عليها خاصة انما المؤمنون الذين
اذا ذكر الله وجلت قلوبهم واذا تليت عليهم آياته زادتهم ايمانا وعلى ربهم
يتوكلون واواخرها التصديقات كلها مع كشف وشهود وذوق وعيان ومحبة كاملة
لله سبحانه وشوق تام الى حضرته المقدسة يحبهم ويحبونه اذلة على المؤمنين
اعزة على الكافرين يجاهدون في سبيل الله ولا يخافون لومة لائم ذلك فضل الله
يؤتيه من يشاء وعنها العبارة تارة بالاحسان الاحسان ان تعبد الله كانك تراه و

[illegible]

واخرى بالايقان وبالآخرة هم يوقنون والى المراتب الثلث الاشارة بقوله عز وجل
ليس على الذين آمنوا وعملوا الصالحات جناح فيما طعموا اذا ما اتقوا وآمنوا
وعملوا الصالحات ثم اتقوا واحسنوا والله يحب المحسنين ولما كان الكفر
في مقابلة الايمان فله ايضا درجات ومراتب لا يمكن الخروج منها جميعا الا بعد طي مراتب
الايمان جميعا ولما كان الايمان الكامل الخالص هو التسليم لله والتصديق بجميع ما
جاء به النبي صلى الله عليه وآله لسانا وقلبا على بصيرة مع امتثال جميع الاوامر والنواهي فمن لم يصل
اليه الدعوة النبوية ولو في بعض الامور لعدم سماعها او عدم فهمه فهو كافر بحسبه
كفر جهالة وهؤلاء اهون الكفار عذابا بل اكثرهم لا يرون عذابا واليهم الاشارة بقوله سبحانه
الا المستضعفين من الرجال والنساء والولدان لا يستطيعون حيلة
ولا يهتدون سبيلا ومن بلغت اليه الدعوة فلم يسلم ولم يصدق ولو بعضها
اما للاستكبار وعلو او لتقليد الاسلاف والتعصب لهم او غير ذلك فهو كافر بحسبه كفر
جحود وعذابه عظيم واليهم الاشارة بقوله سبحانه ان الذين كفروا سواء عليهم
ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤمنون ختم الله على قلوبهم وعلى سمعهم وعلى
ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظيم ومن بلغت اليه الدعوة فصدق فيها بلسانه
وظاهره لعصمة ماله ودمه او غير ذلك من الاغراض وانكرها بقلبه وباطنه لعدم
اعتقاده بها فهو كافر كفر نفاق وهؤلاء اشد عذابا وعذابهم اليم والاشارة

قوله سبحانه ومن الناس من يقول آمنا بالله وباليوم الآخر وما هم بمؤمنين
يخادعون الله والذين آمنوا وما يخدعون الا انفسهم وما يشعرون في
قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا ولهم عذاب اليم بما كانوا يكذبون الى قوله ان
الله على كل شيء قدير ومن وصلت اليه الدعوة فاعتقدها بقلبه وباطنه لظهور
حقيقتها لديه وجحدها او بعضها بلسانه ولم يعترف بها حسدا وبغيا وعنادا وعلوا او
تقليدا او تعصبا او غير ذلك فهو كافر كفر جحود وعذابه دون عذاب المنافق
واليهم الاشارة بقوله عز وجل الذين آتيناهم الكتاب يعرفونه كما يعرفون ابناءهم
وان فريقا منهم ليكتمون الحق وهم يعلمون وقوله تعالى فلما جاءهم ما
عرفوا كفروا به فلعنة الله على الكافرين وقوله تعالى ان الذين يكتمون
ما انزلنا من البينات والهدى من بعد ما بيناه للناس في الكتاب اولئك
يلعنهم الله ويلعنهم اللاعنون ومن وصلت اليه الدعوة فصدقها بلسانه
وقلبه ولكن لا يكون على بصيرة من دينه اما لسوء فهمه مع استبداده بالرأي
وعدم متابعته للامام او نائبه المحقق اثره حقا واما لتقليد وتعصب للآباء
والاسلاف المستبدين بآرائهم مع سوء افهامهم او غير ذلك فهو كافر كفر ضلالة
وعذابه على قدر ضلالته وما يضل فيه من امر الدين واليهم الاشارة بقوله عز وجل
قل يا اهل الكتاب لا تغلوا في دينكم ولا تقولوا على الله الا الحق حتى قالوا

قالوا عزير ابن الله والمسيح ابن الله وقوله يا ايها الذين آمنوا لا تحرموا طيبات
ما احل الله لكم ولا تعتدوا ان الله لا يحب المعتدين وقول نبينا صلعم حتى اخبر
عن زمان يأتي بعده اتخذ الناس رؤساء جهالا فسئلوا فافتوا بغير علم فضلوا
واضلوا ومن وصلت اليه الدعوة فصدقها بلسانه وقلبه على بصيرة واتبع
للامام او نائبه المحق الا انه لم يمتثل جميع الاوامر والنواهي بل اتى ببعض ما نهي
بعد ان اعترف بقبحه بالعقل ولكن لغلبة نفسه وهواه عليه فهو عاص والعصيان لا
لا ينافي اصل الايمان ولكن ينافي كماله وقد يطلق عليه الكفر وعدم الايمان اذا اتى
بالكبائر كما في قوله عز وجل ولله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا
ومن كفر فان الله غني عن العالمين وقول النبي صلعم لا يزني الزاني حين
يزني وهو مؤمن وذلك لان الايمان مثل هذا لا يمنع عنه استحقاقا اصل العذاب
ودخول النار وان منع عنه استحقاق الخلود فيها تحت العقيدة في جميع الاحوال
فكانه مفقود او نقول يسلب عنه الايمان ما دام على تلبسها ثم يعود اليه كما في رواية
اخرى واذا تقرر هذا فاعلم ان كل من جهل امرا من امور دينه بالجهل البسيط
فله عرق من كفر الجهالة وكل من انكر حقا وجب تصديقه استكبارا او هوى او
تعصبا فله عرق من كفر الجحود وكل من اظهر بلسانه ما لم يعتقده بقلبه لغرض
دنيوي كالتقية في محلها او نحو ذلك او عمل عملا لاجزاء بالغرض دنيوي فله عرق

من النفاق وكل من كتم حقا لبدعة اعانه او انكر مالم يوافق هواه قبل ما يوافقه فله عرق من
اليهود وكل من استبد برأيه ولم يتبع امام زمانه او نائبه الحق او من هو اعلم منه
في امر من امور دينه فله عرق من النصارى وكل من اتى حراما او شبهة او ترك فرضا
طاعة بهوى اعدائه فذلك فله عرق من الفسوق والعصيان ومن اسلم وجهه لله في جميع
الامور من غير غرض وهوى ويتبع امام زمانه او نائبه الحق اتباعا لجميع ما امر به وتولى
في غير توان في ولاء الله واهله فان اذنب ذنبا استغفر من قريب وتاب واذا زل قدمه
استقام واناب فهو المؤمن الكامل الممتحن ودينه هو الدين الخالص وهو الشيعي حقا
والخالص صدقا بل هو من اهل البيت اذا كان عالما بامرهم محتملا لسرهم كما قالوا
سلمان منا اهل البيت

المقالة العاشرة

في البرزخ وما يتعلق به ومن ورائهم برزخ الى يوم يبعثون **كلمة**
فيها اشارة الى معنى البرزخ البرزخ هو الحالة التي بين الموت والبعث ويكون
الروح في هذه المدة في بدنها المثالي الذي كان نفخ فيه في النوم وفي
الحديث النبوي النوم اخ الموت كما تنامون تموتون وكما تستيقظون تبعثون
وقال الله سبحانه الله يتوفى الانفس حين موتها والتي لم تمت في منامها
في الكافي باسناده عن الكاظم ع انه قال في قصة ليكون المعاد من الامام اتاه حديث
الله فيهم السلام ولم يكن قبل ذلك فقالوا انهم فاجزءه بما راه وما انكروا ان كان

من ذلك ع فقال ان الله تعالى اراد ان يحتج عليكم بهذا الحكم لكن ارواحكم اذا انتم وادوا
بلية انه اكثر لنفي الارواح العقاب حتى يبعث الله الابدان وباسناده الصحيح عن
الصادق ع انه قيل له يروون ان ارواح المؤمنين في حواصل طير خضر حول العرش
فقال لا المؤمن اكرم على الله من ان يجعل روحه في حوصلة طير ولكن في ابدان كابدانهم
وفي رواية اخرى عنه ع فاذا قبضه الله صير تلك الروح في قالب كقالبه في الدنيا
فياكلون ويشربون فاذا قدم عليهم القادم عرفوه بتلك الصورة التي كانت في
الدنيا وفي خبر اخر ان الارواح في صفة الاجساد في شجرة في الجنة تتعارف وتتساءل
فاذا قدمت الروح على الارواح يقول دعوها فانها قد افلتت من هول عظيم ثم
يسألونها ما فعل فلان وما فعل فلان فان قالت لهم تركته حيا ارتجوه وان قالت
قد هلك قالوا
لهم قد هوى هوى وزاد في بعضها يقولون ربنا اقم لنا الساعة وانجز لنا ما وعدتنا
والحق آخرنا باولنا وسئل عن ارواح المشركين فقال في النار يعذبون يقولون
ربنا لا تقم لنا الساعة ولا تنجز لنا ما وعدتنا ولا تلحق آخرنا باولنا وباسناده ع
ان الميت يزور اهله في كل يوم او يومين او ثلثة او جمعة او شهر او سنة على قدر
منزلته وعمله فينظر اليهم ويسمع كلامهم ويرى المؤمن ما يحب ويستر عنه ما يكره ويرى
الكافر ما يكره ويستر عنه ما يحب **كلمة** فيها اشارة الى ان الصورة البرزخية
هي الطينة التي خلق منها الانسان ويشبه ان يكون الكناية عن هذه البرزخية

الباقية بعد الموت ما عرفها بالطينة او بعجب الذنب في الاخبار فهو الكافي عن الصادق [illegible]
عن ابيه [illegible] قال [illegible] وعظم الطينة التي خلق منها فانها لا تبلى وتبقى في
القبر مستديرة حتى يخلق منها كما خلق اول مرة وكان [illegible] عن [illegible] حال الى
[illegible] وانما لا تبلى لانها [illegible] عن [illegible] ان الله خلق النبيين من طينة
عليين قلوبهم وابدانهم وخلق قلوب المؤمنين من تلك الطينة وجعل خلق ابدان المؤمنين من دون
ذلك وخلق الكفار من طينة سجين قلوبهم وابدانهم فخلط بين الطينتين فمن ذلك يلد المؤمن الكافر
ويلد الكافر المؤمن ومن هيهنا يصيب المؤمن السيئة ومن هيهنا يصيب الكافر الحسنة فقلوب المؤمنين
تحن الى ما خلقوا منه وقلوب الكافرين تحن الى ما خلقوا منه [illegible] عليين هم الملكوتيون فان قلوب النبيين
من الملكوت الاعلى من عالم العقول والارواح وابدانهم من الملكوت الاسفل من عالم النفوس والاشباح
[illegible] على الملكوت وانما لم يتعرض لذكر الابدان العنصرية للنبيين لانه لا علاقة لها فانهم وهم في
جلابيب من هذه الابدان قد نفضوها وتجردوا عنها لعدم ركونهم اليها وشدة شوقهم الى النشأة
الاخرى وانما نسب خلق ابدان المؤمنين الى ما دون ذلك لانها مركبة من هذه وهذه لتعلقهم بهذه
الابدان العنصرية ما داموا فيها وانما نسب خلق قلوب الكفار الى سجين لانهم [illegible] ركونهم الى العالم
الادنى [illegible] سجين وخلودهم الى الارض [illegible] كانهم [illegible] من الملكوت [illegible]
[illegible] في ذلك كما خلط من الطينتين [illegible] تعلق الارواح البرزخية بالابدان العنصرية
[illegible] منها شيئا فشيئا [illegible] عليه [illegible] حقيقيا

او كان حقيقيا او مثل الامرين على حسب مراتب الايمان والكفر وفي الحديث النبوي [illegible] النشأة الآخرة
على عجب الذنب الذي يبقى من هذه النشأة الدنيا فيه يركب النشأة الآخرة ويقول الوجه في هذا الكلام ان
الصورة البرزخية [illegible] عن [illegible] فيصح التعبير عنها بعجب الذنب الذي هو [illegible] وعليه
تقوم بدنه وفي رواية عن كل ابن آدم يبلى الا عجب الذنب وفي تفسير [illegible]
فقلنا اضربوه ببعضها [illegible] عن [illegible] على ابن آدم [illegible]
خلقا جديدا والى هذا نظر [illegible] عجب الذنب [illegible] بالجوهر الفرد
الذي لا يتجزى [illegible] وكلامه فيما اشارة الى السؤال القبر ونعيمه و
عذابه [illegible] عن امير المؤمنين ان العبد اذا كان في آخر يوم من ايام الدنيا واول يوم من
ايام الآخرة مثل له ماله وولده وعمله فيلتفت الى ماله فيقول والله اني كنت عليك حريصا شحيحا
فما لي عندك فيقول خذ مني كفنك قال فيلتفت الى ولده فيقول والله اني كنت لكم محبا واني كنت عليكم
محاميا فماذا لي عندكم فيقول نؤديك الى حفرتك نواريك فيها قال فيلتفت الى عمله فيقول والله اني
كنت فيك لزاهدا وان كنت علي لثقيلا فماذا عندك فيقول انا قرينك في قبرك ويوم نشرك حتى اعرض انا
وانت على ربك قال فان كان لله وليا اتاه اطيب الناس ريحا واحسنهم منظرا واحسنهم رياشا فيقول ابشر بروح
وريحان وجنة نعيم ومقدمك خير مقدم فيقول له من انت فيقول انا عملك الصالح ارتحل من الدنيا
الى الجنة وانه ليعرف غاسله ويناشد حامله ان يعجله فاذا ادخل قبره اتاه ملكا القبر يجران
اشعارهما ويخدان الارض باقدامهما اصواتهما كالرعد القاصف وابصارهما كالبرق الخاطف فيقولان له من ربك وما دينك ومن نبيك فيقول
الله ربي وديني الاسلام ونبيي محمد

ويثبتك الله فيما تحب وترضى وهو قول الله تعالى يثبت الله الذين آمنوا
بالقول الثابت في الحيوة الدنيا وفي الآخرة ثم يفسحان له في قبره مد بصره
ثم يفتحان له بابا الى الجنة ثم يقولان له نم قرير العين نوم الشاب الناعم فان الله تعالى يقول
أصحاب الجنة يومئذ خير مستقرا وأحسن مقيلا قال فاذا كان لربه
عدوا فانه يأتيه أقبح من خلق الله زيا وأنتنه ريحا فيقول ابشر بنزل من
حميم وتصلية جحيم وانه ليعرف غاسله ويناشد حملته ان يحبسوه فاذا دخل القبر
أتاه ممتحنا القبر فالقيا عنه أكفانه ثم يقولان له من ربك وما دينك ومن
نبيك فيقول لا أدري فيقولان لا دريت ولا هديت فيضربانه بمرزبة
ضربة فما خلق الله من دابة الا وتذعر لها ما خلا الثقلين ثم يفتحان له بابا
الى النار ثم يقولان له نم بشر حال فيه من الضيق مثل ما فيه القنا من الزج حتى
ان دماغه ليخرج من بين ظفره ولحمه ويسلط الله عليه حيات الارض وعقاربها
وهوامها فتنهشه حتى يبعثه الله من قبره وانه ليتمنى قيام الساعة مما هو فيه من الشر
وفي كثير من الاخبار انه سئل عن الامام عليه السلام وعنه ص ان الله لا يخلق عبدا ابدا
يموت الا رأى عند موته حيث يكره ولا يخرج عنه الا رأى حيث يحب وفي
رواية عن الباقر عليه السلام ورسول الله ص باليمين وعن الشمال وفي ليت
ترمع عيناه عند الموت في ذلك عند معاينة رسول الله ص ومن يبشره ثم

ق أما تراه [illegible] وما يحبه فيدمع عينيه لذلك ويضحك وفي خبر آخر فيقول له
رسول الله صلى الله عليه وآله أما ما كنت ترجوه فهو ذا أمامك وأما ما كنت تخاف
فقد آمنت منه ثم يفتح باب [illegible] حور العين [illegible] در وقت
جان دادن [illegible] بالنعم؛ وفي كثير من الروايات عبر عن الملكين بالمنكر
والنكير ولا يخطر بالبال ان المنكر عبارة عن جملة الاعمال المنكرة التي فعلها الانسان
في الدنيا فتمثلت في الآخرة بصورة مناسبة لها مأخوذ مما هو وصف الاعمال في
الشرع عن المذكور في مقابلة المعروف والنكير هو الهاربة ولا يبعد ان يكون الانسان
اذا ارتكب فعل المنكر في تلك الحالة أنكره وتنجح نفسه عليه فتمثل تلك الهيئة الهاربة [illegible]
من النفس شاكل يناسب لتلك النشأة فان قوى النفس ومبادي آثارها كالحواس ومبادي
الظلم [illegible] في الشرع المنكر ثم ان هذا [illegible] لذلك يحملها على ان يلتفت الى اعتقاداتها
ويفتش عنها اهي صحيحة حسنة حقة ام فاسدة خبيثة باطلة ليظهر [illegible]
[illegible] وذلك لان قبول الاعمال موقوف على صحة عقائدها بل المدار في
النجاة عليها كما هو مقرر في ضروريات الدين والى هذا يشير قوله حب علي لا تضر
معه سيئة وبغضه علي لا تنفع معه حسنة ثم قد ثبت ان صور تلك النشأة
وموجوداتها كلها حية مدركة ولا ميت فيها وكل [illegible] بحسب نفسه ويجب ان
يكون [illegible] فكان المفتش عن الاعتقادات انما هو الملكان [illegible]

عرضا لها بهذا الاعتبار وايضا فان النفس اذا نسبت الى اعتقادها من الجهل اليه فكانها تمثل
به فينبغي ان يكون سترتها عنه لما يليها وجنة من الاتحاد والاشتراك مانعين لما يليها
وجنة من المباينة والتوحيد به لكونه مانعا عن تعلق المنكر وقهاره على كل جهة الصالح والتشبيه
الملكين في اخبار بتعيد القبر حتى شوا المفاتحة وعدم السؤال الا عن المؤمن المحض والكافر المحض
فان من لا يهتم بالدين فهو بمعزل عن ذلك الا غير ذلك من الاثار الشاهدة والاشعار بها
الراجعة لها وقرائتها الارض فيشبه ان يكون كناية عن ظلمة السكرات التي تعلوه و
تلازمه وضمتها الارض بادراجها كانه كناية عن انزاعها من رض البدن بهيبة و
سطوة والرعد القاصف كناية عن الصوت الهائل الذي يقرع سمعها عند الفجاءة من اعظم
ونجم عليه داهية عظيمة مرة والبرق الخاطف كناية عن النور الذي يبهر بما يغترب
هبط من ذلك ويتراءى التي من اجل فيها هنالك كلمة فيها اشارة الى معنى
الروح الباقية بعد البدن وانما قال انه تبين من قفاها حيث لم يذكر ان الروح
الباقية بعد موت البدن البدن العنصري الذي تكون في قالبه البرزخي وهي عين
القالب البرزخي وذلك لينكشف اليقين بروح القدس التي هي فوق البرزخ كالام
في نشأته من الرابعة وهذا القالب البرزخي الذي يتعرف فيه الروح في هذه النشأة
العنصرية ايضا ومتوسطة في هذا البدن الجوهري هو الروح بعينه وعلى التقديرين
فجوهره وانيته هي متولدة من هذه الاجسام الزائلة وهذا البدن العنصري غير زائل قشر

قشر وغلاف له فاذا نزل الانسان من مركبه الكثيف المحلول الفاني ركب البدن المكتسب
اللطيف الباقي عريانا عن لباس هذه النشأة متبينها عن وزر ثقيل ويجب فان
كان من السعداء سار في بساتين الملكوت قائلا ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا
وان كان من الاشقياء وقع في الهاوية والبرهوت قائلا ربنا سمعنا وابصرنا
فارجعنا نعمل صالحا غير الذي كنا نعمل ومن لم يكن من السعداء ولا من الاشقياء
رك وبنكرانه حين بعث من غير زوال فواكه في عالم الاسماء حتى يسأل الا من محض الايمان
محضا او محض الكفر محضا وفي رواية اخرى واما قوم ملهون عنهم وفي لفظ اخر لا
يعبأ بهم محض الايمان الخالص عن شوائب الشرك بكماله وتمامه واهتمام بشرائط
داركانه والسعي في تربيته وتقويته طول عمره واستكشاف اسراره وتتمته ايام
دهره فان من هذا شأنه لا يموت الا والايمان اكرهه والدين اجل شأنه فاذا سئل
عنها اجاب بالقرآن فيفتح له الى الجنة باب وكذلك من محض الكفر واخلصه عن شائب
الايمان واهتم به وسعى في تربيته وتقويته بجدال اهل الحق طول عمره ونصب
العداوة لانه لدين ايام دهره فانه لا يموت الا والكفر اكرهه ونفاق
(يعني ترس دشمنان اعداء ايمان ودين)
اعظم مهمه فاذا سئل عن الايمان وهو اعدى اعدائه واعداء اهله يتلجلج لا تجيء
فيتقنع عن الجواب فيفتح له الى النار باب وانما لا يلتفت الى الباقين لانهم ليسوا
باهل الشك في السؤال فان من لم يكن اهتم باموره ما كان شيء لان اهتمامه

مقصورا فی امر المعاش دون الحیوة الدنیا عن الآخرة فهو حیران من حیث سلوک الکون
وتحصیل ثمرات القوی الا ان یجعل الله له مخرجا ومآله الی بقاء الروح بعد مفارقة البدن
قوله عز وجل ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم
یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله ویستبشرون بالذین لم یلحقوا بهم
من خلفهم الا خوف علیهم ولا هم یحزنون وما روی انه صلعم نادی اشقیاء المقتولین یوم بدر
یا فلان یا فلان قد وجدت ما وعدنی ربی حقا فهل وجدتم ما وعدکم ربکم حقا ثم قال
والذی نفسی بیده انهم یسمع لهذا الکلام منکم الا انهم لا یقدرون علی الجواب وسئل ابن
المؤمنین ... وقد حمل فی الاحتجاج من القرآن ان الروح تبقیه فی مکانها
روح المؤمن فی ضیاء وفسحة وروح الکافر فی ضیق وظلمة والحق ان البرزخ باق وورد انه
قد جعلها نور البدن ... [illegible]
وذهب بعض ... مثل المؤمن وبدنه کمثل جوهرة فی صدف اذا اخرجت الجوهرة منه
طرح الصدف ولم یعبأ به وقال الارواح لا تمازج البدن ولا تداخله وانما هی کالشمس للذی
محیط به ولا یرد علی شیء منه واما انسل عن الروح فهو نفخة من الملکوت وفی حدیث
المؤمن لا یموت لا تأکل الارض ایاها وفی حدیث آخر انکم خلقتم للبقاء لا للفناء وفی لفظ آخر خلقتم
للابد وانما تنتقلون من دار الی دار مثنوی از جمادی مُردم و نامی شدم * وز
نما مُردم ز حیوان سر زدم * مُردم از حیوانی و آدم شدم * پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم * حمله

حمله دیگر بمیرم از بشر * تا برآرم از ملایک بال و پر * از ملک هم بایدم جستن ز جو
کل شیء هالک الا وجهه * بار دیگر از ملک پران شوم * آنچه اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم گردم عدم چون ارغنون * گویدم انا الیه راجعون کلام فیها اشارة
الی معنی الصور والنفخ قد ورد فی الحدیث الشریف صلعم انه قرن من النور التقمه اسرافیل
ووصفه بالسعة والضیق وورد فیه ثقبا بعدد الارواح فقد ظهر ان الصورة کنایة عن
الحضرة البرزخیة التی ینتقل الیه الارواح بعد الموت فان القرن واسع ضیق ولا شیء
اوسع من الخیال لحکمه علی کل شیء وعلی ما لیس بشیء فانه یتصور العدم المحض والمستحیل ضیق
منه اولیس فی وسعه ان یتخیل امرا الا بصورة ولم یمکنه ان یجرد المعانی عن المواد اصلا
فیری العلم فی صورة لبن والشرع فی صورة قید الی غیر ذلک مما یری فی النوم وغیره
واما کونه من نور فان النور سبب الکشف والظهور جعل الله هذا الخیال نورا یدرک به
تصویر کل شیء فنوره لیس کالانوار ویدرک به التجلیات وهو نور عین الخیال لا
نور عین الحس فاذا قبض الله الارواح من هذه الاجسام الطبیعیة حیث کانت
اودعها صورا (جسدیه) فی مجموع هذا القرن النوری فجمیع ما یدرکه الانسان بعد الموت فی
البرزخ من الامور انما یدرکه بعین الصورة التی هو فیها فی القرن وهو ادراک
حقیقی ومن الصور هناک ما هی مقیدة عن التصرف ومنها ما هی مطلقة کارواح الانبیاء
کلهم وارواح الشهداء ومنها ما یکون لها نظر الی عالم الدنیا ومنها ما یتجلی للنائم

فی هذه الدار فی حضرة الخیال الذی یری فیه وهو الذی یصدق رؤیاه ق وعلاه الیقین
وهو الواسع وکل خلقه الله فانه یتصور الحق فمن دونه من العالم ولا شک ان الحق
یتسع ویکثر بقدر ما یتنزل الی ان یصل الی الاشخاص ق والنفخ نفخان نفخ تطفئ
ونفخ تشعلها ونفخ فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله
ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون فالنفخة الاولی تمیت حیاة وتحیی الارواح
بالنفخة الثانیة یوم تبلی بالحق لا بذواتها واشرقت الارض بنور ربها والنفخة
من قبل الحق وان کانت واحدة لا حاطته بجمیع ما سواه لکنها بالنسبة الی الخلائق
نفخات متعددة حسب تعدد الاشخاص کما ان الازمنة والاوقات المتمادیة ههنا
انما هی ساعة واحدة بالقیاس الیه وما امر الساعة الا واحدة وما خلقکم ولا
بعثکم الا کنفس واحدة ق ان المیت یحبس فی البرزخ اللذات والالام التی یستتبعها
الصور الحاصلة من العلم والجهل والبشر وتقبل تحللة ذاتیة فحاله فی هذه المدة کحال
النطفة فی الرحم والبذر فی الارض ینبت ویثمر ویختلف علیها اطوار النشاة الی
ان تتولد یوم القیامة بالنفخة الاسرافیلیة ویفیق من صعقته ویخرج من هیاته
المحیطة به کما یخرج الجنین من القرار المکین لترکبن طبقا عن طبق فالنشر ابتداء البعث

المقالة الحادیة عشر

نا فی نشو الاخرة من الاولی ولقد علمتم النشأة الاولی فلولا تذکرون کلمة بها

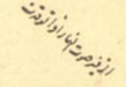
بها یتبین کیفیة هذه النشاة ق اهل المعرفة ان الانسان انما یتکون وینمو ویتم
خلقته بامتزاج الاجزاء واخلاط ما تطرء علی مادته ولا یمکن ذلک الا بحرارة غریزیة محللة و
تلک الحرارة مستفادة من حرکات الاجرام الفلکیة المسخرة بامر ربها وشعاعها کما
ثبت فی مقامه ثم ان استکمال نفس الانسان بحسب کلتی قوتیه النظریة والعملیة انما یتم
بالحرکات البدنیة والفکریة والحرکة تحتاج الی الحرارة وهما متصاحبان لا ینفک
احدهما عن الاخر وکما ان جمیع الحرکات فی هذا العالم ینتهی الی حرکات الافلاک سیما
الفلک الاقصی فکذلک جمیع الحرارات الجزئیة والمطلقیة ینتهی الی اضواء الکواکب
سیما ضوء الشمس کما یظهر عند التفتیش والاعتبار والاستقراء ثم ان کل مادة متصورة
بصورة اولی اذا انتقلت الی ان تلبس صورة اعلی فذلک انما یکون بان یحصل لها
بصورتها الاولی تعفن والهضم والبخار کالحبة المدفونة فی الارض فما لم
تضعف صورتها الجمادیة ولم تتعفن باستیلاء الحرارة علیها لم یقبل صورة نباتیة
وکذا الغایة فی انتقالات النطفة فی اطوارها النباتیة والحیوانیة وهکذا الحکم
فی الترقیات الواقعة فی النفس فانها مسبوقة بالخسارات والانفعالات النفسانیة
ومنشأها الحرکات البدنیة والنسک البدنیة والحرکات الفکریة فی النسک العقلیة
والکل منوط بحرکات الافلاک والکواکب باجزائها فالکمالات العلمیة و
العملیة للنفوس التی بها یحصل حیوتها الاخرویة وبها یتم نعیمها وغذاءها

وطعامها وشرابها في الجنة انما يحصل بالحرارة الطبيعية الدنيوية وكذلك نضجها والحرارة
التي يحصل لنفوس اهل النار بالروح في هذا العالم نيرة تطبخ بنضج فيه اطعمة اهل النار وتحصل
ماكولاتهم لحرارة الحقائق السماوية بتسخين الكواكب فان اعمال بني آدم هي مواد اغذيتهم
التي بها نشو نفوسهم وابدانهم الاخروية فكلما كانت اعمال اهل الجنة في هذه الدنيا
اتم اعتدالا واكثر نفعا من جهة الرياضات الدينية والمتاعب البدنية في سبيل الله
كانت اغذيتهم وفواكههم واشربتهم الجسمانية الاخروية اوفق واتم صلاحا واشد تقوية
للجوهر الباقية وكلما كانت اعمال اهل النار ههنا اشد انحرافا عن الاعتدال ومنهج الشريعة
كانت اغذيتهم وفواكههم واشربتهم الجسمانية الاخروية اشد ايلاما واكثر تعذيبا
وكما ان انحراف المزاج عن الاعتدال في الطبيعة يورث حرارة محرقة مسخنة فكذلك الانحراف
عن العدل في الاخلاق والاعمال والعلوم يورث حرارة نار جهنم وليس لنار جهنم
هذا الاشراق والتلألؤ الذي في هذه النار الدنيوية لان هذه ليست نارا محضا بل
هي نار ونور واما النار الجهنمية فمادتها انها محرقة مزعجة نزاعة ومن تبايع ما ذكرنا
ان الجنة والنار انما تنشأن من النفس الانسانية وهما حالتان في موضوع واحد
حالتان لها وهما ان لكل نفس بحسب نشأتها وبلوغها سن التميز ولوازم اعمالها
وصدور ملكاتها واخلاقها وملكاتها التي تحصل لها من اعمال العادة اخره روى ان
النبي صلعم كان قاعدا في المسجد فسمعوا هدة عظيمة فارتاعوا فقال صلعم اتعرفون ما

ما هذه الهدة قالوا الله ورسوله اعلم قال حجر القي من اعلى جهنم منذ سبعين سنة
الان وصل الى قعرها وسقوطه فيها هذه الهدة فما فرغ من كلامه الا والصراخ في
دار منافق من المنافقين قد مات وكان عمره سبعين سنة فقال رسول الله صلعم الله اكبر
فعلمت علماء الصحابة ان هذا الحجر هو ذاك وانه منذ خلقه الله يهوي في جهنم وبلغ
عمره سبعين سنة فلما مات حصل في قعرها قال الله تعالى ان المنافقين في الدرك
الاسفل من النار ومما ذكرنا ظهر ايضا ان الجنة والنار مشهودتان لنا اليوم
من حيث المحل لا من حيث الصورة فنحن في احديهما نتقلب على الحال التي نحن عليها
ولا نعلم اننا فيها لان الصورة الدنيوية تحجبنا عن الاخروية الى ان تنكشف لنا فيها
قال الله تعالى كلا لو تعلمون علم اليقين لترون الجحيم ثم لترونها عين اليقين
وقال عز وجل ويستعجلونك بالعذاب وان جهنم لمحيطة بالكافرين وقال عز
ان الابرار لفي نعيم وان الفجار لفي جحيم يصلونها يوم الدين وما هم عنها
بغائبين في هذه الدنيا فان الامر بالعكس وانها هي الغائبة عنهم وهم فيها من حيث
المحل لا من حيث الصورة وقال تعالى الذين يأكلون اموال اليتامى ظلما انما
يأكلون في بطونهم نارا وسيصلون سعيرا وفي الحديث النبوي صلعم الذين يشربون
في آنية الذهب والفضة انما يجرجر في بطونهم نار جهنم وفي كلام السجاد عليه السلام اعلموا
ان من خالف اولياء الله ودان بغير دين الله واستبد بامره دون امر ولي الله

جرجر [illegible] الماء او [illegible] اذا جرعه جرعا متتابعا
والجرجرة حكاية ذلك العرق [illegible]
صوت

كان في نار تلتهب بأكل أبدانا قد غابت عنها أرواحها ودخلت عليها تتوقد نارها فهم موتى
لا يجدون حرها ولو كانوا أحياء الوجد واستخف حر النار فاعتبروا يا أولي الأبصار
احمدوا الله على ما هداكم وفي الكافي عن الصادق قال رسول الله صلعم صلى بالناس الصبح فنظر
الى شاب في المسجد وهو يخفق ويهوي برأسه مصفرا لونه قد نحف جسمه وغارت عيناه
في رأسه فقال له رسول الله صلعم كيف أصبحت يا فلان قال أصبحت يا رسول الله صلعم موقنا
فعجب رسول الله صلعم من قوله وقال ان لكل يقين حقيقة فما حقيقة يقينك فقال ان
يقيني يا رسول الله صلعم هو الذي أحزنني وأسهر ليلي وأظمأ هواجري فعزفت نفسي عن الدنيا
وما فيها حتى كأني أنظر الى عرش ربي وقد نصب للحساب وحشر الخلائق لذلك وأنا
فيهم وكأني أنظر الى أهل الجنة يتنعمون في الجنة ويتعارفون على الأرائك متكئون و
كأني أنظر الى أهل النار وهم فيها معذبون مصطرخون وكأني الآن أسمع زفير النار
يدور في مسامعي فقال رسول الله صلعم لأصحابه هذا عبد نور الله قلبه بالإيمان ثم قال له الزم
ما أنت عليه فقال الشاب ادع الله لي يا رسول الله صلعم أن أرزق الشهادة معك
فدعا له رسول الله صلعم فلم يلبث أن خرج في بعض غزوات النبي صلعم فاستشهد بعد تسعة نفر
وكان هو العاشر وفي رواية انه كان حارثة بن مالك بن النعمان الأنصاري ومنها تبيين
من هذه الكلمة ان لبدن الانسان وروحه حركة طبيعية ذاتية من لدن نشوه ووجه
ومبدئه الى آخر بعثه ولقاء باريه ومعاده واليها الاشارة بقوله تعالى



الكادح الساعي بجهد وتعب

بقوله تعالى يا أيها الانسان انك كادح الى ربك كدحا فملاقيه وبقوله عز وجل يا
أيها الناس ان كنتم في ريب من البعث فانا خلقناكم من تراب ثم من نطفة
ثم من علقة ثم من مضغة الى قوله وأنبتت من كل زوج بهيج ذلك بأن الله
هو الحق وانه يحيي الموتى وانه على كل شيء قدير وان الساعة آتية لا ريب
فيها وان الله يبعث من في القبور الى غير ذلك من نظائره من الآيات
كلمة فيها اشارة الى صحائف الأعمال والميزان كلما يدركه الانسان بحواسه
يرتفع منه أثر الى روحه ويجتمع في صحيفة ذاته وخزانة مدركاته وكذلك كل مثقال
ذرة من خير أو شر يعمله يرى أثره مكتوبا ثبتا سيما ما رسخت بسبب الهيئات وتأكدت
به الصفات وصار خلقا وملكة فان ذلك مما يوجب خلود الثواب والعقاب
فكل انسان له صحيفة أعماله وهو كتاب منطو اليوم عن مشاهدة الأبصار وانما ينكشف
بالموت ورفع ما تردده الشواغل الحسية المعبر عنه بقوله تعالى واذا الصحف نشرت
فاذا جاء حين ذلك وهو يوم تبلى السرائر صار الغيب شهادة والسر علانية
والخبر عيانا فيقال لقد كنت في غفلة من هذا فبصرك اليوم حديد هذا كتابنا
ينطق عليكم بالحق انا كنا نستنسخ ما كنتم تعملون فمن كان في غفلة من حاله
فاذا وقع بصره على ذلك والتفت الى صفحة باطنه وصحيفة قلبه يقول ما لهذا الكتاب
لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصاها ثم من كان من أهل السعادة وأصحاب اليمين

وكانت معلوماته امورا قدسية واعماله صالحة واخلاقه حسنة فقد اوتي كتابه
بيمينه من جهة عليين ان كتاب الابرار لفي عليين وما ادريك ما عليون
كتاب مرقوم يشهده المقربون وذلك لان كتابه من جنس الالواح العالية و
الصحف المكرمة المرفوعة المطهرة بايدي سفرة كرام بررة فليس عليه نور الرحمن كلام
سبحانه فاما من اوتي كتابه بيمينه فيقول هاؤم اقرؤا كتابيه الى قوله في
الايام الخالية ومن كان من الاشقياء المردودين وكانت معلوماته متوفرة على الجزئيات
واعماله خبيثة واخلاقه سيئة فقد اوتي كتابه بشماله من جهة سجين ان كتاب
الفجار لفي سجين وما ادريك ما سجين كتاب مرقوم ويل يومئذ للمكذبين
وذلك لان كتابه من جنس الاوراق السفلية والصحايف الحسية القابلة للاحراق
فلاجرم يعذب بالنار كلام سبحانه واما من اوتي كتابه بشماله فيقول يا
ليتني لم اوت كتابيه ولم ادر ما حسابيه الى قوله لا ياكله الا الخاطؤن
واما من اوتي كتابه وراء ظهره فهم الذين اوتوا الكتاب فنبذوه وراء
ظهورهم واشتروا به ثمنا قليلا فيقال لهم ارجعوا وراءكم فالتمسوا نورا
فانه حين نبذه وراء ظهره ظن ان لن يحور (يرجع) فسوف يدعوا ثبورا ويصلى
سعيرا وميزان كل شيء هو المعيار الذي يعرف قدر ذلك الشيء فميزان يوم القيمة
ما يوزن به قدر كل انسان وقيمته على حسب عقيدته وخلقه وعمله لتجزى كل نفس بما

بما كسبت وليس ذلك الا الامام المعصوم او نبيه وباقتفاء اثاره وترك ذلك والقرب من
طريقته والبعد عنها يعرف مقدار الناس وقدر حسناتهم وسيئاتهم فميزان كل امة
هو نبي تلك الامة ووصي نبيها والشريعة التي اتى بها فمن ثقلت موازينه فاولئك
هم المفلحون ومن خفت موازينه فاولئك الذين خسروا انفسهم وروى الصدوق
باسناده عن هشام بن سالم قال سالت ابا عبد الله عليه السلام عن قول الله عز وجل ونضع الموازين
القسط ليوم القيمة فلا تظلم نفس شيئا قال هم الانبياء والاوصياء وفي رواية اخرى
عنهم عليهم السلام نحن الموازين القسط وما ورد انه يوزن به الصحف فالمراد بالصحف
النفوس الانسانية كما دريت وما ورد ان له لسانا وكفتين فيتمثل بحسب الصورة كما
ورد في سائر نظائره وفي الاحتجاج عن الصادق عليه السلام انه قيل له اوليس يوزن الاعمال قال
لا لان الاعمال ليست اجساما وانما هي صفة ما عملوا وانما يحتاج الى وزن الشيء من
جهل عدد الاشياء ولا يعرف ثقلها وخفتها وان الله لا يخفى عليه شيء قيل فما معنى
الميزان قال العدل قيل فما معناه في كتابه فمن ثقلت موازينه قال فمن رجح عمله
وفي كتاب التوحيد عن امير المؤمنين عليه السلام في قوله فاما من ثقلت موازينه
ومن خفت موازينه قال الحسنات ثقل الميزان والسيئات خفة الميزان **كلمة** في
المظالم والشفاعة في الكافي عن السجاد عليه السلام انه يطرح عن المسلم من سيئاته بقدر
ما له على الكافر فيعذب الكافر بها مع عذابه بكفره عذابا بقدر ما للمسلم قبله من مظلمة

فاذا كانت المظلمة للمسلم عند مسلم تؤخذ للمظلوم من الظالم من حسناته بقدر حق المظلوم
فتزاد على حسنات المظلوم فان لم يكن للظالم حسنات فان كان للمظلوم سيئات
تؤخذ من سيئات المظلوم فتزاد على سيئات الظالم ان قيل ما معنى طرح السيئات
واخذ الحسنات وتناقصها وازديادها وهل هي عبارة الا عن اعمال وحركات
قد انقضت وفنيت غايتها ان تقرر اثارها في النفوس بعد ما تنسخ وانت يكيف
ينقل من شخص الى اخر قلنا هذا النقل واقع في الدنيا عند جريان الظلم لكنه ينكشف في
القيمة فيرى الانسان طاعات نفسه في ديوان غيره وما لم ينكشف ذلك له بعد فكانه
ليس موجودا وان كان موجودا في نفسه فاذا انكشف له علم انه موجود اليه وكانه وجد
الان في حقه ثم المنقول ليس نفس الحسنات والسيئات بل الاثار التي ترتب عليها من
تنور القلب وظلامه وانما عبر بهما عن الاثر لانه المقصود ولتنافيهما ويحصل اثرهما
تعاقب والتضاد قال الله تعالى ان الحسنات يذهبن السيئات وفي الحديث النبوي صلعم
اتبع السيئة الحسنة تمحها والالام تمحيصات للذنوب ولذلك قال النبي صلعم ان
الرجل ليعاب حتى بالشوكة تصيب رجله وفي الحدود كفارات لاهلها فالظالم يتبع شهوته
بالظلم وفيه يقسى قلبه ويسوده فيمحو اثر النور الذي في قلبه من طاعته ويحبط
طاعته والمظلوم يتالم وتكسر شهوته ويستنير به قلبه وتفارقه الظلمة والقسوة
التي حصلت له من اتباع الشهوات وقد كان قلب الظالم مستنيرا فكانه انتقل النور

من قلب الظالم الى قلب المظلوم وهذا وان لم يكن نقلا حقيقيا بل هو بطلان اثر من موضع
وحدوث مثله في موضع اخر الا ان اطلاق النقل على مثل ذلك استعارة شائعة كما يقال انتقل
الظل او نور الشمس من موضع الى موضع او ولاية القضاء من فلان الى فلان ويقرب من هذا
نور الشفاعة فانها ايضا تقع في الدنيا وذلك لان من استحكم نسبته الى النبي تقوى حرمة
الله تعالى في الدنيا لقوة محبته له في الله وكثرة المواظبة على الاقتداء به او كثرة الذكر له بالصلوة
والتسليم عليه او تالمه بفقدانه او نحو ذلك فان ذلك كله يصير سببا لتنوير قلبه ودرجته
من الله عز وجل وهما يعنيهما مغفرة الذنوب وزيادة في الدرجات وانما حصلا بوسيلة
ذلك الشفيع من وسيلة قربه من الله عز وجل وهذا معنى الاذن من الله في الشفاعة فان لم يكن
هذه المناسبة لم يتحقق الاذن فلا تحصل الشفاعة بدون الصدق وبهذه عن حماد قال
رسول الله صلعم من لم يؤمن بحوضي فلا اورده الله حوضي ومن لم يؤمن بشفاعتي فلا اناله
شفاعتي ثم قال انما شفاعتي لاهل الكبائر من امتي فاما المحسنون فما عليهم من سبيل قيل
للرضا يا ابن رسول الله صلعم فما معنى قول الله عز وجل ولا يشفعون الا لمن ارتضى
قال لا يشفعون الا لمن ارتضى دينه وعن النبي صلعم ان من امتي من يدخل الجنة بشفاعته اكثر
من مضر **كلمة** فيها اشارة الى الصراط والسياق قد دريت ان لكل انسان من
ابتداء حدوثه الى منتهى عمره حركات جبلية وحركات طبيعية فلا يزال ينتقل من صورة الى
صورة حتى يتصل بالعالم العقلي ويلحق بالملأ الاعلى ان ساعده التوفيق وكان من

من الكاملين او باصحاب اليمين ان كان من المتوسطين او يحشر مع الشياطين الجن والانس
في عالم الظلمات ان ولاه الطبع او الشيطان وقارنه الخذلان وهذا معنى الصراط
والمستقيم منه ما اذا سلكه اوصله الى الجنة وهو ما يشتمل عليه الشرع وانك لتهدي
الى صراط مستقيم صراط الله وهو صراط التوحيد والمعرفة والتوسط بين [illegible]
في الاخلاق والتزام صوالح الاعمال وبالجملة صورة الهدى الذي انشاه المؤمن
لنفسه ما دام في عالم الطبيعة وهو ادق من الشعر واحد من السيف واظلم من الليل
كما ورد في الخبر لا يهتدي اليه الا من جعل الله له نورا يمشي به في الناس يسلب الناس عليه
على اقدار انوارهم روى الصدوق ره في معاني الاخبار باسناده عن الصادق (ع)
انه سئل عن الصراط فقال هو الطريق الى معرفة الله عز وجل وهما صراطان صراط في
الدنيا وصراط في الآخرة واما الصراط الذي في الدنيا فهو الامام المفترض الطاعة
من عرفه في الدنيا واقتدى بهداه مر على الصراط الذي هو جسر جهنم في الآخرة ومن
لم يعرفه في الدنيا زلت قدمه عن الصراط الذي في الآخرة فتردى في نار جهنم وعنه
عليه السلام قال الصراط صراطان صراط في الدنيا وصراط في الآخرة واما الصراط
المستقيم في الدنيا فهو ما قصر عن الغلو وارتفع عن التقصير واستقام فلم يعدل الى شيء
من الباطل والطريق الآخر طريق المؤمنين الى الجنة وهو مستقيم لا يعدلون عن
الجنة الى النار ولا الى غير النار سوى الجنة وعن الصادق (ع) الصراط المستقيم امير المؤمنين

امير المؤمنين (ع) وعنه (ع) ان الصورة الانسانية هي الطريق المستقيم الى كل خير والجسر
الممدود بين الجنة والنار اقول فالصراط والمار عليه شيء واحد في كل خطوة يضع قدمه
على راسه اعني يعمل على مقتضى نور معرفته التي هي بمنزلة راسه بل يضع راسه على قدمه
يبني معرفته على نتيجة عمله الذي كان بناؤه على المعرفة السابقة حتى يقطع المنازل ويصل
الى الله والى الله المصير روى الصدوق باسناده عن الصادق (ع) ان الناس يمرون
على الصراط طبقات والصراط ادق من الشعر ومن حد السيف فمنهم من يمر مثل البرق
ومنهم من يمر مثل عدو الفرس ومنهم من يمر حبوا ومنهم من يمر مشيا ومنهم من يمر
متعلقا قد تأخذ النار منه شيئا وتترك شيئا وورد ان مرورهم على الصراط على قدر
نورهم وفي خبر آخر ان الصراط يظهر يوم القيمة للابصار على قدر المارين عليه فيكون
دقيقا في حق بعض وجليلا في حق آخرين وانهم يعطون نورهم على قدر اعمالهم
فمنهم من يعطى نوره مثل الجبل العظيم يسعى بين يديه ومنهم من يعطى نوره اصغر من ذلك
ومنهم من يعطى نوره مثل النخلة بيمينه ومنهم من يعطى نوره اصغر من ذلك حتى
يكون آخرهم رجلا يعطى نوره على ابهام قدمه فيضيء مرة ويطفى مرة فاذا اضاء
قدم قدمه فمشى واذا طفى قام ولما كان الصراط ممدودا على النار فلا بد لكل احد
من ورود النار كما قال سبحانه وان منكم الا واردها كان على ربك حتما
مقضيا ثم ننجي الذين اتقوا ونذر الظالمين فيها جثيا وسئل بعض ائمتنا

من شرول الاية لهم فيها حرثا ها وهو خامدة والسياق عبارة عن تجلي الملكة النوس
الثانية باذن الله وقضائه و هذه شبانيتها من ابتداء حدوثها الى ان يبلغ
الى الكمال اللائق بحالها فمن يقربها منهم الى الرحمة والرضوان هم ملائكة الرحمة
والرضوان ومن يبعدها عن ذلك هم ملائكة العذاب قال الله عز وجل وسيق الذين
كفروا الى النار جهنم زمرا الايات وقال عز وجل وجاءت كل نفس معها سائق
نه وشهيد و در سالك يسوقها الى المحشر او شهيد يشهد عليها بعملها **كلمة**
فيها اشارة الى ابواب الجنة والنار قال المحقق نصير الملة والدين الطوسي
قدس الله سره مشاعر حيواني كه بدان اجزاء عالم ملك ادراك كنند هفت است
پنج ظاهر و آن حواس خمس است و دو باطن و آن خيال و وهم است كه يكي مدرك
صورت است و ديگر مدرك معانی چه مفكره و حافظه و ذاكره از مشاعر نيستند
بلكه اعوان ايشانند و هر نفس كه متابعت هوى كند و عقل را در متابعت هوى
مسخر گرداند افرايت من اتخذ الهه هواه هر يكی ازين مشاعر حيوانی سببی است
از اسباب هلاك و اضله الله على علم تا جايش اين بود كه اما من طغى و
آثر الحيوة الدنيا فان الجحيم هي المأوى پس هر يكی ازين مشاعر مشابه
دری است از درهای دوزخ لها سبعة ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم
و اگر عقل كه مدرك عالم ملكوت است در پيش اين مشاعر بر سبيل سلطان باشد و نفس را

و نفس را از هوای او منع كند تا هر يكی ازين مشاعر مطالعه آيتی از كتاب الهی در عالم آفاق كرده
او در گوش جان مشتغل شده تقديم رسانند و عقل بر استماع آيات كلام الهی
از عالم امر تعقل كند بخلاف آن قوم كه لو كنا نسمع او نعقل ما كنا في اصحاب السعير
اين مشاعر هشتگانه مشابه هشت در بهشت باشد و اما من خاف مقام ربه و نهى
النفس عن الهوى فان الجنة هي المأوى **قال** بعض اهل المعرفة للنار سبعة ابواب حرفية
هي طبقة كل واحد و هواه في اولاه واخراه ولها ابواب مشاعره السبعة وللجنة
ابواب الجنة فانها على شكل الباب المغلق اذا فتح لما موضع لشده موضع غلقه فتعين
لموضع عين فتح لمنزل آخر وهذه الابواب مفتوحة على الفريقين اهل النار والجنة
الا الباب الثامن فانه مطبوع على اهل النار لا تفتح لهم ابواب السماء ولا يدخلون الجنة
حتى يلج الجمل في سم الخياط لان هذا الباب دقيق لا يسعه من يحتاج من سلكه الى الكمال
بالتلطيف والتدقيق والذي يدخله للجفاء الجاهلين حصوصا مع الاغترار والاستبداد
برايهم من غير تسليم وانقياد فابواب الجحيم سبعة وابواب الجنة ثمانية والباب الثامن
لا يفتح لهم هو السور باطنه فيه الرحمة وظاهره من قبله العذاب

المقالة الثانية عشر

في البعث في البعث والحشر ثم انكم يوم القيمة تبعثون **كلمة** فيها اشارة نو
الى البعث والحشر في تفسير الامام ابي محمد العسكري ان الله نزل بين نفختي الصور

بعد ما ينفخ النفخة الاولى من دون السماء من البحر المسجور الذي قال الله والبحر المسجور وهو كمني الرجال
فيمطر ذلك على الارض فيلتقي الماء المختلط مع الاموات البالية فينبتون من الارض
ويخرجون من قبورهم كما ورد في الصحيح عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال اذا اراد الله ان يبعث
الخلق امطر السماء على الارض اربعين صباحا فاجتمعت الاوصال ونبتت اللحوم
كأنهما عليهما السلام اشارا الى الاطوار البرزخية التي بعدها تتم البعثة والاعادة
المشار اليه بقوله عز وجل لتركبن طبقا عن طبق كالاطوار الجنينية التي للجنين في
بطن امه التي بعدها يتم الخلق الاول مرة ولهذا شبه بالمغرب في الحديث الاول نفس
الآخرة بالاولى ما خلقكم ولا بعثكم الا كنفس واحدة قال الله تعالى يا ايها الناس
ان كنتم في ريب من البعث فانا خلقناكم من تراب ثم من نطفة الى قوله وان
الله يبعث من في القبور قال بعض اهل المعرفة النفخ نفختان نفخة تطفئ النار
ونفخة تشعلها فاذا تهيأت صور الخلائق كان فتيلة استعداد ما كالحشيش
المحرق وهو الاستعداد لقبول الارواح كاستعداد الحشيش للنار التي كمنت فيه لقبول
الاشتعال والصور البرزخية كالسرج مشتعلة بالارواح التي فيها فينفخ اسرافيل
نفخة واحدة فتمر على تلك الصور فتطفئها وتمر النفخة التي تليها وهي الاخرى على الصور
المستعدة للاشتعال وهي النشأة الاخرى فتشتعل بارواحها فاذا هم قيام ينظرون
فتقوم تلك الصور احياء ناطقة بما ينطقها الله فمن ناطق بالحمد لله ومن ناطق بقول

بقول من بعثنا من مرقدنا ومن ناطق بالحمد لله الذي احيانا بعد ما اماتنا
واليه النشور ولكل ينطق بحسب علمه وحاله وما كان عليه ولشيء حاله في البرزخ وتخيل
ان ذلك منام كما تخيله المستيقظ وقد كان عند موته ونقله الى البرزخ كالمستيقظ
هناك وان الحيوة الدنيا كانت له كالمنام وفي الآخرة يعتقد امر الدنيا والبرزخ
انه منام في منام ليعلم ان الروح ليس لها في انما اوجده الله مدبر الصورة طبيعية متبدلة
سواء كانت في الدنيا او في البرزخ او في الدار الآخرة حيث كان فالصورة الاولى
هي التي اخذ فيها عليه الميثاق ثم حشر الى هذه الصورة الجسمية الدنياوية فاذا مات
يحشر في صورة اخرى ثم يحشر في الصورة التي يسئل فيها ثم بعد سؤال الصورة حشر
في البرزخ فينتقل من طور الى طور ثم يحشر في الصورة التي بها يدخل الجنة او النار
فاذا دخل الجنة ورأى ما فيها من الصور فان صورة رآها واستحسنها يحشر فيها ولا
يستحسن فيها الا ما يناسب صورته التي هو عليها ومن هنا يمكنك ان تعرف انك الآن
لك تحشر في كل نفس الى صورة الحال التي انت عليها ولكن يحجبك عن ذلك
رؤيتك المعهودة وان كنت تحس بانتقالك في احوالك ولكن لا تعلم انها صور تدرك
تدخل فيها في كل آن وتحشر فيها وليس فيه ان ادراك الشيء انما يكون بحضور المدرك
لصورة المدرك عينا ادراكه له سواء كان بطريق الاحساس او التخيل والتعقل وذلك لان
الادراك لا بد فيه من نيل المدرك لذات المدرك فلو لم تتحد انفعلا ما يحصل نيل

بعض الافاضل في هذا المقام كلام مبسوط من جنس اسباب تجسم الاعمال ان الغالب على الانسان في مقادحات الملكية والسبعية والبهيمية والشيطانية في حيث

الى ان يصل اليه او بادخاله اياه في داته وكلام صاحب مثنوی ازین باد تو بهمین ایحه

ما بقی تو استخوان وریشه کر بود اندیشه ات کل کلشنی ور بود خاری تو هیمه کلخنی پس تو

ان بیشتر وا بتی هرس بوش حوشتن نا کم مکن یا وه مکوش وعقد در نقابل هر دم از

دور تو نقش زندم راه خیال با که کویم که درین پیچه چهار منم ثم ان حشر الخلائق في الاخرة

الى الخلاف مختلفة حسب اعمالهم واخلاقهم فلقوم على سبيل الوفد يوم نحشر المتقين الى الرحمن

وفدا ولقوم على سبيل التعذيب ويوم يحشر اعداء الله الى النار فهم يوزعون ولقوم

ونحشر المجرمين يومئذ زرقا ولقوم ونحشره يوم القيمة اعمى وبالجملة لكل احد الى

غاية سعيه وعمله ما يجانسه كما ان حرا حرا وحسبه لكم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم

فان كرر الافعال يوجب الملكات فكل ملكة يغلب على الانسان في الدنيا يتصور في الاخرة

بصورة تناسبها قل كل يعمل على شاكلته ولكن ان اعمال اشقياء المدبرين انما هي بحسب

هممهم القاصرة النازلة في مرتبة الاغراض الحيوانية وتصوراتهم مقصورة على اغراض بهيمية

او سبعية شيطانية تغلب على نفوسهم فلا جرم يحشرون على صور تلك الحيوانات واذا الوحوش

حشرت وفي الحديث المروي يحشر بعض الناس على صورة يحسن عندها القردة والخنازير

وفيه ايضا يحشر الناس يوم القيمة ثلث اصناف ركبانا ومشاة وعلى وجوههم والسر

في ذلك ان لكل خلق من الاخلاق المذمومة والهيات الردية الملكة في النفس صورة

نوع من انواع الحيوانات وبدن يخص بذلك كصورة الاسد وبدنه للغضوب وبدن الخنزير للشهوة والتهور مثلا

ان الوقوف في مواقف يوم القيامة بعد الامر بمحاسبة النفس وبلنه ان الوقوف هناك انما يكون للمحاسبة

مثلا وابدان الثعالب وامثالها للخبث والروغان وابدان القرود ونحوها للمحاكاة للعب والروغان

والسخرية والخنازير للحرص والشهوة الى غير ذلك وربما كان لشخص واحد من الناس

عدد كثير من الاخلاق الردية على مراتب متفاوتة يجب لكل خلق الصور الحيوانية

في الاخرة والله عز وجل يوم يشهد عليهم سمعهم وابصارهم وجلودهم بما

يعملون **كلمة** فيها اشارة الى يوم القيامة ومواقفها وشان اصحاب الحساب

انه قد في حديث حاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا عليها فان للقيامة خمسين موقفا

كل موقف مقام الف سنة ثم تلا في يوم كان مقداره خمسين الف سنة

وسئل رسول الله صلى الله عليه وآله عن طول ذلك اليوم فقال والذي نفسي بيده انه ليخفف على

المؤمن حتى يكون اهون عليه من الصلوة المكتوبة يصليها في الدنيا وفي الكافي عن

امير المؤمنين عليه السلام اذا كان يوم القيمة بعث الله تعالى الناس من حفرهم غرلا بهما

جردا مردا في صعيد واحد يسوقهم النور وتجمعهم الظلمة حتى يقفوا على عقبة المحشر

فيركب بعضهم بعضا ويزدحمون دونها فيمنعون من المضي فيشتد انفاسهم ويكثر عرقهم

ويضيق بهم امورهم ويشتد ضجيجهم ويرتفع اصواتهم الحديث وعن الصادق مثل

الناس يوم القيامة اذا قاموا لرب العالمين مثل السهم في القرب ليس له من

الارض الا موضع قدمه كالسهم في الكنانة لا يقدر ان يزول هنا ولا هنا

وفي كتاب الحسين بن سعيد الاهوازي عن الباقر اذا كان يوم القيامة وقال الله

عبده المؤمن او وقفه على ذنوبه ذنبا ذنبا ثم غفرها له لا يطلع على ذلك ملكا مقربا ولا
نبيا مرسلا قابض اهل المعرفة اذا مات الخلائق كلهم على اختلاف انواع موتهم و
فنون فناءهم و اصناف هلاكهم على حسب مراتبهم و درجاتهم الى ما فوقهم و حركاتهم
الى غاياتهم و وصولاتهم الى نهاياتهم و رجوع كل الى اصله من الاملاك و الافلاك و الارواح
والنفوس و جمعوا جميعا على صعيد واحد دفعة واحدة بالنفخة الاخيرة فضلية كما قال سبحانه
ان كانت الا صيحة واحدة فاذا هم جميع لدينا محضرون فعند ذلك قامت القيامة الكبرى
وظهر نور الانوار وانكشف ضوء الحقيق و تجلى جلال الاحدية ولم يبق لانوار الكواكب
عنده ظهور فهي مطموسة الانوار مطوية السموات بيمينه بالحق يوم نطوي السماء كطي السجل
للكتب كما بدأنا اول خلق نعيده فالتحق كل فرع الى اصله وكل مستفيض مع مفيضه
وكل مستنير مع منيره وجمع الشمس والقمر والحدت النفوس بالارواح و زالت المباينة
بين الارواح والاشباح و رجعت السموات والارض الى ما كانتا عليه قبل انفتاقهما
من الرتق فعادتا الى المقام الجمعية المعنوية من بدو التفرقة الطبيعية و كذا العناصر كلها
تنقلب نارا واحدة غير هذه النار الطبيعية و تصير الهيولى كلها بحرا مسجورا و يتصل
بالبحر و يتحد الفوق والتحت و انفطرت السماء و انتثرت النجوم و زوال الابعاد والاحجام
و يرتفع الحواجز والحوائل و تتحد ذوات النور مع المنور و تتصل بالفاعل ولم يبق من النور
والحواس اثر ولا للمحسوس ما هو محسوس عين ولا اثر لا يرون فيها شمسا ولا زمهريرا

وسيرت او حملت الارض والجبال فدكتا دكة واحدة و تنبدد الجبال كالعهن
المنفوش لضعف وجودها ثم ينسفها نسفا فيذرها قاعا صفصفا لا ترى فيها
عوجا ولا امتا و تبدل الارض غير الارض فيمد مد الاديم و يبسط على قدر تسع
الخلائق كلها وبرزوا لله الواحد القهار و المتخلفون عند ذلك عن البرزخ
يتوجهون الى الحضرة الربوبية فاذا هم من الاجداث الى ربهم ينسلون فقدت
عند ذلك الاجال و زالت السنون والساعات ولا يبقى الا الواحد القهار الذي اليه
يصير جميع الامور بلا وقت ولا زمان ولا مكان فلا قبل يومئذ ولا بعد ولا هنا
ولا هنالك ولا كم ولا حجاب لان ذلك من لوازم الزمان المقتضى للتغير والمكان
الموجب للكثرة فاذا ارتفعا ارتفع الحجاب و جمعت الخلائق دفعة واحدة كلمح البصر
او هو اقرب في اوسع مكان ذلك يوم مجموع له الناس و ذلك يوم مشهود
مع انه يوم الفصل لامتياز الحق من الباطل فيه بخلاف الدنيا لاشتباههما فيها
يوم تقوم الساعة يومئذ يتفرقون ليميز الله الخبيث من الطيب
وهذا الفصل تحقيق الجمع ذلك يوم الفصل جمعناكم والاولين ومن اطلق
حقيقته عن قيد الزمان والمكان يعرف ان مجموع الزمان وما يطابقه كلمح
واحدة هو شأن واحد من شؤون الله مشتمل على شؤون التجليات الاتية
كل يوم وساعة اذ كل يوم هو في شأن ولا يشغله شأن عن شأن مع انه

من جهة المخلوقات لاختلاف قوابلها واستعداداتها مقدار خمسين الف سنة وكذا
مجموع الحكمة التي في كل وقت وآن كخط يشتمل على الجميع فكلما تحصل الان تنع لطر
شمس هذه وينقلب الاحكمة اخرى في كل آن فيعلم هذا القياس انقلاب الارض الموجودة الآن
مع الارض الموجودة في الآزال والآباد وهكذا تغير الارض كلها ارضا واحدة فيها الخلائق
كلها ووضع الكتاب وجيء بالنبيين والشهداء وقضي بينهم بالحق وهم لا
يظلمون والذين الحدت آخرتهم ودنياهم في دار الدنيا كما اخرجه خواجه الكونين
لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا فتراهم عين علمهم اعبد الله لا رغبة ولا رهبة
بل لانه اهل لان يعبد فلا انتظار لهم للجنة والبعث والثواب بل هم عين الجنة
والبعث والثواب ومن ههنا بعثت انا والساعة كهاتين وجمع بين سبابتيه
بل هم في الجنة من حيث المحل وان لم يكونوا فيها من حيث الصورة عاملين فيها ودوام
بقاؤهم بذاتهم الفانية عن انفسهم الباقية بالحق سبحانه **نظم** زاده ثانی
احمد در جهان ؛ صد قیامت بود او اندر عیان ؛ زو قیامت را همی پرسیده اند ؛ ای قیامت
تا قیامت راه چند ؛ با زبان حال گفتی بس ؛ که ز محشر حشر را پرسد کسی ؛ بهر آن گفت
آن رسول خوش پیام ؛ رمز موتوا قبل موت یا کرام ؛ همچنانکه مرده ام من قبل موت
زان طرف آورده ام این صیت و صوت ؛ پس قیامت شو قیامت را ببین ؛ دیدن هر
چیز را شرط است این ؛ واما اهل الحجاب والارتياب فلا يمكنهم الجمع بين الموقف [illegible]

السموات وما بينهما من الازمنة والحركات يوم القيامة وبين الموقف بهذه ما ههنا العجب
انهم كانوا لم يوقنوا بذلك الطرف في هذه الدنيا لاشتغالهم باحوال الدنيا فكذلك لا يعرفوا
في الآخرة الى دار زمان مكثهم في الدنيا لاشتغالهم باهوال القيامة كما قال الله عز وجل
ويوم تقوم الساعة يقسم المجرمون ما لبثوا غير ساعة كذلك كانوا يؤفكون وقال
الذين اوتوا العلم والايمان لقد لبثتم في كتاب الله الى يوم البعث فهذا يوم
البعث ولكنكم كنتم لا تعلمون ومما ينبه على بعض ما ذكرنا في تفسير علي بن ابراهيم عن
ابي الحسن الرضا عليه السلام انه قال ان الشمس والقمر آيتان من آيات الله تجريان بامره مطيعان له
ضوءهما من نور عرشه وحرهما من جهنم واذا كان القيامة عاد الى العرش نورهما
وعاد الى النار حرهما فلا يكون شمس ولا قمر **كلمة** فيها اشارة الى ميراث الدرجات
والدركات وتبديل السيئات والحسنات قال بعض اهل المعرفة ان درجات الجنة على
عدد دركات النار فما من درجة في الجنة الا يقابلها دركة من النار وذلك لان الانسان
لا يخلو اما ان يعمل بالاوامر او لا يعمل فان عمل كان له في الجنة درجة معينة لذلك
العمل الخاص في موازنة هذه الدرجة المخصوصة لهذا العمل الخاص اذا ترك الانسان
درك في النار لو سقطت حصاة من تلك الدرجة لوقعت على خط استواء على تلك
الدرك فاذا سقط الانسان من العمل بما امر فلم يعمل كان ذلك الترك في ذلك العمل عين
سقوطه على ذلك الدرك قال وسنح فاطلع فرآه في سواء الجحيم فان الاطلاع [illegible]

انما يكون من اعلى الى اسفل والواحد الموازنة على عدد ال فاراه الاخ ذلك الدرك الذي
في موازنة درجته فان العمل الذي نال به هذا الرجل تلك الدرجة تركه هذا الرجل الاخر
الذي كان تركه في الدنيا بعينه فانظر هذا العدل الالهي ما احسنه ولما كان الموحد منعه
التوحيد ان يكون من اهل النار والمشرك قطع به الشرك من دار الكرامة فان الجنة
حرام عليه فيها بجميع جزاء عمل المشرك وعمله وقوله الذي لو كان موحدا جوزي عليه في الجنة
يجب يعطيه هذا الجاهل بذلك العلم المفرط في جهة الشرك لذلك القول وجميع جزاء عمل
الموحد وتفريطه وتركه لذلك القول الذي لو كان مشركا لحصل له في النار يعطي لذلك
المشرك الذي لا حظ له في الجنة فاذا رأى المشرك ما كان يستحقه لو كان موحدا يقول
يارب هذا لي وهو جزاء عملي فيقول الله عز وجل قد جازيتك على ذلك كله بما انعمت
به عليك من كذا وكذا فيقرر عليه جميع ما انعم عليه في الدنيا جزاء لمكارم خلاقه
والقول بها والتحريض عليها والعلم بموافقتها دون نعمه الممتنة عليه في خلقه
المبتدءة التي ليست بجزاء فيرى المشرك هنالك ما كشفه الله له من علم الموازنة
فيقول صدقت فيقول الله تعالى له فما نقصتك من جزاء كرمك شيئا والشرك قطع
بك من دخول دار الكرامة فنزل فيها على موازنة هذه الاعمال ولكن انزل من
النار على دركات من نزل على درجات تلك الاعمال فان خرجها منه التوحيد
ان يكون من اهل هذه الدار فهذا هو معنى ميراث الذين عن اهل الجنة والنار

حل هذا القول في بيان السر في هذا الحديث انه قد تحقق وثبت ان لكل من العوالم الثلث له مدخل في خلق الانسان وفي طينته ومادته من كل حظ نصيب فله
الارض الطيبة كناية عما في جوهر طينته من آثار عالم الملكوت الذي منه الارواح المثالية والصور الخيالية العقلية المجردة عن المواد
الذي عما في طينته من افاضات عالم الجبروت الذي منه الجواهر القدسية والارواح العالية المجردة عن الصور المجردة باب بقاب سبقا الارض الخبيثة
عما في طينته من اجزاء عالم الملك الذي منه الابدان العنصرية المسخرة تحت الحركات الفلكية المسخرة لما فوقها والماء المالح الاكسي عما في طينته
من نتيجات الاوهام الباطلة والاهواء والمنية الردية الحاصلة من الصفوة من الطينة الطيبة عبارة عما غلب عليه آثار الملكوت منه كوره

والى هذا القول اشار بالميراث الذي هو بين الفريقين الى ما ورد في الآيات والاخبار
فقد روي عن النبي (ص) في قوله سبحانه اولئك هم الوارثون الذين يرثون الفردوس
وقال ما منكم الا وله منزلان منزل في الجنة ومنزل في النار فان مات ودخل النار
ورث اهل الجنة منزله فان قيل كيف يعطى المشرك جزاء معصية الموحد ويعطى الموحد جزاء
طاعة المشرك وكيف يليق هذا بالعدل قلنا ذلك لان المشرك يجب بمقتضى طينته
الخبيثة انما يحب وينزع الى المعاصي لطبعه وسجيته وضميره منعقد على فعلها وانما
ان تركه لانه لم يتيسر له لا لاقبحه ولو وجد العادة لما تمنع عنه وان الطاعة الحسنة
غريبة منه ليس صدورها من طينته الاصلية وهذا بخلاف المؤمن فانه يجب بمقتضى
طينته الطيبة انما يرتكب القبيح بكره من عقله ووجل من قلبه وخوف من ربه لان صدوره
منه غريب عن سجيته وطبعه كالسيل اذ ليس هو من اهله ولهذا لا يعاقب عليه من تاب
بما لم يفعل من الحسنات الخبيثة اليها وحرصه عليها وعقد ضميره على فعلها وانما
ان تركه فان الاعمال بالنيات وانما لكل امرئ ما نوى وانما يثور كل ما يناسب طينته
الاصلية ويقتضيه جبلته التي خلق عليها قال الله تعالى قل كل يعمل على شاكلته فربكم
اعلم بمن هو اهدى سبيلا وفي الحديث المشهور انما يحشر الناس الى نياتهم فمن
رضي شيئا فكانما اتاه وان لم يفعل ومن سخط شيئا فكانما اتاه وان فعله
وكما يجزى المشرك بحسناته في الدنيا بالنعم الدنيوية كذلك الموحد يجزى بسيئاته في الدنيا

الطين المنتن الخبيث عما غلب عليه طباع عالم
الملك وما يتبعه من الاهواء المظلمة والآثام
ومن غلب عليه عالم الملك لانه موضع الاثم الالم
العصر به منه لا الاثم يتعلق بهذه الدنيا لا
بهذه الجهاد يتعلق بكون الجلاد
ثم وان كان في الخ نشاة الغائية
باجابهم العنصرية ولكنهم يرون الطيبا
وان لم من غلب الفاحب و
الاثم الكوز منا فاستعلام
الجبروت مع الالم منه
حظ يتحدرون الدرك
وغير ذلك لمن يتعلق
به ولا ادركوه
الله ذو اريحهم
تشتهر نورهم
من سماع
العلم والحكمة
ويتعلق
ملام
فهم
الاسرار والمعارف فليس لهم من العالم الا لكا ركب
كفه الى الماء ليبلغ فاه وما هو ببالغه وما
دعاء الكافرين الا في ضلال لتراهم في منام
الغفلة فلا جرم ذهب عليهم نصيبهم من ذلك
العالم ه

بالنعم الدنيوية لكن الموحد يجازى بسيئاته في الدنيا بما يصيبه من الالام فيها ثم بتشديد
الموت عليه ثم بعذاب البرزخ ان بقي من الجزاء بقية حتى يلقى الله طاهرا مطهرا كما
ورد في الآيات والاخبار نظم هر انسيم كه على غم عدو رود جرا ؛ فيض غوغوش نهند بار
كند از دوشم ؛ ويدل على ما ذكرنا كلما رويناه عن ابي اسحق الليثي عن ابي جعفر ع في حديث
طويل اخذنا منه موضع الحاجة قال اعلم ان الله عز وجل خلق ارضا طيبة طاهرة وفجر
فيها ماء عذبا زلالا فراتا سائغا فعرض عليها ولايتنا اهل البيت فقبلتها فاجرى عليها
ذلك الماء سبعة ايام ثم نضب عنها ذلك الماء بعد السابع فاخذ من صفوة ذلك
الطين طينا فجعله طين الائمة عليهم السلام ثم اخذ جل جلاله ثفل ذلك الطين فخلق منه شيعتنا
وتجونا من فضل طينتنا فلو ترك طينتكم يا ابراهيم كما ترك طينتنا لكنتم انتم ونحن سواء
قلت يا ابن رسول الله صلعم ما صنع بطينتنا قال مزج طينتكم ولم يمزج طينتنا قلت
يا ابن رسول الله صلعم بما مزج طينتنا قال ان الله عز وجل خلق ارضا خبيثة منتنة
وفجر فيها ماء اجاجا مالحا آسنا ثم عرض عليها جلت عظمته ولاية امير المؤمنين ع
فلم تقبلها واجرى ذلك الماء عليها سبعة ايام ثم نضب ذلك الماء عنها ثم اخذ
من كدورة ذلك الطين المنتن الخبيث وخلق منه ائمة الكفر والطغاة والفجرة ثم
عمد الى بقية ذلك الطين فمزجه بطينتكم ولو ترك طينتهم على حاله ولم يمزج بطينتكم
ما عملوا ابدا عملا صالحا ولا ادوا امانة الى احد ولا شهدوا الشهادتين ولا صاموا

ولا صلوا ولا زكوا ولا حجوا ولا شبهوكم في الصورة ايضا يا ابراهيم ليس شيء
اعظم على المؤمن ان يرى صورة حسنة في عدو من اعداء الله عز وجل والمؤمن لا يعلم
ان تلك الصورة من طين المؤمن ومزاجه يا ابراهيم فما تراه في شيعتنا ومحبينا
من ربا او زنا او لواطة وخيانة وشرب خمر وترك صلوة وصيام وزكوة وحج و
جهاد فهي كلها من عدونا الناصب وسنخه ومزاجه الذي مزج بطينته وما رأيته من
هذا العدو الناصب من الزهد والعبادة والمواظبة على الصلوة واداء الزكوة و
الحج والجهاد واعمال البر والخير فذلك كله من طين المؤمن وسنخه ومزاجه فاذا
عرض اعمال المؤمن واعمال الناصب على الله يقول الله عز وجل انا عدل لا اجور
ومنصف لا اظلم وعزتي وجلالي وارتفاع مكاني ما اظلم مؤمنا بذنب مرتكب من سنخ
الناصب وطينته ومزاجه هذه الاعمال الصالحة كلها من طين المؤمن ومزاجه والاعمال
الردية التي كانت من المؤمن من طين العدو الناصب ويلزم الله تعالى كل واحد منهم ما
هو من اصله وجوهره وطينته وهو اعلم بعباده من الخلائق كلهم افترى ههنا يا ابراهيم
ظلما وجورا وعدوانا ثم قرء صلعم معاذ الله ان ناخذ الا من وجدنا متاعنا عنده
انا اذا لظالمون يا ابراهيم ان الشمس اذا طلعت وبدا شعاعها في البلدان كلها اهو باين
من القرصة ام هو متصل بها شعاعها يبلغ في الدنيا في المشرق والمغرب حتى اذا غابت يعود الشعاع و
يرجع اليها اليس كذلك قلت بلى يا ابن رسول الله صلعم قال كذلك كل شيء يرجع الى اصله وجوهره

وعنصره فاذا كان يوم القيامة ينزع الله تعالى من العدو الناصب سنخ المؤمن ومزاجه وطينته وجوهره
وعنصره مع جميع اعماله الصالحة ويرده الى المؤمن وينزع الله تعالى سنخ الناصب ومزاجه وطينته
وجوهره وعنصره مع جميع اعماله السيئة الردية ويرده الى الناصب عدلا منه جل جلاله وتقدست اسماؤه
ويقول للناصب لا ظلم عليك هذه الاعمال الخبيثة من طينتك ومزاجك وانت اولى بها
وهذه الاعمال الصالحة من طينة المؤمن ومزاجه وهو اولى بها لا ظلم اليوم ان الله سريع الحساب
افترى هاهنا ظلما وجورا قلت لا يا بن رسول الله بل ارى حكمة بالغة فاضلة وعدلا بينا واضحا
ثم قال ع اريدك بيانا في هذا المعنى قلت بلى يا بن رسول الله قال ع اليس الله عز وجل يقول
الخبيثات للخبيثين والخبيثون للخبيثات والطيبات للطيبين والطيبون
للطيبات اولئك مبرؤون مما يقولون لهم مغفرة ورزق كريم وقال الله عز وجل والذين
كفروا الى جهنم يحشرون ليميز الله الخبيث من الطيب ويجعل الخبيث بعضه على بعض
فيركمه جميعا فيجعله في جهنم اولئك هم الخاسرون قلت سبحان الله العظيم ما اوضح ذلك
لمن فهمه وما اعمى قلوب هذا الخلق المنكوس عن معرفته ثم قال ع بعد كلام من هذا القبيل
يا ابراهيم اريدك في هذا المعنى من القرآن قلت بلى يا بن رسول الله قال ع قال الله تعالى فاولئك
يبدل الله سيئاتهم حسنات وكان الله غفورا رحيما يبدل الله سيئات شيعتنا
حسنات وحسنات اعدائنا سيئات يفعل الله ما يشاء ويحكم ما يريد لا معقب لحكمه
ولا راد لقضائه لا يسئل عما يفعل وهم يسئلون هذا يا ابراهيم من باطن علم الله المكنون

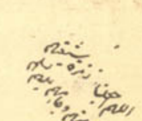
المكنون ومن سره المخزون وفي تفسير ابي محمد العسكري عن ابيه ع انه في حديث طويل ان المؤمن
ليوقف بازائه ما بين مائة واكثر من ذلك الى مائة الف من النصاب فيقال له هؤلاء
فداؤك من النار فيدخل هؤلاء المؤمنون الى الجنة واولئك من النصاب الى النار **كلمة** فط
فيها اشارة الى الجنة والنار الجنة جنتان جنة روحانية للمقربين وهي انما
تنشأ من العلوم الحقة والمعارف اليقينية الحاصلة للانسان فان الموقن في هذه الدنيا
يؤول للمشاهدة في الآخرة واللذة الكاملة موقوفة على المشاهدة فان الوجود لذيذ
وكماله الذ فالعارف الذي يعرف طباع القوة العاقلة من العلم بالله وملائكته وكتبه ورسله
واليوم الآخر اذا صار مشاهدة للنفس كانت لها لذة لا يدرك الوصف كنهها
ولهذا ورد في الحديث لا عيش الا عيش الآخرة وفي الكافي عن الصادق ع لو يعلم
الناس ما في فضل معرفة الله تعالى ما مدوا اعينهم الى ما متع به الاعداء من زهرة الحيوة
الدنيا ونعيمها وكانت دنياهم اقل عندهم مما يطأونه بارجلهم ولنعموا بمعرفة الله تعالى
وتلذذوا بها تلذذ من لم يزل في روضات الجنان مع اولياء الله وفي البصائر
الدرجات عن النضر بن سويد قال سألت ابا عبد الله ع عن قول الله عز وجل
وظل ممدود وماء مسكوب وفاكهة كثيرة لا مقطوعة ولا ممنوعة قال يا نضر انه
ليس حيث يذهب الناس انما هو العالم وما يخرج منه وجنة جسمانية لاهل اليمين واصحاب اليمين وهي انما
تنشأ من الاخلاق الفاضلة والافعال الصالحة والاعمال الحقة باجابة النفس ... بمقتضاها

لصور الملذة من الحور والقصور والغلمان واللؤلؤ والياقوت والمرجان في عالمها وتحققها
فان للنفس اقتدارا على ذلك باذن الله تعالى ولكنها ما دامت في هذه النشأة لا تترتب عليها
آثارها لضعفها واشتغالها بالمحسوسات فاذا تقويت وصفت وارتفعت الشواغل واجتمعت القوى كلها
في قوة واحدة وهي التخيل حتى صار رعيا بامره للنفس قدرة فعالة لها وانقلب العلم شاهدا
فلا يخطر ببالها شيء تميل اليه النفس الا ويوجد في الحال باذن الله تعالى اي يوجد بحيث يراه بروية
عيانا ويحس حسا قويا لا فوقه واليه اشارة بقوله صلعم ان في الجنة لسوقا يباع فيه الصور
والسوق عبارة عن اللطف الالهي الذي هو منبع القدرة على اختراع الصور بحسب المشية ونيلها بالحس
وفي الحديث القدسي يا ابن آدم خلقتك للبقاء وانا حي لا اموت اطعني فيما امرتك وانته
عما نهيتك عنه اجعلك مثلي حيا لا تموت انا الذي اقول للشيء كن فيكون اطعني فيما امرتك
اجعلك مثلي اذا قلت للشيء كن فيكون وفيه اعددت لعبادي الصالحين ما لا عين رأت
ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر وفي القرآن فلا تعلم نفس ما اخفي لهم من قرة اعين
جزاء بما كانوا يعملون وهنا نار ان نارا روحانية تطلع على الافئدة للمنافقين
والمتكبرين والمكذبين واهل الفحشاء [illegible] في عالم تحصل بسبب فقدان المعارف والكمالات
العقلية اما بانكارها وجحودها او بالحرمان عنها بعد ادراكها والشوق اليها بسبب
حصول اضدادها بالجهل المركب وفقدان القوة الهيولانية وحصول غلبة الشيطنة والاعوجاج
ورسوخ العقائد الباطلة والوهم وهي مرتبة جدا واما النقص بسبب البرزخ فلا الكمال

بكن فلا يقول احد من اهل الجنة لشيء كن الا هو

بسبب حلول برزخ الموت والاقامة في اعماقه من غير شعور مؤلم وكلاهما شر كان
في عدم الانجبار في الآخرة الا ان الجهالة ادعى الى الخلاص من فناء برزخ وفيه عذاب
لهؤلاء عظيم وللاولين اليم ونار محرقة لهم ولاهل الكبائر على قدر اعمالهم وهي انشاء
تنشأ بتبعية هذه النشأة الدنيا وبسبب فقدان متاعها بعد حصول الالف لها و
التعلق به والاخلاد اليه وارتكاب الاعمال السيئة والاقوال الكاذبة والاخلاق
الردية فان النفس بسبب ذلك تنشأ في عالمها صورا مؤذية مناسبة لها من الحيات
والعقارب والسموم والهموم والجحوم وغيرها فتتأذى بها ولا تقدر على عدم انشائها
كما انها اذا اصابتها في الدنيا مصيبة فطالما يخطر ببالها اغتمت بها وتأذت ولا
ولا يمكنها ان لا يخطرها ولكنها في الدنيا تغفل عنها احيانا بسبب الشواغل بخلاف
الآخرة فانها لا تغفل عنها لعدم الشاغل وصفاء المحل وقوته وصيرورة القوى
كلها قوة واحدة ذات تخيل فلا يزال يريد ما لا يجده ويشتهي ما يفقده ويفعل
ما يكرهه ويختار ما يعذبه ويهرب عما يحبه قائلا يا ليت بيني وبينك بعد
المشرقين فبئس القرين الا ان هذه الهيآت لما كانت عرضية خارجة عن جوهر النفس
وكذا ما يلزمها فلا يبعد ان تزول في مدة من الدهر متفاوتة حسب تفاوت الهيآت
في رسوخها وضعفها وكثرتها وقلتها وانشائها والله تعالى يخرج من النار من في قلبه
مثقال ذرة من الايمان فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال ذرة

شرآیة ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء وفی اعتقادات
الصدوق ره روایة لا یصیب احدا من اهل التوحید الم فی النار وانما یصیبهم الآلام
عند الخروج منها فیکون تلک الآلام جزاء بما کسبت ایدیهم وما الله بظلام للعبید
وباسناده عن ابن عباس قال قال النبی ص والذی بعثنی بالحق بشیرا لا یعذب الله بالنار
موحدا ابدا وان اهل التوحید لیشفعون فیشفعون وفی توحیده عن الهروی عن ابائه
علیهم السلم قال قال رسول الله ص من وعده الله علی عمل ثوابا فهو منجز له ومن اوعده
علی عمل عقابا فهو فیه بالخیار وفی کتاب التمحیص عن امیر المؤمنین علیه السلم ان شیعتنا
احد لیقارف امرا نهیناه عنه فیموت حتی یبتلی ببلیة تمحص بها ذنوبه اما فی مال او ولد



واما فی نفسه حتی یلقی الله محبنا وما له من ذنب وانه لیبقی علیه شیء من ذنوبه فیشدد
علیه عند موته فیمحص ذنوبه وفیه عن عبد الله بن سنان قال سمعت ابا عبد الله ع
یقول الحمد لله اکثر وهو سجن الله فی ارضه وهو خط المؤمن من النار وعن عمر بن
زید قال قلت لابی عبد الله ع انی سمعتک وانت تقول کل شیعتنا فی الجنة
علی ما کان منهم قال صدقت کلهم والله فی الجنة قال قلت جعلت فداک ان الذنوب
کثیرة کبار فقال اما فی القیمة فکلکم فی الجنة بشفاعة النبی المطاع او وصی النبی
ولکن والله اتخوف علیکم فی البرزخ قلت وما البرزخ قال القبر حین موته الی
القیمة غم مخور الهی کند کار خویش مژدهٔ رحمت برساند سروش لطف خدا

خدا بیشتر از جرم ماست نکته سربسته چه گوئی خموش قال بعض اهل المعرفة ان
جهنم لیس بدار حقیقیة متاصلة لانها صورة غضب الله کما ان الجنة صورة رحمة الله
وقد ثبت ان رحمة الله ذاتیة واسعة کل شیء والغضب عارض وکذا الجنات صادرة
بالذات والشرور واقعة بالعرض فعلی هذا لابد ان یکون الجنة موجودة بالذات
وجهنم مقدرة بالعرض والتبع واصل جهنم من الدنیا فان مادتها تعلق النفس
بامور الدنیا من حیث انها دنیا وصورتها صورة الهیات المولمة والاعدام
والنقائص فهی لیست بدار خالصة بل هی مکدرة مشوبة بهذا العالم فکانها هی هذا
العالم بعینها قال الله الآخرة بانی القهرمان وزمام التسخیر وفی الکافی عن النبی ص
اخبرنی الروح الامین ان الله لا اله غیره اذا وقف الخلائق وجمع الاولین و
الآخرین اتی بجهنم یقاد بالف زمام اخذ بکل زمام الف ملک من الغلاظ الشداد
ولها هدة وتحطم وزفیر وشهیق انها لتزفر الزفرة فلولا ان الله تعالی اخرها
الی الحساب لاهلکت الجمیع ثم یخرج منها عنق یحیط بالخلائق البر منهم والفاجر
فاخلق الله عبدا من عباده ملک ولا نبی الا ینادی یا رب نفسی نفسی وانت تقول
یا رب امتی امتی الحدیث وانما یقاد بالف زمام لانها عالم التضاد فلا یجمع
اجزاءها الا بازمة التسخیر بایدی ملائکة غلاظ شداد حکمة فیها اشارة الی
ان الاعراف الاعراف ان کان اشتقاقها من المعرفة فالانبیاء والاولیاء

هم العارفون والموقوفون والمعرفون الله للناس في هذه النشأة وان كان من الرجال
بمعنى الكثبان العالي المرتفع فهم الذين من فرط معرفتهم وشدة بصيرتهم كأنهم في
مكان عال مرتفع ينظرون الى سائر الناس في درجاتهم ودركاتهم ويميزون السعداء من
الاشقياء على معرفة منهم بهم وهم بعد في هذه النشأة كما اشار اليه امير المؤمنين عليه السلام
بقوله قسم رب العرش العظيم لو شئت اخبرتكم بآبائكم واسلافكم اين كانوا ومن كانوا
واين هم الآن وما صاروا اليه وفي بصائر الدرجات عن الاصبغ بن نباتة قال كنت
عند امير المؤمنين عليه السلام جالسا فجاءه رجل فقال يا امير المؤمنين وعلى الاعراف
رجال يعرفون كلا بسيماهم فقال علي عليه السلام نحن الاعراف نحن نعرف انصارنا بسيماهم
ونحن الاعراف الذين لا يعرف الله الا بسبيل معرفتنا ونحن الاعراف نوقف يوم
القيامة بين الجنة والنار فلا يدخل الجنة الا من عرفنا وعرفناه ولا يدخل النار
الا من انكرنا وانكرناه وذلك بان الله تعالى لو شاء عرّف الناس حتى يعرفوا
حده ويأتوه من بابه ولكن جعلنا ابوابه وصراطه وسبيله وبابه الذي يؤتى منه
وباسناده الصحيح عن ابي عبد الله عليه السلام انه سئل عن هذه الآية فقال نزلت في هذه الامة والرجال
هم الائمة من آل محمد عليهم السلام فقلت فما الاعراف قال صراط بين الجنة والنار
فمن شفع له الائمة منا من المؤمنين المذنبين نجا ومن لم يشفعوا له هوى وفي رواية
اخرى عنه عليه السلام قال نحن اولئك الرجال الائمة منا يعرفون من يدخل النار ومن يدخل الجنة

الجنة كما يعرفون في قبائلكم الرجل منكم يعرف من فيها من صالح او طالح واما ما في
رواية اخرى عنه عليه السلام انهم قوم استوت حسناتهم وسيئاتهم فقصرت بهم الاعمال وانهم لكما
قال الله وزاد في رواية فان ادخلهم الله النار فبذنوبهم وان ادخلهم الجنة فبرحمته
فلا ينافي ما ذكرناه من الاخبار لان هؤلاء القوم يكونون مع الرجال الذين على الاعراف
وهم مذنبوا اهل زمانهم العارفون وكلاهما اصحاب الاعراف يدل على هذا صريحا
ما ورد في رواية اخرى عنه الاعراف كثبان بين الجنة والنار يوقف عليها كل نبي
وكل خليفة نبي مع المذنبين من اهل زمانه كما يقف صاحب الجيش مع الضعفاء من جنده
وقد سبق المحسنون الى الجنة فيقول ذلك الخليفة للمذنبين الواقفين معه انظروا الى
اخوانكم المحسنين قد سبقوا الى الجنة فيسلم عليهم المذنبون وذلك قوله سلام عليكم
لم يدخلوها وهم يطمعون ان يدخلهم الله اياها بشفاعة النبي عليه السلام والامام وينظر
هؤلاء الى اهل النار فيقولون ربنا لا تجعلنا مع القوم الظالمين وينادي اصحاب
الاعراف وهم الانبياء والخلفاء رجالا من اهل النار ورؤساء الكفار يقولون
لهم مقرعين ما اغنى عنكم جمعكم واستكباركم اهؤلاء الذين اقسمتم لا ينالهم
الله برحمة اشارة لهم الى اهل الجنة الذين كان الرؤساء يستضعفونهم و
يحتقرونهم لفقرهم ويستطيلون عليهم بدنياهم ويقسمون ان الله لا يدخلهم الجنة
يقول اصحاب الاعراف لهؤلاء المستضعفين عن امر من امر الله عز وجل لهم ادخلوا

ادخلوا الجنة لا خوف عليكم ولا انتم تحزنون او لا خائفين ولا محزونين

رواها الشيخ الطبرسي في تفسيره المسمى بالجوامع وروى علي بن ابراهيم في تفسيره ما في معناه

خاتمه

قد روي عن النبي صلى الله عليه وآله انه قال افترقت امة موسى عليه السلام على احدى وسبعين فرقة كلها في
النار الا واحدة وهي التي اتبعت وصيه يوشع وافترقت امة عيسى عليه السلام على اثنتين
وسبعين فرقة كلها في النار الا واحدة وهي التي اتبعت وصيه شمعون وستفترق
امتي على ثلث وسبعين فرقة كلها في النار الا واحدة وهي التي تتبع وصيي عليا
وشك نيست كه ائمه اهل بيت سلام الله عليهم حجت هدايت خلق و نجات ايشان
مبعوث شده اند پس هر كه شيعه ايشان باشد يعنى پيروى ايشان كند و سخن ايشان شنود
لاجرم او مهتدى و ناجى خواهد بود چنانكه حضرت امام حسن عسكرى عليه السلام فرموده شيعتنا
الفرقة الناجية و هر كه از متابعت سر باز زند و راههاى ديگر رود ضال و هالك
و حقيقت اين سخن هويداست ليكن چون كلاه تقليد از سر بيرون انداختن صعوبت
امثال را سركوب ساخته اند بظواهر و توابع آن قانع نباشند و از جود سخن چند
بيهوده رستند نه طفلان كه از اول بتقليد روند و نه توفيقشان باشد كه بر تحقيق بشنوند
مذبذبين بين ذلك لا الى هؤلاء ولا الى هؤلاء شعر از نيرنگ و جنگ عجم
نعم : كردند گوى گرو هر خود را گم : در سر هر علم را آموخته : في الظلمات لهم في الظلمات :

و ثمره اين قوم اختلاف در احكام بديه آمد و باعث حيرت مردمان شد اما بحمد الله ما را
ميزانى در دست هست كه بآن حق را از باطل جدا توانيم كرد و آن كتاب خداست و
اوصياء پيغمبر صلى الله عليه و آله عليهم خلفا بعد سلف تا قيام قيامت باقى اند چنانكه
آنحضرت فرموده انى تارك فيكم ما ان تمسكتم به لن تضلوا بعدى كتاب الله وعترتى
اهل بيتى وانهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض ومعنى عدم افتراقهما ان علم
الكتاب انما هو عند العترة فمن تمسك بهم فقد تمسك بهما والمرجع في زمن غيبتهم و
غيبتهم انما هو الى احاديثهم المضبوطة في الاصول المعتمد عليها فمن تمسك بها فهو
الناجي وانما اوجب الله سبحانه مودة ذي القربى على الامة وجعلها اجرا على تبليغ
الرسالة ليتولاهم الامة فيتبعوهم بطيب انفسهم فيحصل بذلك نجاتهم في الآخرة
ولكن اكثر الناس لا يشكرون وقال امير المؤمنين عليه السلام الناس ثلثة اما عالم
رباني او متعلم على سبيل النجاة او همج رعاع اتباع كل ناعق يميلون مع
كل ريح لم يستضيئوا بنور العلم ولم يلجأوا الى ركن وثيق وقال الصادق عليه السلام
يغدو الناس على ثلثة اصناف عالم ومتعلم وغثاء فنحن العلماء وشيعتنا المتعلمون
وسائر الناس غثاء وقال عليه السلام اغد عالما او متعلما او مستمعا او محبا لهم ولا تكن
الخامس فتهلك فالفرقة الناجية هم المتعلمون على سبيل النجاة ومن الحق بهم من
المستمعين والمحبين لهم فان من احب قوما فهو منهم ويحشر معهم واما العالم الرباني

فهو فوق ان اجر والمراد بالمحبة من يحب ويبغض من يبغض محبة حقيقية وبغاره ونقيضها
كالصورة في نفسه دون شخصه الخاص ويدل على ذلك ما رواه في الكافي عن ابي جعفر ع
قال لو ان رجلا احب رجلا لله لاثابه الله على حبه اياه وان كان المحبوب في علم الله
من اهل النار ولو ان رجلا ابغض رجلا لله لاثابه الله على بغضه اياه وان كان
المبغض في علم الله من اهل الجنة وفيه عنه ع اذا اردت ان تعلم ان فيك خيرا
فانظر الى قلبك فان كان يحب اهل طاعة الله ويبغض اهل معصيته ففيك خير
والله يحبك واذا كان يبغض اهل طاعة الله ويحب اهل معصيته فليس فيك خير
والله يبغضك والمرء مع من احب وفيه عن الصادق ع قال ان الرجل ليحبكم وما يدري ما
انتم عليه فيدخله الله الجنة بحبكم وان الرجل ليبغضكم وما يدري ما انتم عليه فيدخله
ببغضكم الله النار ولا يخفى ان الحب والبغض من جهة الطاعة والمعصية يرجع الى محبة
المقام والحقيقة وبغضها دون الشخص الخاص ولا سيما اذا لم ير المحب والمبغض محبوبه
ومبغوضه وانما سمع بصفاته واخلاقه ومن جملة الحكم بنجاة كثير من المخالفين ا
الواقعين في غمر خفاء الامام الحق المبين لائمتنا صلوات الله عليهم وان لم يعرفوا
قدرهم وامامتهم كما يدل عليه قول امير المؤمنين ع في حديث اشعث بن قيس في
كلام طويل قال ع واما الثلاثة ابو ذر والمقداد وسلمان فثبتوا على دين محمد وملة
ابراهيم ع حتى لقوا الله رحمهم الله يا اشعث ان كان الامر كما تقول لقد هلكت الا

الامة غيرك وغير شيعتك قال فان الحق والله كما اقول وما هلك من الامة الا الناصبين
المكابرين الجاحدين المعاندين فاما من تمسك بالتوحيد والاقرار بمحمد ص والاسلام ولم يخرج من
الملة ولم يظاهر علينا الظلمة ولم يشك في الخلافة ولم يعرف اهلها وولاتها ولم ينكر لنا
ولاية ولم ينصب لنا عداوة فان ذلك مسلم مستضعف يرجى له رحمة من ربه ويتخوف عليه
ذنوبه وفي الكافي باسناده الصحيح عن الصادق ع قيل له ارايت من صام وصلى واجتنب
المحارم وحسن ورعه ممن لا يعرف ولا ينصب فقال ان الله يدخل اولئك الجنة برحمته و
في احتجاج الطبرسي عن الحسن بن علي عليهما السلام انه قال في كلام له في اخذ ما عليه
اهل القبلة الذي ليس فيه اختلاف ورد علم ما اختلفوا فيه الى الله سلم ونجا به من النار
ودخل الجنة ومن وفقه الله ومن عليه واحتج عليه بان نور قلبه بمعرفة ولاة
الامر من ائمتهم ومعدن العلم اين هو فهو عند الله سعيد ولله ولي ثم قال بعد كلام
انما الناس ثلاثة مؤمن يعرف حقنا ويسلم لنا ويأتم بنا فذلك ناج محب لله ولي
وناصب لنا العداوة يتبرأ منا ويلعننا ويستحل دماءنا ويجحد حقنا ويدين الله
بالبراءة منا فهذا كافر مشرك فاسق وانما كفر واشرك من حيث لا يعلم كما يسبوا
الله عدوا بغير علم كذلك يشرك بالله بغير علم ورجل اخذ بما لا يختلف فيه ورد
علم ما اشكل عليه الى الله تعالى مع ولايتنا ولا يأتم بنا ولا يعادينا ولا يعرف
حقنا فنحن نرجوا ان يغفر الله له ويدخله الجنة فهذا مسلم ضعيف وقال رجل للصادق ع

انا نتبرء من قوم لا يقولون ما نقول في قولنا ولا يقولون ما تقولون قال نعم ق
فهو ذا عندنا ما ليس عندكم فينبغي لنا ان نتبرء منكم ق فهو ذا عند الله ما ليس
عندنا افتراه اطرحنا ثم ق فتولوهم ولا تتبرؤا منهم ان من المسلمين من له سهم
ومنهم من له سهمان ومنهم من له ثلثة اسهم الحديث بطوله رواه في الكافي في حقيقة
مراتب نقصانه في كلمة مراتب الايمان والكفر والدليل على هذا من كتاب الله عز وجل
لا يكلف الله نفسا الا وسعها ولا يكلف الله نفسا الا ما اتيها وما كان الله
ليضل قوما بعد اذ هديهم حتى يبين لهم ما يتقون قال الصادق ع ما حجب الله علمه
عن العباد فهو موضوع عنهم وسئل عمن لم يعرف شيئا هل عليه شيء قال لا وهذا الحمد لله ممن
لم يصل الى الحق فعليه بالتقليد وبه نجاته وعليه مجاهدة وحماية وليس له الخوض فيما
لا يعنيه ولا التعمق فيما لا يهديه قال المحقق الطوسي نصير الملة والدين محمد بن
الحسن الطوسي طاب ثراه في بعض رسائله اعلم ايدك الله ايها الاخ العزيز ان اقل ما
يجب اعتقاده على المكلف ما هو ترجمة قول لا اله الا الله محمد رسول الله ثم اذا صدق
الرسول ص فينبغي ان يصدقه في صفات الله واليوم الاخر وتعيين الامام المعصوم
وكل ذلك مما يشتمل عليه القرآن من غير مزيد برهان اما في الاخرة فبالايمان بالجنة والنار
والحساب وغيره واما في صفات الله فبانه حي قادر عالم مريد متكلم ليس كمثله شيء
وهو السميع البصير ولا يجب عليه ان يبحث عن حقيقة هذه الصفات وان الكلام والعلم

والعلم وغيرهما حادث او قديم بل لو لم يخطر هذه بباله ومات مات مؤمنا ولا يجب عليه
تعلم الادلة التي حررها المتكلمون بل مهما خطر في قلبه التصديق بالحق بمجرد الايمان من غير دليل
وبرهان فهو مؤمن ولم يكلف رسول الله صلى الله عليه واله العرب باكثر من ذلك وعلى هذا الاعتقاد
المجمل اكثر الناس الا من وقع في بلدة يقرع سمعه فيها هذه المسائل كقدم الكلام وحدوثه
ومعنى الاستواء والنزول وغيره فهو ان لم ياخذ ذلك بقلبه وبقي مشغولا بعبادته
وعمله فلا حرج عليه وان اخذ ذلك بقلبه فاقل الواجب عليه ما اعتقده السلف
فيعتقد في القرآن القدم كما قال السلف القرآن كلام الله غير مخلوق ويعتقد ان الاستواء
حق والايمان به واجب والسؤال عنه مع الاستغناء عنه بدعة والكيفية غير معلومة
ويؤمن بجميع ما جاء به الشرع ايمانا مجملا من غير بحث عن الحقيقة والكيفية وان لم
يعتقد ذلك وغلب على قلبه الشك والاشكال فان امكن ازالة شكه بكلام قريب
من الافهام ازيل وان لم يكن قويا عند المتكلمين ولا مرضيا فذلك كاف ولا
حاجة الى تحقيق الدليل فان الدليل لا يتم الا بذكر الشبهة والجواب عنها ومهما
ذكرت الشبهة لا يؤمن ان تتشبث بالخاطر والقلب فيظنها حقة لقصوره عن
ادراك جوابها اذ الشبهة قد تكون جلية والجواب دقيقا لا يحتمله عقله ولهذا
زجر السلف عن البحث والتفتيش وعن الكلام فيه وانما زجروا ضعفاء العوام
واما ائمة الدين فلهم الخوض في غمرة الاشكالات ومنع العوام عن الكلام يجري

ولم يجب عليه البحث عن ادلته
التصديق بالحق
استقرار الاعراب وعوام الخلق
فاقل الواجب عليه
فيه جحوده
والاشكال
من ان يثبت بالخاطر

بحر منع الصبيان عن شاطئ الدجلة خوفا من الغرق ورخصة الاقوياء تفاخر رخصة الماهر في صنعة السباحة الا ان هنا موضع غرور وزلة قدم وهو ان كل ضعيف في عقله يظن انه يقدر على ادراك الحقائق كلها وانه من جملة الاقوياء فربما يخوضون ويغرقون في بحر الجهالة من حيث لا يشعرون والصواب منع الخلق كلهم الا الشاذ النادر الذي لا يسمح الاعصار الا بواحد منهم او اثنين من تجاوز سلوك مسلك السلف في الايمان المرسل والتصديق المجمل بكل ما انزل الله تعالى واخبر به رسول الله صلى الله عليه وسلم فمن اشتغل بنفسه في الخوض فيه فقد اوقع نفسه في شغل شاغل اذ قال رسول الله صلى الله عليه وسلم حيث راى اصحابه يخوضون بعدان غضب حتى احمرت وجنتاه افبهذا امرتم تضربون كتاب الله بعضه ببعض انظروا الى ما امركم الله فافعلوا وما نهاكم عنه فانتهوا فهذا تنبيه على منهج الحق واستيفاء ذلك شرحناه في كتاب قواعد العقائد فاطلب منه انتهى كلامه رحمه الله تعالى وفي نهج البلاغة قد رجل لامير المؤمنين عليه السلام صف لنا ربنا لنزداد له حبا وبه معرفة فغضب عليه السلام ثم صعد المنبر فخطب خطبة جليلة قال فيها فانظر ايها السائل فما دلك القران عليه من صفته فائتم به واستضئ بنور هدايته وما كلفك الشيطان علمه مما ليس عليك في الكتاب فرضه ولا في سنة النبي صلى الله عليه وسلم وائمة الهدى اثره فكل علمه الى الله سبحانه فان ذلك منتهى حق الله سبحانه عليك واعلم

راجح من التقدم في الكلام عقله ناظر نفسه بالقصور عن التقيد

رسوله من غير بحث وتفتيش في الاشتغال بالنفوس فيه فقد اوقع نفسه بشغل شاغل

الى ما امركم الله به فاطيعوا

واعلم ان الراسخين في العلم هم الذين اغناهم الله عن اقتحام السدد المضروبة دون الغيوب فلزموا الاقرار بجملة ما جهلوا تفسيره من الغيب المحجوب فمدح الله عجزهم بالعجز عن تناول ما لم يحيطوا به علما وسمى تركهم التعمق فيما لم يكلفهم البحث عن كنهه رسوخا فاقتصر على ذلك ولا تقدر عظمة الله سبحانه على قدر عقلك فتكون من الهالكين اشار عليه السلام في كلامه هذا الى قوله عز وجل يقولون امنا به كل من عند ربنا وتختم الكتاب حامدين لله مصلين على خاتم النبيين واهل بيته المعصومين وسائر الانبياء والاولياء وملائكة الارض والسماء اجمعين برحمتك يا ارحم الراحمين ولما كان ينبغي ان يكون الكلمات المشتمل عليها معالا هذا الكتاب المسمى بغرة العيون مصونا بها عن غير اهلها ناسب ان يلقب بمكنونة الكلمات الذي هو تاريخ اتمامها ولله الحمد

على ما — هدانا

قد فرغ

من تنميقه بعون الله

وحسن توفيقه كاتبه الاثم الجاني

محمد حسن بن محمد علي

لسنة

في دار المرحمة سمنان جانها الله عن الحدثان في الدار السلطانية في خامس عشر شهر محرم الحرام

١٢٨١

ارقة مع اجوبة سائلها السید النجیب والسند الادیب الحبر النبیل الشیخ محمد
صادق الحسینی اسفاغ زید عمره وعیش عیشه من النحریر المتقن والکامل فی الحکمتین
الهادی الی الرشاد والهادی لیزدادوا رسلها الله تعالی فی الدارین

وبالله التوفیق

سؤال دلیل بر اینکه ممتنع است دو خدا بوده باشند یا این عالم یا جمیع
مجردات او دیگر خلق اجرام واجسام نموده باشد چیست **جواب** دلیل بر
امتناع دو خدا بسیار است واین مطلب را حکمای الهیین ومتکلمین شکر الله
مساعیهم ثابت کرده اند بنهایت بر رسائل شبهه نماند مثل دلیل تمانع مشهور
از متکلمین ومثل لزوم ترکیب در برهان حکیم چه اگر دو واجب الوجود باشند
وجوب حقیقت واحده است والشیء بنفسه لا یتثنی ولا یتکرر باید خصوصیتی
ضم بوجوب شود تا دو تا شود وخصوصیت دیگر بوجوب ضم شود تا دومی دیگر بهم
رسد پس ترکیب در ذات هر یک یا در هویت هر یک لازم آید از مابه
الاشتراک ومابه الامتیاز وترکیب مساوق با امکان است چنانکه کل ممکن
زوج ترکیبی لکن کل مرکب ممکن نه از باب انعکاس موجبه کلیه کنفسها چه آن
باطل است بلکه از باب مبرهنیت هر یک از قاعدتین چه مرکب حاجت
باجزاء دارد چون سکنجبین که تا سرکه وانگبین نباشند بانجام نرسد اگرچه

کلام سائل در توحید خالق است لکن سه مقام است و در هر سه مقام توحید
خالق که آفریننده عوالم یکی است چه وجود ظهوری واحد است ذکر نیست
مگر در مهیات و قوابل تحلیلیه تعلیه و آن وجود مجعول است علی التحقیق و اگر دو
جاعل باشد توارد علتین مستقلتین بر معلول واحد لازم آید و بعبارت
روشن‌تر هر یک تقاضا میکند که این وجود اثر او باشد بظهور یا نور حقیقت یا غیر
این از تعبیرات حقیقت وجود سازی ظل او و عکس جمال و جلال او شد پس بمقام
یکی نکرده و در تبعیض نقص است اذا لذهب کل اله بما خلق پس او نیز کار در
خالقیت عالم شریک ندارد و دوم مقام توحید واجب الوجود است و به برهان
رسیده که در حقیقت وجوب هم شریک ندارد و کلام در سیم مقام توحید موجود
حقیقت است که در وجود حقیقی شریک ندارد چه جای وجوب که موجود فی نفسه لنفسه
بنفسه اوست و بس مگر آنچه خبر از آن نپسندند که با هستیش نام هستی برند و در
این مقام کلام بسیار است و مجال تنگ و اما قول سائل که یکی حمل مجرد است
و دیگر خلق اجرام نماید ابداء اشکال است که مجرد و جرم چون تباین ذاتیه
دو خالق میخواهند و حال آنکه مجرد و جرم من حیث الوجود و من الجهة النورانیة
التی فیهما تباین ندارند من جمیع الوجوه بلکه یک شخص است که اوصاف تن را
و نعوت روح امری را بخود نسبت میدهد چه الکلمة در تربت و توکل میگوید

چنانکه تن که از عالم خلق و روح که از عالم امر است تباینی ندارند ح

بیگوید و نفوذ تعالت و عرفت الله و شریست مبرا بید عارفی گوید: تن ز جان
نبود جدا عضوی از اوست جان ز کل نبود جدا جزوی از اوست ومراد ش
از خود و در معراج لایم تجلا اوست و حقارت را منظور داشته و تنویه
ابدا را اشکال از این نموده اند و مجاب شده اند چه گفتند که خیر و شر
در عالم می‌بینیم ور خیر محض جز نکوئی ناید پس باید دو مبدء باشد و
جواب تفصیلی دارد که مجملش دو طریق است یکی طریق افلاطون عظیم که
شر عدم ذات شیئی یا عدم کمال ذات شیئی است و عدم چیزی نیست
که مبدء موجود بخواهد و وجود که خیر است یک مبدء او را کفایت کند کلا
اعترفوا و دیگر طریق ارسطو است که بر تقدیر وجودی بودن لابد شر در یک مبدء
کافی است چه هر موجود یا خیر محض است یا خیر غالب و شرّ او مغلوب و
موجودی که شر محض یا شرش غالب یا خیر و شرّ او مساوی باشد نیست کلا
برهن فی موضعه پس از مبدء واحد خیر چنانکه موجودی که خیر محض است
صادر میشود موجودی هم که خیرش غالب است باید صادر شود و شر مغلوب
او مانع صدور او نمیشود و الا ترک خیر کثیر بتقریب شر قلیل لازم آید و ترک
خیر کثیر شر کثیر است و گفتیم که شر کثیر وقوع ندارد سؤال چه فرد آ
اینکه عالم دیگر و خالق دیگر غیر این موجودات و واجب الوجود قدیم باشد

با بینونت کلی که هیچ وجه مشارکت و مشابهت به یکدیگر نداشته باشند **جواب**
مراد از عالم دیگر اگر عالم روحانی و تجرد است باطن همین عالم است و روح
همین عالم مثل تن انسان صغیر خواهد بود که دران نفس کلیه الهیه است
ان شملته لغایة و پنج شخص نیست پس همچنین است انسان کبیر که دران نفوس
منطبعه و نفوس کلیه و عقول کلیه موجود است ما خلقکم ولا بعثکم الا
کنفس واحدة ؛ حق جان جهان است و جهان جمله بدن ؛ اصناف
ملائکه قوای این تن ؛ افلاک و عناصر و موالید اعضا ؛ توحید همین است و
دگرها همه فن ؛ و اگر مراد عالم جسم و جسمانی است یا متصل است با این عالم
یکعالم خواهد بود و احدا بالاجتماع مثل افلاک متصل بعض ببعض و یا منفصل است
پس درمابین خلاء لازم اید و دیگر اگر شکل جسم بسیط در هر عالم کره
فرض شود کره است پس افلاک ان عالم همه کرویه خواهند بود و تماس کرتین
لیز عالم ما و ان عالم محتمل بنقطه بیش نیست پس درمابین غیر از
موضع تماس خلاء لازم اید و خلاء باطل است و بینونت کلی من جمیع
الوجوه که سائل احتمال داده است محال است چه جسم مطلق در هر دو یک
سان است چه جسم حقیقتش نیست مگر سطح فرض خطوط ثلثه متقاطعه
زوایای قوایم یا دراز و پهن و ستبر پس جسم ان عالم اگر چنین است مساوی

نباتیه و نفس حیوانیه و نفس ناطقه قدسیه و نفس [illegible]

مساوی نخواهند بود و اگر نه چنین است و قابل وضع است نقطه است و اگر قابل
وضع هم نیست مجرد است و علی التقدیرین لفظ جسم باقی مانده بی مسمی و
چون صورت جسمیه راه یافت از صورت نوعیه ناگزیر است چون هیولی
که از صورت جسمیه ناگزیر است و از اینجاست که جسم فارغ از صورت
نوعیه فلکیه یا عنصریه نیابد بکرتبة نه متکاثفة و چنانکه تلازم است
میانه هیولی اولی و صورت جسمیه هم چنین تلازم است میانه هیولی مجسمه
و صورت نوعیه و چون صورت نوعیه راه یافت اگر مبدء میل مستقیم
هابط است ثقال راه یابد و اگر صاعد است خفاف و اگر ابادار از میل
مستقیم فلک راه یابد که نه خفیف و نه ثقیل است و مبدء میل مستدیر است
دائما و فلک العالم هم محدد جهات عنصریات ان خواهد بود و مؤثر در
عناصرش و ترکیبات ازش خواهد بود و حرکاتش رابط حوادث تقدیم
و لا محاله نفوس کلیه و عقول کلیه خواهد داشت ؛ [illegible]
قبان ؛ همه با جان و مهر و مه زجان ؛ و اما وجود و وجوب در
ان عالم بینونة کلی داشته باشد با وجود و وجوب در این عالم پس این
چیزی است که لسان سائل باین ناطق است و لا ریب فیه چه مقابل
حقیقت وجود عدم است و عدم نقیض نیست و بطلان صرف پس عالم

[illegible]

نخواهد بود بلکه نیست بنحو سالبه بسیطه نه آنکه بگوییم لا شیء است بنحو معدوله
و وجوب ذاتی که مبدء است از آن عالم اگر منفی نیست من جمیع الوجوه داشته
باشد وجوب ذاتی مبدء این عالم باید عدم صرف و جهل محض و عجز بحت
باشد و قس علیه یا شیئیت ماهیت باشد که امر متساوی النسبه است الی الوجود
والعدم ولا یابی عنهما پس شیء محقق با شیئیت وجود است لیکن امر طارد
العدم یا شیئیت ماهیت مذکوره و جایز نیست که واجب الوجود شیئیت
لا یابی عن الوجود والعدم باشد چه واجب الوجود ممتنع العدم است پس باید
شیئیت وجود حقیقی طارد العدم و حقیقت وجود بحت بسیط محیط باشد
پس واجب الوجود آن عالم با واجب الوجود دیگر بالفرض تعالی الله
عن ذلک علوا کبیرا اگر حقیقت وجود کذائی است دوم نخواهد بود زیرا که
لا میز فی صرف شیء و بین صرف الوجود الذی لا اتم منه کما عرفت ثانیا له فهو
لا غیره مثلا صرف بیاض که اگر تنها بیاض است دارا باشد و اگر غیر او است
از او ساقط است خواه قوابل او و خواه زواید متصل و خواه زواید منفصله
یکی خواهد بود چرا که دو تا شدن او مثلا ملاحظه عاج و ثلج است یا او یا فوق
و تحت یا این زمان و آن زمان و فرض این است که جمیع را از آن حذف
کردیم پس چگونه کثرت میپذیرد و اگر حقیقت وجود کذائی نیست و شیئیت ماهیت

ماهیت هم نیست پس عدم است و همچنین حضرت واجب الوجود تعالی شأنه علم
کله حیوة کله کما فی الآثار و کما قال الفارابی لا بد ان یکون فی الارادة اراده
بالذات و فی القدرة قدرة بالذات و فی الحیوة حیوة بالذات حتی یکون
هذه فی شیء لا بالذات پس واجب الوجود دیگر اگر چنین است جاءت الوحدة
وطارت الکثرة ولا اقل تطرقت المشابهة وارتفعت البینونة و اگر نه
چنین است مقابلات صفات مذکوره راه یابد **زوال** تناهی و تعدد
افلاک و عناصر دال است بر تناهی معلومات در سلسله طولیه و تناهی
معلوم دلیل است بر تناهی علم در این سلسله و علم عین ذات است پس
تناهی سلسله طولیه دال است بر تناهی ذات نعوذ بالله **جواب** این زوال
آنست که اشتباه شده است تناهی عددی در کرات ثلث عشر بتناهی
مدی و حال آنکه اینها ابدی هستند و مسبوق بمدت نیستند چه راسم
مدت فلک است بحرکات خود اذ الزمان مقدار الحرکة الفلکیة پس چگونه
مقدم میشود بر راسم و علت خود هر چند که زمان و زمانی از مجردات نوعی
باشند بالجملة چه جای واجب تعالی و در نفوس ناطقه که گذشته اند
مشتبه شده تناهی شدتی بتناهی عددی و مدتی چه در منطق دیده اید که
مثال میزنند کلا غیر متناهی الافراد را بنفس ناطقه علی مذهب الحکماء پس

پس غیر متناهیه عدة و مدة لا شدة لان واجب الوجود فوقها وهو غیر
متناهی شدة النوریة الوجودیة بل هو وراء ما لا یتناهی بما لا یتناهی شدة
و عدة و مدة از غیر تناهی در شدة نوریه و عدد و آثار قدریه و عدم
نفاد کلمات التکوینیة و در بقا ازلا و ابدا و هم چنین مرکبات را غیر
متناهی عدد دانند بلکه شیخ شهاب الدین سهروردی عدد عقول
در طبقه متکافئه را غیر متناهی دانسته چه میگوید که انوار اسفهبدیه بعد از
بلوغ بکمال و طرح جلابیب ابدان در فضای صیاصی ملحق شوند با نوار قاهره
و عقول قدسیه و بر عدد آن طبقه افزوده شود مالا یحصی و خیال مکن که اینها
تسلسل است چه تسلسل محال مشروط است بترتب آحاد و اجتماع آنها در وجود
و در نفوس ناطقه و عقول ترتب نیست هر چند ترتب علی و معلولی باشد
و در ادوار فلکیه و کاینات عنصریه اجتماع در وجود نیست بلکه متعاقب هستند
لعدم سعة الظرفیة فی الهیولی **سوال** چرا عدد افلاک و عناصر باین قدر شده
بی زیاده و کم و همچنین چرا مقدار اجرام و اجسام باین حجم شده بی کم و زیاد
جواب این سوال هست که عدد افلاک نه است بتوقیت عدد عقول
عشره که نه عقل بازای افلاک است و یکی بازای عالم عنصر و هر یک از این
عقول علت فلکی است در بدایت و غایت همان فلک است در نهایة

پس هر فلک را نفس منطبعه است بجای خیال ما که بآن تصور جزئیات کند مانند
حرکات و اوضاع جزئیه خود و نفس کلیه است بجای عاقله ما که بآن تصور کلیات
و مجردات کند و در حرکت کند تا تخلق باخلاق عقول شوند و اما عقل عاشر چهار
حیثیت دارد که چهار عنصر از و صادر شده و بعضی مجموع افلاک را چهار جمله
اعتبار کرده اند و عقل را با انضمام هر جمله علت عنصر گرفتند و اما تخصیص
هر یک از افلاک بمقداری بتقریب آنست که علت را خصوصیتی با معلول خود بکار است
و با لخصوصیت تقاضای معلول خاص کند و جواب دیگر آنست که از جانب
قابل است چه حکماء هیولی الافلاک را با یکدیگر و با هیولای عناصر مخالف بالنوع
دانند پس هر هیولی لا فی متول خاص متقدر بمقدار خاص ستعانه **سوال**
بیان دهمند معنی ترجیح بلا مرجح و تفرقه میان آن و اختیار را در مثال قدحین
متساوین در عطشان و طریقین متساویین بجهت هارب فی الحقیقة
در اینجا همین اختیار ترجیح بلا مرجح است **جواب** ترجیح بلا مرجح هم
اختیار است لکن اختیار جزافی زیرا که قائلین ببطلانش میگویند که
فاعل مختار بعد از آنکه تصور فعل خود کرد تا تصدیق بفایده نکند آن فعل را
نکند و اگر تعارض مرجحات غائیه شود توقف میشود و اگر فرضا کسی از
جای خود برخیزد و هیچ مرجح برای قیام بر قعود نباشد از اراده جزافیه

و اختیار جوانح کویند ولیکن نمیشود مگر انکه ان مرجح مثل آنی باشد و درد که
فاعل نماند یا علم بعلم بمرجح نداشته باشد حتی انکه حیوان حرکت را بر سکون
بی مرجح وهمی یا خیالی ندهد و کلا را نباید تابع جزئی کرد که مثل مدح لعطشان
یا طریق الهارب باشد بلکه مرجح ان جزئی را باید رسید مثل انکه قوت در طرف
ایمن است یا عادت محرک اوست بکا بنز که القار عادت لذیذه و ترک عادت
مملست با انکه مجوز که اشعریست فاعل را خدا میدانند پس مرجح در علم
خدا رقم است و عباد را کل صنع خدا پیش نمیدانند و قدرت مؤثره
پیش ایشان خدا راست و عبد را قدرت کاسبه است کالعدم و لعل نقص
اینقدر امر اینجا لازم فعل را چنانکه لفاعل امکانی نسبت بالامکان
لفاعل جبری نسبت بالوجوب و اشعری هم ترجیح بلا مرجح را جایز نداند
چه ان وقوع احد طرفین بمرجح میشود بلا مرجح فاعلی و این سد باب اثبات
صانع است و ترجیح بلا مرجح اتفاقیست بلا مرجح غائی و اشعری را الزام نموده اند
باستلزام ترجیح بلا مرجح ترجیح بلا مرجح را چه احد ترجیحین و اراده تبعی
جزافیست اگر بترجیح دیگر و اراده دیگر باشد تسلسل است و الا لازم ثابت است
سؤال دلیل اینکه الواحد لا یصدر عنه الا الواحد چیست خواجه علیه الرحمه
میفرماید و ادله وجوه مدخوله دلیل عمده بر اثبات این مطلب کدام

کدام و متین ترین و خلل برین مدعا چه و محکم تر رد بر دفع دخل چیست استدعا
انکه ببیان خوش و عبارات دلکش مطالب با اجوبه ترقیم نمایند **جواب**
دلیل رهنا اینکه الواحد لا یصدر عنه الا الواحد است که هر علت را خصوصیت
خاص ضرورست با معلول خاص که ابا دارد از ترتب غیر او بر علت مثل انکه
در نار خصوصیت است با حرارت که صورت نوعیه ناریه باشد و تحقیق همان
علت است و در آب خصوصیت است با برودت که اثر اوست و ان صورت
نوعیه مبرده مائیه است و همچنین و در اینجا خصوصیات امور زائده است
و ضمایم است در اجسام اینها و در واجب الوجود که همه صفات و لا تعاین عین
ذات است الخصوصیت عین ذات است پس اگر از ان دو خبر ها در شود
دیگر به او خصوصیت در کار است و این مستلزم ترکیب است در ذات که
شئی و شئی در ان راه ندارد و اشکالی که میکنند که این با عموم قدرت
حق منافی است و منکر این اصل شایخ باین شبهه میشوند از عدم اطلاع بمبانی
قوم است و از چند وجه مختل است اول انکه صدور کثیر در مرتبه اولی را جایز
نداشته اند اما بترتیب پس لا مؤثر فی الوجود الا الله میگوییم و وسائط را
مصححات استفاضه از وی میدانیم بلکه درجات فاعلیت و ایدی عالم او
میدانیم لازم انکه صدور عقل کل یا از و صدور کل میدانیم لا لفاعل البسیط الحقیقة

فهو کل الوجودات المرتبة سیم آنکه گاه تعبیر از صادر اول بوجود منبسط و فیض مقدس
و مشیت فعلیه کنند و وجود منبسط وحدتش عددیه نیست بلکه وحده حقه
ظلیه است الم تر الی ربک کیف مد الظل و شرط این وحدت است کل
وحدات و مطوی است در این وجه ظهور و مقام معروفیت و محبت فعلیه
کل وجودات چه در علت و معلول سنخیت معتبر است و واجب تعالی را است
وحده حقه حقیقیه کل قل یعمل علی شاکلته پس عموم قدرت بکار رفته است
و هست بمفاد و ان تعدوا و ما امرنا الا واحدة و آنچه در سؤال واقعست
که خواجه قدس سره القدوس نموده است که ادله وجوه مدخوله خلط است
چه کلام خواجه در عقل کل است که یکی از فروع این اصل شامخ است نه در
خود این اصل و آن هم مناقشه در دلیل وجود عقل است نه در وجود عقل
اگرچه در کتب دیگر مثل شرح اشارات وغیره بغیر و دلیل هم معقول است
چگونه چنین نباشد و حال آنکه معظم مباحث حکمت الهیه مباحث عقول است
و حکیمی که قائل بعالم عقول نباشد حکمت ندارد بلکه چنانکه در اصول کافی
مذکور است که اعرفوا الله بالله والرسول بالرسالة و اولی الامر
بالامر بالمعروف والنهی عن المنکر باید عقل کل را بعقل شناخت و این
مفتقر [illegible] و وصول نفس است بغایات حرکات جوهریه چه باید عقل بالقوه

بالقوه عقل بالفعل و مستفاد و متصل باشد و متحول بعقل فعال شود نفس را چون
بندها گسیخت باید نام عقل دهد چنانکه نفس در ذات غیر از مواد است و در فعل نیز
از استعمال قوی و آلات گردد بلکه بی بصر و بی سمع شود و عقول کلیه
در سلسله صعودیه بازاء عقول کلیه اند در سلسله نزولیه بل هر یک در نظر شهود ها
بل سید العقول النوریه تجاوز عنها چون بکثرت جنس بازد تا خلیل
پر بسوزد در نگنجد جبرئیل چون شود سیمرغ جانش آشکار موسی از وحشت
شود مرغ پیچه وار سئل مولانا العلی العالی الاعلی علیه سلام الله الملک المتعال
عن عالم العلوی فقال صور عاریة عن المواد خالیة من القوة و
الاستعداد تجلی لها فاشرقت وطالعها فتلألأت القی فی هویتها
مثاله واظهر عنها افعاله الحدیث و هو مذکور فی الغرر والدرر و نظر از
محققین متکلمین انصاف دادند گفتند این اصل شامخ انکار نباید نمود
ولیکن شرطیه است بوضع مقدم لو ان تحقق واحد حقیقی لم یصدر
عنه الا الواحد لکن لم یتحقق واحد حقیقی عند بعضهم حتی واجب الوجود
اذ عند بعضهم للواجب ماهیة و وجود و عند اکثرهم له صفات زائده بر
جهات صدور کثیر و امثال این اصل شامخ در آن فرع مذکور منتج است
که در اکثر کتب حکمت حتی هدایه اثیریه مسطور است در دلیل مشهور

اثبات عقل کل کرده چون الواحد لا یصدر عنه الا الواحد پس باید عقل ثانی
باشد که اول صادر از عقل باشد والا انسداد باب افاضه لازم آید
چه اقسام اربعه دیگر از جوهر همچنین عرض صالح نیستند که صادر اول
باشند باعتبار لزوم محاذیر مذکوره در موضع خویش **سؤال** اهل صنعت را
عقیده آنست که از اشیاء چند اکسیر میتوان ساخت که قطره از آن
بقنطار از فلزات طرح نمایند ذهب یا فضه میشود و این چگونه جایز است
زیرا که مقدار معین از زیبق و کبریت لطیف یا کثیف در نزد امتزاج مستعد
و قابل شده از افاضه مبدأ صورت مس مثلا پس آن صورت بر او افاضه
شده همچنین فلزات دیگر و واضح است که طلا و مس با هم از عالم مغایرند
بجهت امتزاج در یکی زیبق بیشتر و در دیگری کبریت همچنین متفاوتند در
لطافت و کثافت اگر مس را بتوان با اکسیر طلا نمود ناگزیر است از فساد
و کون لامحاله باید مزاج مس فاسد و مزاج طلا کائن شود و این هم مثل
آنست که گوئیم هوا یا غذا را میتوان شتر کرد یا هر دو را انسان نمود
پس اگر مس طلا شود جایز است که طلا مس شود و انسان نیز حیوان شود
هند پس التماس آنکه دلیل جواز و عدم از آن بیان نمایند **جواب** طلا
اعدل از همه فلزات است و نبات و با نهایت نوع جوهر است که انسان

انسان باشد با انواع دیگر و باید دانست که تغییر در عالم دو قسم است
یکی خلع و لبس که در انقلابات و استحالات مشاهد است و این چنان است که
صورتی و فعلیتی از ماده میرود و صورت و فعلیت دیگر میگیرد زیاده است و
بودن مثلا صورت آب از ماده میرود و صورت هوا میپوشد و همچنین از
موضوعی میرود و بمواد دیگر دو دوم تغییر استکمالی است که خلع نیست و در آن
بلکه لبس بعد لبس و بودن پس از بودن چون صبی که بالغ و مترعرع شود و رجل شود
و جماد در رحم نبات و حیوان شود و حیوان انسان شود و اینها استکمالات
استحاله و انقلاب ماده فعلیت میگیرد ثم فعلیت و هکذا الی ماشاء الله تعالی
چنانکه آنچه کمال نبات است از غاذیه و نامیه و مولده با صوره و خواص
اینها همه را حیوان دارد مع شیء زائد از مدرکه و محرکه و آنچه را حیوان دارد
انسان دارد مع شیء زائد از عقول اربعه هیولانی و بالملکه و بالفعل و مستفاد
و آنچه این انسان دارد انسان جبروتی و الهی دارد مع شیء زائد ما فوق علم
و از اینجاست که انسان کامل کل فی الکل و دارا است بقوة النور العلیم و هو کل
الانواع و مظهر بسیط الحقیقة الذی هو کل الوجود و کل الوجود ؛ روز و شب این
هفت پرگار از پی است ؛ از برای ترک کار از پی است ؛ طاعت روحانیان از
بهر ماست ؛ خلد و دوزخ عکس لطف و قهر ماست ؛ قدسیان یکسر سجود ما کنند

جزو و کل غرق وجوب کرده اند؛ ظاهرش جبروتست و باطنش کل کل؛ و جبروت را
قاهر مهیمن در عین ذل؛ چون این دانسته شد پس بدان که فساد لازم هست
در طلا شدن مس مثلا و هرگاه که سائل گفت باید بتوان گاو و شتر را انسان
که دائم خداوند جل شأنه گاو و شتر را انسان میکند همه در زمین رحم
گیاه بودند جانور شدند و پس از آن آدم شدند چون فیض نظام
مرآتیه و بتدریج در نزول اشرف فالاشرف و در صعود الاخس فالاخس
و مردمانی که ناوک و تناول اند بقوة خدا و مردان خدا انسان فرشته
سیرت شد ثم او من کان میتا فاحییناه **سؤال** وجود نوع و شخص
انسان را در عالم دهر و سرمد بر سبیل تفصیل توضیح دهید **جواب** انسان
در دهر انسان جبروتی است در عالم ابداع که رب النوع تعبیر از آن است
و انسان در سرمد انسان در نشأه علم خداست که ما هو علیه هر چه در علم است
و بعبارة اخری عین ثابت انسان لازم اسم الجلالة مثال انسان ملکوتی
صورت خیالی انسان مثال انسان جبروتی کما عقل انسان بعنوان بسیط
با حقیقت او مثال انسان الهی انسان مطوی در علم بهم بلکه اجمالیه علم
بحقایق **سؤال** عالم مثال و قالب مثال را بنابر مذهب حضور تحقیقا بیان
دهید **جواب** عالم مثال عالم صور مجرده است غیر مخلوطه بمواد و درجه مثل

مثل صور این عالم اگر در هیولی نباشند چه صور این عالم بعد از حرکات و ترقیات
بصور مثالیه بپیوندد چه از ماده عنصری شود و چون معانی بلکه نفوس بواسطه استکمالات
و حرکات جوهریه بمعانی تامه تحول شود بلکه عقول و همچنین پیش از اختلاط
هر صورت صورت مثالیه داشت و لو جهی متفق علیه اشراقی و مشائی بود
وجود صورتی قبل و بعد از بروز هر صورت مختلط بماده نهایت آن صورت
پیش مشائی در نفس منطبعه فلک است و در آن لوح دائم است و پیش اشراقی
قائم بنفسها میباشد بی حاجت بلوح معونتی یا صورتی و اینها اند صور
مقداریه چه شکل و قدر و لون در آن بنحو جزئیت است اما قالب مثالی انسان
چنان است که چنانکه اشراقیین بازاء هر نوع صورتی کلیه وجودی وسیع
قائلند که دارای کمالات اولی و ثانی افراد طبیعی آن نوع است بوجه
واحد بسیط که رب النوع و مثال افلاطونی عبارت از آنست و آن است
انسان دهری و عقلانی و آدم الاول و هم چنین ثم عقلانی دهری و دیگر
عقلانی دهری متفق علیه همچنین بازاء هر شخص از نوع صورت جزئیه مثالیه
قائلند مطابق با آن شخص در مقدار و شکل و لون و غیرها پس بازاء هر
شخص مثال علیحده است که اینها مثل معلقه نامند و اما مثال نوری افلاطونی
بازاء هر شخص شخص نیست بلکه بازاء کل افراد طبیعیه و کل افراد مثالیه

یکفرد شامل محیط است و این قالب مثالی متعلق اول نفس ناطقه است و بتوسط
آن بروح بخاری و قالب عنصری که دعا و روح بخاری است متعلق است و ما همه را
مرتبه نازله نفس میدانیم و لو جهت تمثیل این هوا و صاف است که از ریح آنرا
و گاه از شدت برد غیم رقیق میشود و گاه مخلوط با بخره و ادخنه گشته غیم
غلیظ متکاثف میشود پس نفس چون هوا است و غیم رقیق چون قالب مثالی
و غیم کثیف چون قالب عنصری و بدنی و لکن مثال اگر بوجهی مقرب است از
وجوهی مبعد است چه هوا چون غیم شد تجافی از مقام هوائی مینماید و نفس چون
تنزل کند از معنویت بمرتبه نازله صوریت تجافی از مقام شامخ نمینماید هم
تحقیق در افاضه اگر چه اینست که افاضه تشان است لکن بعضا از جاهل
مرا اید بنحو که چیزی از آن بکاهد و در عود با و چیزی بر او بیفزاید پس صور بدنی
هر چند مرتبه صفات تشبیهیه نفس ناطقه انه لکن مقام صفات تنزیهیه او
بکار خود است و توضیح صورت مثالیه انسان صورت اوست در آینه لکن
بشرط آنکه روحی که در این قالب عنصری است در آن باشد و قائم بآینه هم نباشد
چنانکه بسیاری از محققین صور مرآتیه را قائم بمرآت نمیدانند بلکه قائم بانفسها
دانسته و جمعی از متشرعه مثل علامه مجلسی و شیخنا البهائی و آخوند مجلسی و بعض
فقهای معاصرین ثواب و عقاب قبر و برزخ را وارد بر روح در قالب مثالی

مثالی میدانند و در آخرت بر روح در همین قالب دنیوی و همین تحقیق است
که بدن اخروی همین بدن عنصری باشد لکن بی وصف دنیویت و بلسان حکمائی بی
وصف هیولویت چه دنیا باید خراب شود و هیولی استعدادی محض است و این
عالم دار استعداد میشود و مزرعه خواهد بود نه دار حصاد و ظرفیت ضیق
و صور لا تعد و لا تحصی را حامل نتوانند شد و دنیا و دنیوی و هیولی و هیولانی
اباء از دوام و خلود دارند و تجدد ذاتی و دثور و زوال که فناست و نشأه
آخرت دار بقا است لکن همینکه میگوئیم هیولویت نیست در صورت اخرویه
بخاطر نرسد که امر فغار ااندازد چه هیولی تو همیشه نیست و تشخص و هذیت
شخص با و نیست بلکه بنفس است و بوجود است و شیئیت شیء بصورت است نه
ماده پس چیزی از صورت و مخل این شخص مکلف بانا و از اینست فعلیه
و مرادم شخصا و روحا و جسدا مثلا این تن و بدن من هرگاه هیولی نداشته
باشد و لکن صورت جسمیه و نوعیه و شخصیه و روحیه و صفات و بالجمله
هویت و هذیت محفوظ در آن باشد معلوم است که عین همین خواهد بود
و تفاوت میانه صورت دنیوی و اخروی نیست مگر بنقصان و تمامیت و
شیئیت شیء بتمامیت آن است نه بنقص آن و گذشت که صور و معانی این
عالم تمام در حرکت و قصد ترقی هستند تا غنی از مواد و آلات گردند

وصور دنیویه بصور برزخیه وصور برزخیه بصور اخرویه بپیوندند ومعانی
نفسیه بمعانی عقلیه کلیه متحول شوند ونفخه فزع ونفخه صعق فانی شوند الا
الی الله تصیر الامور وقوالب مثالیه در انسان که عقول بالفعل شوند
و در نفسیت نمانند بلکه در سلسله صعودیه بعقول کلیه برسند چون ظلال
لازمه باشند ومعلوم است که الغایات العقول بعقول است وباظلال نیست
الا بالعرض بلکه جمیع صور اظلال اظلال خواهد بود کما ورد فی ائمة الدین
انفسکم فی النفوس وارواحکم فی الارواح واجسادکم فی الاجساد
وایشان طرح کونین وخلع نعلین نموده اند لیکن کون صوری ناقص مختلط بود
وکون صوری صرف مثلا وبما حواه مانع اهل الله وعالم مثال را اصغر
با عالم هیولانی نیست بحسب مکان که فوق این عالم باشد یا تحت یا قدام یا خلف
یا میمنه یا میسره این باشد وهمچنین بحسب زمان در عرض این عالم نیست که
در ماضی یا مستقبل باشد بلکه در طول باطن این عالم است وبعد از او لکن
بعدیه دهریه که روح زمان است ومکان وزمان از شئون خود او وبیان
اهل حقیقت در ملکوت سهل و دهر سهل است الناس یحشرون فی صعید واحد
قل ان الاولین والاخرین لمجموعون فی میقات یوم معلوم بر کل ا
المحولات الی النهایات طولیه وهکذا الی غایة النهایات ونسبه یوم القیمه الی

الی اوعیة الوجود من الدهر والزمان والان نسبة الیوم الزمانی الی ساعاته
ودقایقه وثوانیه یرونه بعیدا ونراه قریبا وهذا کما است که کالانسان
فانه فی کل فرد من الانسی الکامل اعرفه ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس
واحدة وبالجمله ثمرات القول بعالم المثال لا تعد ولا تحصی وشیخ اشراقی
شهاب الدین سهروردی در کتاب حکمة الاشراق فرموده که وعده ووعید
وانذارات نبوت وبسیاری از خوارق عادات بعالم مثال انجام پذیرد
وجابرصا وجابلقا مدینهای عالم مثال است وهورقلیا سرا تان
وغیر او نیز از حکمای اشراقی همه قائلند بان عالم وهمچنین عرفای اسلام
وشرع مطهر ناطقند بان وانان که میگویند که انسان بصورت مثالیه
محشور میشوند نه باین صورت عنصریه نه همین از دیانت عاریند بلکه
از قواعد عقلیه هم بی خبرند والا بقواعد چند بایست بدانند که روح
آدم بهمین قالب عنصری محشور میشود یکی آنکه صورت اخروی کامل
شده همین است پس هرگاه نقش لوح عنصر از ان لوح شود همان صورت
محتاج بلوح است بجواتم چنانکه رجل همان صبی است دوم آنکه شیئیت
شیء بصورت است نه بماده واین در موضع خود مبرهن است سیم
آنکه میانه صورت دنیویه وصورت اخرویه اتصال است مثل حدود متصله

در حرکت واحده و اتصال وحدانی با شخصیت صادق است **چهارم**
تشخص و هذیت در جسد و مبدء نفس است که از عالم وحدت و بساطت است
و در نفس موجود است که بسیط است و در وجود لوجوب است پس اینها مثل
رباط است که مراتب متفاضله را بهم هویت دارند بحیث لا انفصام لها
بها **پنجم** آنکه اندر فرق کنند میان تمیز و تشخص و تمیز هر مرتبه متمیزه
از تشخص واحد را از مرتبه دیگر او را تشخص و تشخص آن مرتبه نزانه و الا
شخص واحد از تن اشخاص خواهد بود باعتبار مراتب سنها یا مراتب
احوال از قهر و رضا و علم و جهل و نحو اینها و شخص واحد از نفس اشخاص
خواهد بود باعتبار مراتب نفس نباتیه و حیوانیه و نطقیه و کلیه الهیه و
بالضرورة نه چنین است پس مراتب متفاضله جدا از مادیت و برزخیت
و اخرویت و مرتبه روح از نفسیت و عقلیت بالفعل و فعالیت الکمال و
اتحاد تمیزات دارند نه تشخصات تا اشخاص شوند شخص واحد نظیر وجود حقیقی
که مراتب متفاضله پیش فهلویین و محققین متاخرین دارد که مقول
بالتشکیک است وجود و اینها تمیزات دارند نه تشخصات لهذا موحدند
بتوحید خاص وجود را حقیقت واحده صاحب درجات متفاضله
میدانند نه صاحب انواع متباینه و افراد متخالفه تا وجود جنس و نوع باشد

باشد پس هرگاه باین قواعد و مثل اینها مانوس شده بدانند که حشر جسد اخروی
حشر جسد عنصری طبیعی است و تفوه نکنند باینکه این بدن عنصری طبیعی محشور نشود
و قالب مثالی محشور گردد و لهذا هر چند ایشان بعید و قول بمعاد برزخی جسمانی
و روحانی نه مثل قائل بمعاد روحانی فقط که جهلا بلذات و آلام جسمانیه
قائل نیستند و بلذات عقلیه مثل لذت لقاء الله و وصال العقول
المفارقة قائلند و بالآلام روحانیه مثل الم فراق و حسرت تفریط فی جنب الله
قائلند و مشاعر جزئیه غیر این مشاعر مادیه قائل نیستند تا باینها ادراک
جزئیات توان کرد بجز عاقله را که مجرد و باقی دانسته پس اینها نسبت
بقائلین بمعاد روحانی فقط بسیار کاملند و جامع شریعت و طریقت
و حقیقت اند و مصدر ایمان بجمیع ما هستند اگرچه بان تحقیق بالغ
مذکور نرسیده اند و اما اعتراض باینکه اگر در قالب مثالی مکافات
شود معدلت نیست بنحو است عامیانه چه تشخص مراتب متمایزه ابدان
بنفس است و لذات و آلام را او واقع در کوت هر مرتبه از بدن که باشد
اما نمی بینی که با تفاوت مراتب بدن بحسب سنان از بچه شخص واحد است
و اگر جنایت کند کسی در شباب دارو قصاص کنند و در پیری بیرون
از معدلت نخواهد بود **سؤال** افلاطون که بهیولا را ازل قائل نیست

پس در صورت انقلاب عناصر بیکدیگر مذهب چیست **جواب** افلاطون
صورت جسمیه را باقی در احوال میداند وجسم هم همان است ومرکب میشمند
وباعتبار تفاوت دارند وباید دانست که هیولائی که محل خلاف است
جوهر بسیط از صورت جسمیه است که محل او باشد وقوه محض باشد ولا تعین
صرف وتحقیق ثبوت است واما هیولای بعض حامل قوه شی وامر باقی
در مراتب خلع ولبس اتفاقی است پیش مشائی واشراقی چنین چنانکه
که دانستی وپیش بسیاری از متکلمین جواهر فرده است وپیش بعضی از
حکمای طبیعی اجرام صغار صلبه است حتی عوام ماده باقیه در احوال مختلفه
که با تفاوت کثیر میانه بذر ونبات وبیضه وفرخ وغیر اینها هم ادراک
میکرینه ونبات وفرخ را مالک مادیتی ازانچه میدانند پس حدوث
اتفاقی است ودر مهیتش خلاف است ودر تعین وتشخص ولا تعین
لون ودر جسم لون وغیر جسم لون ودر وحدت وکثرت ان
سؤال در ان انقلاب ماء بهواء ایا هیولی ترک صورت مائی وقبول
صورت هوائی دفعة واحدة مینماید یا اول ترک صورت مائی میکند
وبعد قبول صورت هوائی را میکند یا بالعکس اگر اول ترک صورت مائی را
نماید لازم اید در ان آن هیولای بی صورت واگر اول قبول صورت

صورت هوائی را نماید لازم اید در ان آن یک هیولی دو صورت واگر ذهاب
وقبول دفعة واحدة باشد تصور ان از سبیل شکل توضیح فرمایند **جواب**
آن حقیقی تحقق ندارد در خارج بلکه از امور اعتباریه نفس الامریه است چه
زمان متصل واحد است ودر خارج میان انواع وجزئیات واجزاء زمانی
مثل ساعات وایام واسابیع وشهور وسنین وامثال اینها مفاصلی نیست
چنانکه در خطوط نقاط ودر سطوح خطوط نیست بلکه در ذهن بحسب اعتبار که
منشأ انتزاع دارد ذهن میان ساعت وساعت یا دقیقه ودقیقه
ودیگر اینها مفصلی فرض میکند که منتهای طرفی ومبدأ از طرف است بحسب
قسمت وهمیه زمان ودرنگ بر او جایز نیست چنانکه در خط متصل واحد ذهن
نقطه فرض میکند ودر خارج متصل واحد است وچون این دانسته شد بدانکه در
انقلاب ماء بهواء آن تقدم صورت مائی بعینه آن تکون صورت هوائی است
چه مفصل میانه ان دو صورت واحد است واجتماع صورتین لازم نیاید
بر هیولی چه بر سبیل تعقب وتجدد است ودر خارج آنی نیست که خلو هیولی از
صورت در ان آن لازم اید واگر آن اخر صورتی متصل باشد بان اول
صورتی متتالی آنین لازم اید وان باطل است وبطریق تحقیق که دفع
حرکت جوهریه باشد متبدلات بنحو اتصال ووحدانی باشد وهم مراتب یک

حقیقت سقلوت ولعد ومرتب در ذهن ست ومرتب شده یده وصفه

اکرچه غیر متناهیه ست لیکن بحب نفس الامر حقیقه ذهنیه ست ودر خارج

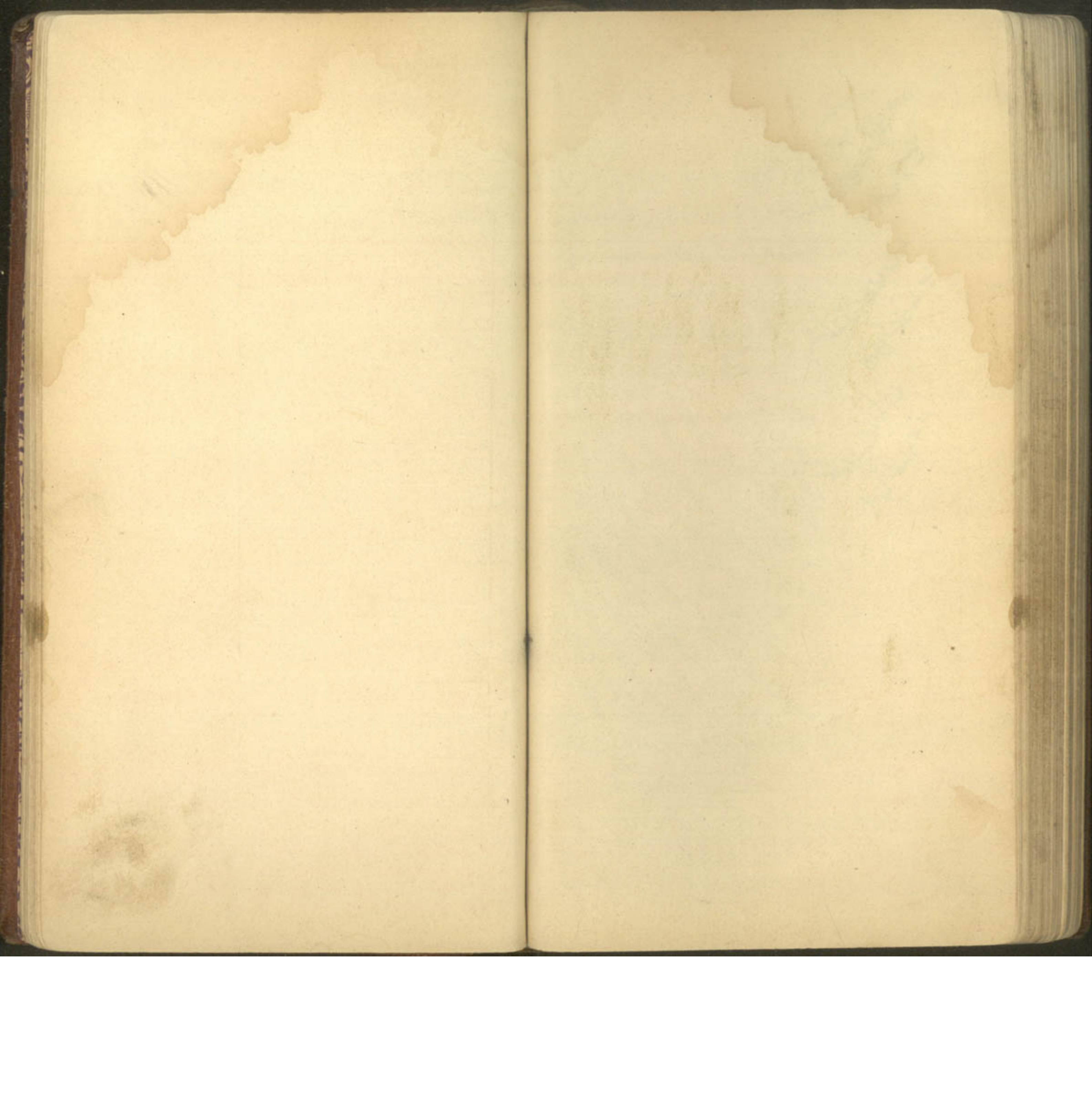
سقل واحدت

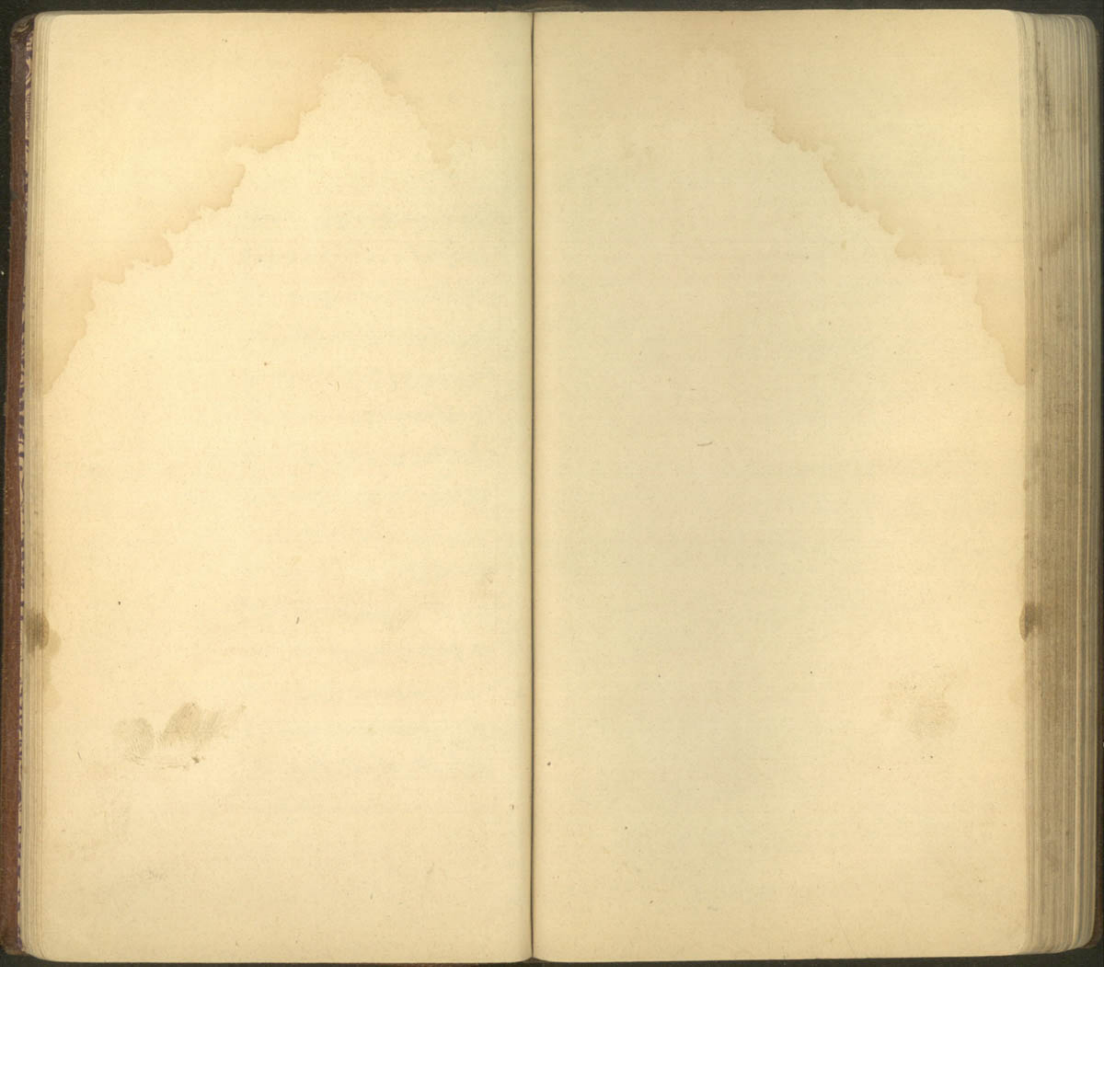
تمت من ید الاحقر محمد حسن بن محمد کسناوی دار المرحوم سنان در مدرسه

الصادقیه فی اواخر عشر ثانی من شهر الحادی عشر من سنه ۱۲۸۰

فی سطح واحد واذا خرجت فی الجهتین الی غیر نهایة لم تلتق واحدة منهما من الجهتین

تمت وبالخیر تمت





قال شارح ره في شرح رسالة العلم للعلامة الكاشي فيض الله الكاشي لان
الازل ليس شيئا غير ذاته تعالى وفي استادنا من اليه في العلوم الحقيقية
استادنا زبدة متالهة الاسلام الهادي الى دار السلام اعلم ان الازل
ربما يطلق على ما تقدم من الزمان الماضي وهذا عند الظاهريين من المتكلمين
ويطلق عند محققيهم على عدم اول للشيء فالازلية عندهم امر سلبي هو
نفي الاولية كما ذكره صدر المتالهين في مباحث الحركة من الاسفار
عند ذكر ادلة المتكلمين على حدوث العالم ويطلق في مشرب اعذب و
اعلى على معنيين اخرين احدهما ما يجري مجرى الوعاء للوجود الذي هو فوق التمام
الذي هو مبدء السلسلة النزولية كما ان ما يجري مجرى الوعاء لهذا الوجود
من حيث انه منتهى السلسلة الوجودية هو الابد وكما ان الوجود المنبسط
اي الوجود المطلق الظهوري بما هو ظهور الاول من صقعه كذلك جميع الاوعية
من الدهر الايمن الاعلى والاسفل والسرمد الاعلى والاسفل والزمان و
الآن السيال الراسم للزمان والان المنفصل الذي هو طرف الزمان
من صقع ما سبق انه كالوعاء فنسبة الازلية نسبة ذويها ثانيهما
ما يجري مجرى الوعاء المطلق الوجود المتقدم بالحق والحقيقة على الصرحيات
والتعينات من غير تقييد بعنوان مبدئيها وغاية الغايات

اذ التوحيد اسقاط الاضافات والحيطة هنا اظهر واجلى فكون الازل في
هذين الاطلاقين ليس وقفا محدودا كما هو الواقع في كلمات بعضهم انما هو لاحاطته
بكل الاوعية احاطة الوجوب الوجه بالمهيات وبهذين المعنيين
يحمل ظرفا في كلمات خلفاء الله وقرابة من اهل بيته واوليائه الوجود
ذاته وصفاته وفاعلية وبمثله الكلام في السرمد فظهر ان الازل لا يطلق
لشيء من هذه المعاني عليه تعالى كالسرمد فضلا عن ان يكون عين
ذاته تعالى اما الاول فلانه كم متصل غير قار بالذات واما الثاني فلانه
نفي فكيف يكون عين ما هو وجود صرف ولهذا صفاته السلبية ليست عين ذاته
وانما ذاته منشأ انتزاعها اذ النسبة معتبرة بين الصادق والمصداق
فالانسان الخاص مصداق للانسان المطلق ومنشأ انتزاع للسلب الكونه
انه مثلا لانه مصداق له انما المصداق الذي له فقدان الانسان الخاص
الطبيعي للصاهلية فالوجود للوجود والعدم للعدم والماهية للماهية
واما الثالث والرابع فلانهما كالظرف والظرف لا يطلق على المظروف
نعم يطلق عليه تعالى الازلي والابدي والسرمدي كما يطلق على زيد الطبيعي
لفظ الزماني لا الزمان فلكل كلمة مع صاحبتها مقام وبالجملة ما اجبنا
مع ما اتممنا علاوة على ما اجاب به قرة عيني ومهجة قلبي الفاضل

الفاضل المحشي اليزدي ايده الله تعالى من التمسك بمثله بسيط الحقيقة كل الوجودات
يعلو على وليس بشيء منها فان هذا الجواب حق تام كامل وليست هذه
القاعدة التي دعت اساطين ناس الامثلة بعلم المعاني ومبانيهم
في طي اجوبة مستفادة عن الرؤية مستفادة واما ان عالم المثال هل
هو في وعاء الدهر او في الزمان فاعلم انه في وعاء الدهر الا انه
في الدهر الايسر الاعلى اذ للدهر مراتب فان الدهر وعاء المجردات
والموجودات الواقعة في السلاسل الطولية كما ان الزمان وعاء
وجود الهيولات والماديات الواقعة في السلسلة العرضية المتجددة
المتقضية وطرف الزمان وهو الان وعاء الموجودات الانية والسرمد
يجري مجرى الوعاء لواجب الوجود وصفاته تعالى وهذا الذي ذكرنا
اشمل من التعاريف الموروثة من قدماء الحكماء ان نسبة المتغير الى المتغير
زمان ونسبة المتغير الى الثابت دهر ونسبة الثابت الى الثابت سرمد
لان هذه توافق ما من اصقاع ثلاثة اذ مغزى ذلك ان الهيولات منتسبة
الى المبادئ العالية ليست زمانية بل دهرية ويكون ما فوق وجوده الدهر
والمجردات منتسبة الى مبدء المبادي تعالى من صقعه فتكون سرمدية
ولكن سرمدية الواجب بالذات الذي شأن وجه السرمدية وبالجملة

للدهر اربع مراتب دهر ايمن اعلى وهو وعاء وجود العقول الكلية و
دهر ايمن اسفل وهو وعاء وجود النفوس الكلية ودهر ايسر اعلى و
هو وعاء وجود عالم المثال ودهر ايسر اسفل وهو وعاء الطبايع
الكلية الترابية المبادي المقارنة المطابقة على الاجسام في السلسلة النزولية
والدليل على وجود العالم المثال قاعدة الامكان الاشرف المقررة في
كتب الحكماء انه اذا صدر الممكن الاخس فالممكن الاشرف سبقه في الصدور
عن العليم الحكيم القدير تعالى ولا شك ان الصور القائمة بذواتها اشرف
من القائمة بالمواد وبرهان القاعدة مذكور في كتاب حكمة الاشراق
والالهيات الشفاء وعدم انحصار الصور الكونية الدائرة اتفاقي بين
الفريقين من الحكماء الاشراقية والمشائية الا ان الاشراقية يقولون
بصور اخرى كالذي بذه قائمة بذواتها والمشائية يقولون بصور
اخرى كالذي قائمة بالنفوس المنطبعة الفلكية ولذا كانا الجنة عندهم في
السماء وربما يتمسك في هذا بالسنة والكتاب كوقوعه في السماء
رزقكم وما توعدون وقد علمت ان ذلك العالم ليس من ذوات
الاوضاع بالنسبة الى هذا العالم نعم لا تنافي في ان يكون له اسما الصفا
جوهره ونفسه مظهرا له كاظهار ما هي حس المحسوس مظهرا له ولكن اين

المظهر من المحل واما ان وعاء الجنة والنار ارفع من اقطاع هذا العالم
الطبيعي فاعلم انه لا وضع لهما ولسكانهما وقطانهما بالنسبة اليه وليست في
جهة من جهاته لان عالم الاخرة عالم تام ومن تماميته ان يستغني عن
الامكنة هذا العالم كاعن ازمنته ولا انحياز لهما ولا ازاحمهما فانية بتاتا
من سنخه وفي نفس الامر ان هذا العالم اذا اخذ تاما كاملا ار الامكنة
والمكانيات والازمنة والزمانيات بسرها وبرمتها لا اسمكان ولا زمان له
وذلك العالم محيط بهذا العالم احاطة الدهر بالزمان وعبر بالصور
المنامية اذ لا وضع لها بالنسبة الى الموجودات المادية والنوم اخ الموت
ولكن شتان ما بينهما ضعفا وقوة ثم انه من المعلوم ما عند العقل ان الجنة
التي عرضها السموات والارض لا يسعها السنابل الكل بل من جنة عرضها
كلك والعالم باسره العارف به عالم عقلي مضاه للعالم العيني جبروته
لجبروته ملكوته لملكوته ناسوته لناسوته وهو كانه عاكس والكل عكوسه
وكذا انطوى العالم الاكبر فالمهيات المعلومة له مهيات العينية لان الاشياء
تحصل بانفسها ومهياتها في العلم والحكيم يسير في ديار الكليات ويحصل
العنوانات المطابقة للحقايق والوجود الوجودات اذ لا تفاوت في
الوجود بالجنسية والنوعية والفردية اذ ليس لهذه احكام الا التفاوت

بالمرتبة وهو لاينافي الوحدة بل يؤكدها وما به الامتياز في الطبيعة المشككة
عين ما به الاشتراك والوجود مقول بالتشكيك وبالجملة الصور الاخروية قائمة
بالنفوس قياما صدوريا لاحلوليا والملكات والتصورات التي كانت
ايها في الدنيا مخصصات الفاعل وجهات فاعلية والكل من الله تعالى
لان الوجود بقول مطلق فيضه واشراقه اينما تحقق وفي اي مرتبة تحقق
والمبادي المفارقة والمقارنة والبرزخية كلها درجات قدرته ومراتب
مشيته وما تشاؤن الا ان يشاء الله فلتحمل هذه المخصصات في البين
لايلزم التخصيص بلا مخصص على الفاعل المتساوي النسبة الى الكل انتهى ما افاده
مما اردت نقله   قال قائل بينوا سلمكم الله تم الدليل على وجود
عالم المثال في الخارج مع ان المشائين احالوا وجود الصورة بلا مادة
في الخارج اقول الدليل على وجوده قاعدة امكان الاشرف المستعملة
في المثل النورية الافلاطونية ايضا فان الصور الجزئية التي بلا مادة
اشرف من التي مخلوطة بها وهي ممكنة لامكان ماهياتها بل هي ماهيات
الاجسام البسيطة الاخرى من الفلك والعناصر والمركبة وكونها مع المادة
مخصوص بهذه المرتبة من الصور الطبيعية وليس لازما لماهيات الصور
والممكن الاشرف ان لم يوجد من الحكيم اما لعدم العلم به او لعدم القدرة عليه

عليه او لانه يرجح المرجوح مع علمه وقدرته والكل قبيح على الحكيم تعالى شانه
دليل اخر هو لزوم الارتباط والمناسبة بين العوالم اذ لا ربط
لعالم الصور المادية بعالم المعنى وكما لا ربط للصورة البدنية المادية
بالنفس الا بتوسط البدن المثالي فكان النفس في التمثيل هواء صرف
قد يصير من شدة البرد غيما رقيقا وقد يصير بامتزاج البخار سحابا غليظا
او كانها هواء يصير نارا لطيفة لا ترى كالتي تحت فلك القمر ونارا ترى كالتي
عندنا سيما على قول من يقول ان النار اصلها الهواء او كانها هواء
يصير ماء لطيفا وماء منجمدا كالجليد كل ذلك اذا لم تتجاف عن مقامه
فكذا النفس التي هي من عالم المعنى اذا تصورت اولا ثانيا برزخيا بلا تجاف
عن مقامه المعنوي الا صارت صورة طبيعية بل بين الصورة المثالية
وهي المتعلق الاول للنفس الناطقة والصورة البدنية وهي المتعلق الاخر
متعلق وروابط ثابتة هي الروح البخاري وللروح البخاري ايضا درجات
لانه لطيف والطف ثم الطف وهذا البدن باوردته وشراينه واعصابه
اوعية ووقاية له فاللطيف هو الروح النباتي في الكبد والالطف هو
الروح الحيواني في القلب والالطف من الالطف هو الروح النفساني في الدماغ
فكذا عالم المثال رابط بين عالم الطبيعة وعالم المعنى في الانسان الكبير و

والمشاؤون لسنخ الربط في النشأة العلمية الربوبية قالوا بالصور المرتسمة
بازاء ذوات الصور من الذرة الى الذرة. **دليل آخر** الصور التي في
الخيال والتي في الحس المشترك عند مشاهدة الصور من داخل سواء كان
في النوم او في حال المرض او في حال الاغماء او السكر او في حال السلامة
تحوا فر كلها مجردة قائمة بالنفس قياما صدوريا ليست قائمة بالروح
الدماغي قياما حلوليا والا لزم انطباع العظيم في الصغير ولزم قبول التجزية
للاشي لتحلل الروح البخاري فهي في عالم المثال الاصغر وعند الشيخ الاشراقي
في عالم المثال الاكبر قد صدر المتالهين في الاسفار والذي يفيد اثبات
المثل الافلاطونية بل اثبات الاشباح المعلقة انه لا شبهة ان في شيئا
محسوسا كالانسان مثلا مع مادته وعوارضه المخصوصة هو الانسان الكبير
الطبيعي وقد ثبت ان له وجودا في الخيال مع مقداره وشكله على وجه
مشخص وان لم يكن موجودة في الخارج وثبت ايضا ان للعقل ان
يدرك البرهان بجميع مقدماته واوضاعه بحيث يحصل الاشتراك بين كثيرين
من نوعه فثبت ان للانسان وجودا لا يكون به محسوسا ولا معقولا بالذات
ووجودا في الحس المشترك والخيال مدركا بالذات ووجودا في العقل به
معقول بالفعل لا يمكن غير ذلك لما ظهر لك بالبرهان القطعي ان وجود

وجود المحسوس بما هو محسوس هو بعينه وجدانه حسا وكذا المعقول بالفعل وجوده
بعينه وجود الجوهر العقلي ويتحد العاقل والمعقول وعلم ايضا ان العاقل جوهر
مجرد بالفعل فالمعقول كذلك وكذا الكلام في الصور المحسوسة التي في الخيال
لانها عين القوة الخيالية وهي لا محالة جوهر والمتحد في الوجود مع الجوهر
جوهر فللانسان مثال جوهري في عالم الاشباح ومثال عقلي جوهري قائم
بذاته في عالم العقول وهكذا الامر في كل موجود طبيعي من الموجودات الطبيعية
له ثلثة وجودات انتهى كلامه باختصار ما وعلم ان مسبوقية الصور
الكونية باشكال نورية عقلية ومسبوقيتها باشكال جزئية متطابقة لهذه الكونية
متفق عليها بين الفرقتين المشائية والاشراقية الا ان كلتا الفرقتين
من الصور عند المشائية قائمة بالغير اما النورية فبذات الله تعالى
واما الجزئية فبالنفوس المنطبعة في الافلاك وعند الاشراقية كلتاهما
قائمة بذواتها وهؤلاء يعبرون عن النورية بالمثل الافلاطونية وعن
الجزئية بالمثل المعلقة ثم ان هذه هي الادلة العقلية على المطلب واما النقلية
فكثيرة فبالحقيقة جميع الايات التي في احكام البرازخ وكثير من احكام الاموات
والروايات من الامارات وكثير من احكام المعجزات والكرامات تدل
عليه كما لا يخفى على ذوي الانظار الثاقبة قال الشيخ الاشراقي شهاب الدين

في كتاب حكمة الاشراق بعد ذكر المثل المعلقة وبه يحقق بعث الاجساد والاشباح
الربانية ومواعيد النبوة وقد يحصل منها بعض النفوس المتوسطين ذوات
الاشباح المعلقة المستنيرة التي مظاهرها الافلاك طبقات من الملائكة
لا تحصى عددها على حسب طبقات الافلاك مرتبة مرتبة وفي فيما بعد ذلك وما
يتلقى الكاملون من المغيبات وما يتلقى بعض الانبياء والاولياء وغيرهم
فهو على اقسام فانها قد يرد عليهم في اسطر مكتوبة وقد يرد بسماع صوت
قد يكون لذيذا وقد يكون هائلا وقد يرون صورا حسنة انسانية تخاطبهم
في غاية الحسن فتناجيهم بالغيب وقد يرى الصور التي تخاطب كالتماثيل الصناعية
في غاية اللطف ثم قد وجميع ما يرى في المنام من الجبال والبحور والارضين
والاصوات العظيمة والاشخاص كلها مثل قائمة وكذا الروائح وغيرها

واما الخطبة الشريفة التي في خلقة السماء والارض فهي سلام الله عليه
ثم انشأ سبحانه فتق الاجواء جمع الجو وهو الفضاء الذي بين السماء
والارض وشق الارجاء اي الجوانب وسكائك جمع سكاكة اي اعالي
الهواء فاجرى فيها ماء متلاطما تياره اي موجه متراكما زخره اي بعضه
فوق بعض زخاره الذي يزخر فارتفع وترفع حمله على متن الريح
العاصفة الشديدة والزعزع اي الريح الشديدة في هبوبها القاصفة اي

الكاسرة الدافعة فامرها اي امر الله تعالى الريح برده اي رد الماء فتمنعه
عن الهبوط لان الماء بالطبع ثقيل وسلطها على شده اي شد وثاقه
وقرنها الى حده اي قرن الريح الحاملة الى طرف وسطحه الاسفل اي جعل كالخ
الهواء من تحتها فتيق اي مفتوق منبسط والماء من فوقها دفيق اي
مدفوق ثم انشأ سبحانه ريحا اعتقم مهبها اي جعل هبوبها عقيما
والريح العقيم التي لا تلقح سحابا ولا شجرا وانما وصف الريح الثانية بالاعقام
لان المقصود منه تموج الماء فقط كذا قيل وادام مربها اي ملازمتها
من ارب بالمكان اي لازمه كالب به واعصف مجراها وابعد
منشاها فامرها بتصفيق الماء الزخار اي الصفق الضرب يسمع له
صوت والتصفيق التقليب وتحويل الشراب من اناء الى اناء ممزوجا ليصفو كذا
في القاموس واثارة موج البحار فمخضته اي حركه شديدا المخض السقا
هي الجلدة التي تتخذ للماء او اللبن ليؤخذ زبده والمفعول المطلق
لوعكا في قوله عم وعصفت به عصفها بالفضاء يعني ان الريح اذا
عصفت بالفضاء الذي لا اجسام فيه كان عصفها شديدا لعدم المانع
وهذه الريح عصفت بذلك الماء العظيم عصفا شديدا لعدم المانع
كانها تعصف في فضاء خال ترد اوله على اخره وساجيه على مائره

الماء الساكن والمائر الذي يذهب ويجيء حتى عب عبابه اي ارتفع علاه

ورمى بالزبد ركامه فرفعه اي رفع الماء المذكور في هواء منفتق

وجو منفهق اي مفتوح واسع فسوى منه اي من ذلك سبع سموات

جعل سفلاهن موجا مكفوفا اي ممنوعا من السيلان وعلياهن

سقفا محفوظا وسمكا مرفوعا بغير عمد يدعمها اي يكون دعامة

لها ولا دسار واحد الدسر وهو المسامير تنتظمها ثم زينها بزينة

الكواكب وضياء الثواقب واجرى فيها سراجا مستطيرا اي منتشر

الضوء وقمرا منيرا في فلك داير وسقف ساير ورقيم مائر صدق ولي

الله هذا شرح ظواهر الفاظه واما المقصود منه فقال ابن ابي الحديد

المعتزلي في شرحه ان من مباحثه ان الباري خلق في الفضاء الذي هو جو

ماء جعله على متن الريح فاستقل عليها وثبت وصارت مكانا له ثم خلق

فوق ذلك الماء ريحا اخرى سلطها عليه فموجته تموجا شديدا حتى ارتفع

فخلق منه السموات وهذا البحث قد قاله قوم من الحكماء ومن جملتهم ثاليس

الاسكندراني وزعم ان الماء اصل كل العناصر لانه اذا انجمد صار ارضا

واذا لطف صار هواء والهواء يستحيل نارا لان النار صفوة الهواء

ويقال ان في التورية في اول السفر الاول كلاما يناسب هذا وهو ان الله

بحرك الماء فقذف زبدها

ثم خلق جوهرا فنظر اليه نظر الهيبة فذابت اجزاؤه فصارت ماء ثم ارتفع من

ذلك الماء بخارا كالدخان فخلق منه السموات فظهر على وجه ذلك الماء

زبد فخلق منه الارض ثم ارساها بالجبال انتهى كلامه وعندي ان هذا المحمل

لكلامه عليه السلام وهو سيد الصديقين والحكماء في غاية السخافة حيث

نزله على مذهب ثاليس الذي كذبه المحققون من الحكماء بل البرهان كما لا يخفى على

الراسخ في الحكمة واما التاويل الذي يخطر ببالي لكلامه عليه السلام ولما في

التورية ولم ار في موضع احدا ولم يكن عندي من الشروح الا شرح ابن ابي الحديد

وذلك الذي نقلته منه مبلغه من العلم فهو ان المراد من الماء ماء الحيوة

المشار اليه بقوله تعالى وجعلنا من الماء كل شيء حي وهو النفس التي هي حية

بالذات وتعلقها باجسام يصير الاجسام حية بالعرض فالمراد بالجو الهواء

ذرة الهباء المسماة عند الحكماء بالهيولى كما ان المراد بالريح الثانية

الدرة البيضاء كما سنذكر وبالارجاء نفاخ الصور المذكور في كتاب

المجيد المسمى عند الحكماء بالصورة الجسمية والهيولى الجسمية وتسطير الصورة

النفاخ النفخ عند رجوع الحيوة والكمالات التي فيها الى صقع الحي

القيوم لمن الملك اليوم لله الواحد القهار والتعبير عن الهيولى بالفضاء

وبالهواء لخلوها في ذاتها عن كل فعلية وكمال اول وكمال ثان حتى عن

الجسمية وقد عبر بعض القدماء عنها بالخلاء ويشار اليها بلفظ الهباء الى غيبتها
فان هذه الرقيقات طولية لا عرضية وانما شان الجزئيات هو التكوين
وبالماء النفس بمثابة الحيوة والجريان ولهذا حتى قيل النفس جوهر
لطيف سار في الجسم سريان الماء في الورد وبالتلاطم والتراكم كثرة قواها
ومشاعرها ومراتبها من النفس النامية والحيوانية وان اللطيفة القدسية
والكلية الالهية كما في حديث كميل وبالريح العاصفة الطبيعة السيالة
بجوهرها عند صدر المتألهين وهويتها واحتفافها بالاعراض السيالة
من الكم والكيف والوضع عند اوين (والاين) بل جميع الاعراض غير قارة فان هذه
الاربعة عدم القرار معتبر في وجودها لجواز الحركة في المقولات الاربع اتفاقا
وبعض الاعراض الاخر عدم القرار معتبر في مفاهيمها كان ينفعل وان يفعل
ومتى والحركة والزمان وبعضها تابع محض للسيالة كالاضافة ونحوها وحمل السفينة
على متن الطبيعة تعلقها بها والامر بالرد والتسليط على التشديد ونحوهما انه
كلما حصل للنفس تذكر وانسلاخ واتصال بعالم المعنى جذبته الطبيعة ولوازمها
الى عالم الصورة والمراد بالهواء المخفوق من تحتها هو الهيولى المجسمة
التي هي كلها واما الريح العقيمة الهبوب فالمراد بها العقل الفعال الذي
هو محرك النفوس ومكملها ومخرجها من القوة الى الفعل كما قال تعالى

تعالى علّمه شديد القوى فان النفس في اول امرها كانت عقلا هيولانيا كما انها
خالية عن النقوش فاذا اخرجت من القوة الى الفعل وتكملت بصور الحقائق
والقابل ليس شانه الا القبول والتصحح والفقدان لا الفعلية والفاعلية والوجدان
فبغير ذاتها خرجت وتكملت وهو العقل الفعال الرابط للحوادث بالقديم المتعال
جل شانه وعقام هبوب هذه الريح الرحمانية والنسيم السبحانية انه لا تلقح
بها جسم اذ لا يباشر الاجسام ولا تتعلق بها ذاتا وفعلا كما تلقح بذلك لما ان
شان النفس الاختلاط بالطبيعة والمزاوجة معها بمقتضى النكاح الساري في جميع
الذراري والعقل منزه عن ذلك ولذا فهو محرك للنفوس غير متحرك وحمل عقمه على
تحريكه كتحريك المعشوق للعاشق والمعلم للمتعلم ولا يبعد ان يجعل عبارة عن الفكر
لان الفكر حركة من المطالب الى المبادي ومن المبادي الى المطالب والعقيم
الحدس وهو الطفرة بالمبادي دفعة ثم بالمطالب وكلاهما بامداد العقل الفعال اذ
يشرق نوره على العقل بالقوة وعلى المعقولات بالقوة من خزانة الخيالية
فيصيرها بالفعل كما يشرق نور الشمس ونحوه على البصر بالقوة حين كانا في الظلمة
فيصيران بالفعل بعد التجلي ورد الاول على الاخر اشارة الى قوله تعالى كما
بدأكم تعودون وقوله نحن الاولون الاخرون وان تنزلات الروح
ومعارجه دورية فان النفس الناطقة تجل من العقل الفعال واثره فعاعلها

القريب هو العقل الفعال الذي هو قدرة الحق المتعال وهو ايضا غايتها لانها
متحركة في جوهرها ومتبدلة في ذاتها اولا وبالذات وفي اعراضها ثانيا
وبالعرض الى ان تتحول الى العقل الفعال وفي كيفية اخراجه اياها من القوة
الى الفعل خلاف فبعضهم يقول ان صور الحقائق في العقل فهو كمرآت فيها
صور الكل والنفس تواجهه فتنتقش بقدر استعدادها وعلى حفظ فيها لكن
ان فيها صور الكل فيها على نهج العكس وبعضهم لا يثبت فيها صورا بل هي تشاهد
الصور فيه والاتصال مجرد اضافة لها اليه والحق غير هذين القولين
وهو ان العقل واحد بالوحدة الحقة الظلية فهو وجود جامع لوحدته كل
الوجودات التي دونه فيعلم الحقائق علما حضوريا والنفس لها اضافة شهودية
اليه وله اضافة اشراقية اليها الى ان تغرق فيه ولم يرد التقابل بالاتحاد لو
الفناء وقد وساكرنا على ما يرنا عبارة عن تخلصها عن الحركات والكمالات
الانتظارية والوصول الى العقل الذي هو تام لا حالة منتظرة فيه وشانه
السكون وبعضهم عبر عن الوجوب بالسكون والزبد المربي هو المادة وكذا حقيقتها
بل المرتبة على قول السهروردي وصدر المتألهين من سرهما ان لا ماهية لعقول
الانوار القاهرة والانوار الاسفهبدية الناطقة وهو
المراد بالزبد الرابي الذي مر استعماله في الاية الكريمة وقوله عليه السلام فنفخه

22ب٤١

فيه شروع في بيان خلق السموات ورفعه من دخان الماء وحيث كانا
من سنخ واحد فيها رفعه فارجع الضمير اليه ولا يجوز حمله على ما ذهب اليه بعضهم
من ان النفوس الناطقة الكاملة بعد رفض الابدان تتعلق بالسموات وتحركها تحرك
النفس لبدنه بعد ما استكملت نفوس السموات والتحقت بعالم العقول ثم اذا استكملت
تلك النفوس الصاعدة والتحقت بعالم العقل صعدت اليها طائفة اخرى
من النفوس الارضية وهكذا الى ما شاء الله تعالى لانه تناسخ باطل اللهم الا
ان لا يكون بنحو تعلق النفس بالبدن بل بنحو الظاهر والمظهر كما جوز بعض الحكماء
كالشيخ الرئيس وغيره في اثبات المعاد الجسماني وفيه نظر وكلمة الفاء وثم
ليست للتعقيب الزماني بل للتعقيب الذكري اذ فاقول كذا وثم اقول كذا والهواء
المنفتق هيولى الفلك المخالفة بالنوع للهيولى المشتركة العنصرية وفيه حمل ابن
ابي الحديد قوله عليه السلام جعل سفلاهن موجا مكفوفا على قول من يقول السماء
الدنيا ماء متموج ولا يخفى وهنه وبطلانه بل الذي يظهر لي ان يراد بسفلاهن
سطح المحيط وبعلياهن عليا المحيط لمن طبائعهن سياقه وعقولهن التي
هي افلاك علوية معنوية محفوظة لانها عالم الذكر الحكيم المصون عن التغير
فان للفلك طبعا ونفسا منطبعة ونفسا كلية مدركة للكليات والجزئيات
من العقول التسعة التي يتشبه هو بها فهو حي ناطق عاشق لجمال الله تعالى

حركة حركة الوجد فطبعه الذي هو مبدء الميل المستدير بمنزلة القوة المحركة
المنبثة في العضلات في الانسان وهو متموج سيال لكونه متحركا بالحركة الجوهرية
ومبدء الحركة الوضعية ومكوفية ممنوعية عن مبدء الميل المستقيم ونفسه
المنطبعة بمنزلة خيال الانسان اذا انطبعت فيها صور اوضاعه وحركاته
ولوازمها كل ذلك بنحو الجزئية ولكونها منطبعة في الطبع لمال الميل عند المشائين
او انه نظيرها عند بعض المحققين يتي لها كتاب المحو والاثبات ونفسه
الكلية بمنزلة القوة العاقلة للانسان اذ بها مدرك الكليات والعقول
المجردات التي تتشبه بها والعاقلة لا تتجزء وتعاقب بالذات في جوهرها
بل في تعقلها الا باعتبار تزوجها بالخيال المطبع فهو محفوظ ولاسيما
باعتبار اتصالها بالجنة المقدسة التي هي العقول القدسية واما تاويل ما
وقع في السفر الاول من التورية وفي احاديث المعصومين عليهم السلام
كما نقله ابن ابي الحديد فهو ان ذلك الجوهر هو العقل الكلي نظر الله تعالى
اليه نظر القهر كما هو شان العلة الفاعلية فذابت اجزاؤه كما هو شان
المنفعل من الانقهار ومن المقررات ان ظلمة امكان العقل مختفية تحت
تحت سطوع نور الازل كما لا يبقى الظلمة الليلية عند سطوع نور الشمس فصارت
ماء وان نفسا كلية هي كل النفس المحركة للسموات والارض بل الاصل المحفوظ

المحفوظ من النفس فتحرك الماء ان تنزلت النفس الارضية فطفى فوقه زبد ان تنزلت
بمقام الطبيعة الارضية في التنزلات فان النفس جسمانية الحدوث روحانية
البقاء وارتفع منه ابخرة ذلك الماء ودخان ان تنزلت النفس السماوية في
التنزل بمقام الطبيعة الى تربة سماوية ولكونها الطف شبهت بالدخان
الذي هو الطف طالب الصعود وهو حار يابس والحرارة علة الحركة والطلب
وهذا تمثيل حسن موافق للقران المجيد الذي هو تنزيل من حكيم حميد قوله تعالى
ثم استوى الى السماء وهي دخان لان السماء في اللطافة كالروح البخاري
للعالم الذي هو كبدن الانسان الكبير كما ان الروح البخاري في الانسان الصغير
الذي هو المتعلق الاول للنفس كالفلك فيه فان سميت الفلك روحا بخاريا
ودخانيا ناسيا بالحكيم الحميد حيث وان سميت الروح البخاري في الانسان
الفلك اصبت اذ كما ان فيك شيئا كالملك وهو العقل النظري والعملي
لاسيما ان صار مشيمة العصمة والطهارة في العلم والعمل كذلك فيك شيئا
كالفلك وهو الروح البخاري الذي هو في اللطف والشفيف يشبه الفلك و
هو عرش نفسك سيما ما في دماغك من هذا الروح لكونه اعدل قوامه والى
تطبيق العالمين يشير قوله تعالى ما خلقكم ولا بعثكم الا كنفس واحدة
واما بيان اصناف الملائكة الذي استدعاه السائل ايده الله تعالى فهو ان

ان الملك منه مجرد روحاني ومنه صور جسماني وكل منهما خارجي وداخلي
فالروحاني الخارجي كالعقول المفارقة والنفوس الكلية والعقول المفارقة
منها ما هي في السلسلة الطولية النزولية وهم الانوار القواهر الاعلون ومنها
ما في الطبقة المتكافئة العرضية وهم الانوار القواهر الادنون ارباب
الاصنام واصحاب الطلسمات فمنها السابقات سبقا والصافات صفا
والسابحات سبحا والنازعات غرقا ومن العقول المفارقة العقول الصاعدة
الملتحقة بالانوار القواهر العالية ملائكة بالفطرة وكالنفوس الكلية الفلكية
وهي الانوار الاسفهبدية السماوية والمدبرات امرا المحركات السموات بعضها
الى المشرق وبعضها الى المغرب وبعضها بالسرعة وبعضها بالبطء وبعضها
بالاقتصاد والروحاني الداخلي كالعقل النظري والعقل العملي سيما اللذان
بالفعل المطهران عن الجهل المركب وعن الاثام والرذائل المتحليان بالفضائل
بل كل ملكة نورية علمية وعملية ملك روحاني يسر وصاحبها الى العروج و
لقربه ان الملك والملكة مادتهما الحرفية واحدة والجسماني الصور المتمثلة
للانبياء عليهم السلم من رقائق الحقائق وحكايات المثل فانه كما تمثل حقيقتهم
بحقيقة روح القدس ويتلقى منه المعارف والكلمات التامات كذلك يتمثل
مشاعرهم النورية برقيقة روح القدس فانما النبي صلعم يصوره صبح اهل

اهل زمانه ويتلقى كلماته الجزئية الفصيحة البليغة وما اطاع كلامه واعذب لفظه
كما راى نبينا صلعم جبرئيل عم في صورة دحية الكلبي وسمع كلامه وذلك
لمشابهة قواهم روحهم القدسي عند الانسلاخ عن البشرية فيرى ويسمع نوما او يقظة
او بين النوم واليقظة ما لا يرى ولا يسمع غيرهم وذلك من تجليات اسمي السميع و
البصير عليهم وكيفية الرؤية ان الحس المشترك كمرآة ذات وجهين وجه الى
الخارج يظهر فيه ما يأتي به الحواس من المشاعر الظاهرة ووجه الى الداخل
يظهر فيه ما هي رقائق الحقائق وامثلة المعاني ويظهر فيه ايضا ما يركبه المتخيلة مما في
لوح الخيال نوما او يقظة فادراكه بالحس المشترك من وجهه الداخل ولكن حفظه
بالخيال ثانيا كحفظ سابقه والمتخيلة من طبعها المحاكاة كما اذا ادرك العقل
بالبرهان ان واجب الوجود نور الانوار حاكته المتخيلة بالنور الحسي الشديد
المحيط او ان رحمة الواسعة وجود منبسط على كل الماهيات حاكته بالجسم المنبسط
او انه بسيط حاكته بالنقطة الوهمية وقس عليه وكل ذلك ادراكه بالحس المشترك
لان المتخيلة عاملة لا مدركة واذا ساق تنزل تصوير الحقائق الى الحس المشترك
واشتد التصوير كان مشاهدة لان مناط المشاهدة هو الوصول الى الحس المشترك
سواء ارتقى اليه الصورة من الخارج او انحدر اليه من الداخل وسواء كانت
الصورة من المرئيات او من المسموعات او من غيرهما فانكشاف الاقطار

اذا انتهت الى المركز كلها في درجة الوصول متساوية من اية ناحية جاءت
ثم ان الصورة التي هي رقايق حقايق الملك كلها نورية قائمة بذواتها دون ذوات
حقايقها تبا ما صدورها وبين لها قيام حلولي بالجسم الا انها تشمل القوى
الجسمانية والطبايع المجبولة على خدمة النفس سماوية كانت او ارضية ولكن باعتبار
وجوهها النورية الى الله تعالى وبعبارة اخرى دهرياتها لا زمانياتها وبنظر النور
وشرب باغذب هي ايدي عمالة تعالى ودرجات قدرته الفعلية ومرآت فاعلية
الله يتوفى الانفس حين موتها وهو الذي يصوركم في الارحام والتفصيل في
المبادي والملائكة بعد ما نظر من الكلام في تجردهم جسمانياتهم وصورياتهم
وروحانياتهم لان الكمال في حفظ جميع الاوضاع والفصل في الجمع ان المبدأ
للفعل اما قابل كالهيولى الاولى او الهيولى المحسة فهي بين شاء والاثر بل شانه
الاستفادة والتهيج له واما فاعل فهو اما مجرد في ذاته وفي فعله عن المادة و
كان مع ذلك مجردا عن الماهية وبعبارة اخرى فوق ما لا تتناهى بما لا يتناهى
في النورية والفعلية شدة وعدة ومدة فهو مبدأ المبادي جل سلطانه
والا يكن مجردا عن الماهية فهو العقل الكلي واما مجرد في ذاته دون فعله عن
المادة فهو نفس فان تعلقت بالفلك فهي النفس الكلية الفلكية وان تعلقت
بالبدن العنصري فهي النفس الناطقة الارضية واما غير مجرد وتجردا تاما وان

وان كان له تجرد برزخي فاما مبدء افعال متخالفة على وتيرات متفاوتة فان كان
بلا شعور فهو النفس النباتية وان كان مع شعور فهو النفس المنطبعة السماوية وان
كان بلا شعور فان لم يكن مقوما للمحل بل متقوم به فهو المبدأ لعوارض كالكيفيات
الفعلية وان كان مقوما له فان كان في البسيط فهو الطبيعة وان كان
في المركب فهو الصورة النوعية وهذه هي مبادي الافعال ولن يستطيع
ذاكر ان يذكر مبدء وراء هذه المبادي المذكورة لكن مبدء المبادي كلها
جنوده بل درجات قدرته تعالى قدس الله سر الشيخ في رسالة المشاعر
انه الوجود اجلى الاشياء كشفا وحضورا وقد قال ابن عربي كثر الله امثاله ما اراد
من هذا الكشف والحضور فان كان للمشاعر فهو مناف لبياناته وخلاف
الواقع وان كان لغيرها فالبيان لازم فاقول بيانه يستدعي تفصيلا وهو ان
امهات المطالب ثلثة ما هو وهل هو ولم هو وكل من الثلثة اثنان ما الحقيقية
وما الشارحة ولمية الثبوت ولمية الاثبات وليس للوجود لمية في الثبوت
اذ لا سبب له فلا سبب عنه ولا سبب منه ولا سبب فيه ولا سبب له ولا
سبب لاجله ولذا قال الشيخ الرئيس في الهيات الشفا الموجود المطلق لا مبدأ
له والا لزم تقدم الشيء على نفسه وان كان له واسطة في الاثبات في بعض
احكامه وهي مسائل الاله بالمعنى الاعم فلم يتعرض للمية لذلك واما الهلية

فاما بسيطة واما مركبة ومطلب هل المركبة في الوجود هي سائر الامهات المطالب الاثم
واما البواقي فقد تعرض لها اما هل البسيطة وهي متقدمة على ما وان كانتا في
الوجود متحدتين فتعرض بقوله انية الوجود اجلى الاشياء حضورا وكشفا لان
كون الوجود متحققا اجلى اه واما ما الحقيقية ليسال بها عن حقيقة الماهية
كالحد التام والجنس والفصل فتعرض له بقوله وماهيته اخفاها اه ولكن
الماهية المستعمل بقوله وماهيته اخفاها من باب المشاكلة فان ماهيته انيته
وهي حقيقة الوجود التي هي طارد العدم وحيثية الاباء عنه وهي المعنون
والمحكي عنه للمفهوم العام البديهي والوجود العنواني وهي في غاية الخفاء
واما ما الشارحة فتعرض له بقوله ومفهومه من اعرف الاشياء عن التعريف اه
ثم تعرض للتشخص الوجود الحقيقي الذي هو عين ذاته بقوله وهويته اخفى
الخواص والتشخص في المواضع الاخر مطلب من هو كما يقال يسئل بمن عن
التشخص واما ان كنه في الحضور الذي شرح هو ولم هو فليعلم ان من
الكلمات الشائعة المأثورة من العرفاء والشامخين انه اذا جاوز الشيء
حده انعكس ضده كما اذا جاوز القرب حده انعكس الى البعد واذا جاوز الفقر
حده بان يكون فقر الفقر ذاتا وصفة وفعلا واستوعب ثم اثر وجوده
انتج الغنى كما قالوا نهاية الفقر بداية الغناء واذا جاوز كثرة مراتب

مراتب طبيعة حدها بحيث لم يتخلل عدم بينها انتج الوحدة وقس عليه فاذا جاوز
ظهور شيء حده انتج الخفاء وهذا حكم حقيقة الوجود فانها بالحقيقة عين حقيقة
الوجود ومتحققة وبنور الوجود مستنيرة لا بذاتها وفي مرتبة ذاتها لغيرها
لا شيء كانت وفي اي مرتبة تحققت والانوار الحسية كالشمسية والقمرية
والنجومية والسراجية وان كانت ظاهرة بالذات مظهرة للغير لكنها تظهر
بها الالوان والسطوح والاشكال لا بواطن الاشياء وانوار الوجود ونور
العلم الحضوري تصل الى حقائق الاشياء وحقيقتها ونور الوجود جوهر وعلم
وحيوة ومنه الانوار القاهرة ومنه الانوار الاسفهبدية الفلكية والارضية
بل نور الوجود ومنه نور قيومي واجب الوجود بالذات وجهات الانوار
الحسية ايضا بانوار وجوداتها ظاهرة مظهرة فكيف لا يكون حقيقة الوجود
اجلى الاشياء واما ان حضورها لمن هو فنقول حضورها لذاتها اولا ثم
لما يكون حاضرة له هذا في مطلق الوجود واما الوجود المطلق فحاضر لنفسه
وللعقول والنفوس بحسب حضورها لذاتها وعلمها بذاتها علما حضوريا لا بحسبها
على التحقيق الحقيق بالتصديق ان العقول والنفوس انوار ساذجة بلا ظلمة
ووجودات محضة بلا ماهية ولو كان للنفوس ماهية جاز غفلتها عنها ولم
يجز غفلتها عن وجودها نوما ويقظة وعلى كل حال من حالاتها وكذلك

بالذات
المنور لكونها ظاهرة مظهرة للغير
فكل الماهيات بحقيقة

الحاضر بنفسها انها لا تليق بحملها اكثر من وجود وموجود هو لشكوف الحاضر الكل شيء
بعين وجوده وذلك لشيء ولكن ايضا حضور الوجود الذي هو عين طرد العدم
للمشاعر لان المهيات اعتبارية فانية في وجود شديد من فناء احباس
الهباء ليلا في ضوءها فما حضر من مدركاتها انها ليس الا الوجود لقد رحم حيلتها
تجلي للاوهام بها وبها امتنع عنها مدركات الورود وان كانت كيفيات الا
ان تقرر المهيات منفكة عن الوجودات غير جايز والوجودات الى قيه غير منفكة
عن المطلق لان المترتب غير منفك عن الموقوف والمقيد عن المطلق والفروع عن
الاصل المحفوظ فلو ارخينا العنان وقلنا بحضور حقيقة الوجود للمشاعر كل
بقدر نصيبه لم نات بغريب بالنظر الوجداني بل البرهاني وفي كلام المعصوم عليه السلام
الذي نقله القاضي سعيد القمي ره في توحيده لا ادراك الا وجهك وكلا سمع الا كلامك
وفي كلام امير المؤمنين علي ع ما رايت شيئا الا ورايت الله فيه بل هذا
المضمون متواتر بالمعنى فقول استاذ المعظم ايده الله تعالى لو كان هذا انكشف
والحضور للمشاعر فهو خلاف الواقع لبيركك فان انكار الحضور لها ولو بوجه
لا وجه له وقوله وبينا في بيانات القائل لعله ايده الله تعالى لم ينظر الى اواخر
السفر الاول من الاسفار الاربعة حتى يظهر له جلية الحال في فصل معقود لبيان
ان واجب الوجود جل شانه مهية ثابتة في رد من قال ان له مهية سوى الانية

بان الوجود معلوم وحقيقته لنه غير معلومة وغير المعلوم غير المعلوم ثم لو قلنا بحضور
حقيقة الوجود ولا على المدارك لكن لا بما هو مدرك للبشر بل بما هو مكتحل بنور
الوجود ولم يكن عليه غبار نظير ما قيل اعارته طرفا رآنا به فكان البصير بها
طرفها وبالجملة معرفة حقيقة الوجود اما بحضور حقيقتها الحقيقية من باب
علم الحضوري للشيء بنفسه او من باب العلم الحضوري للفاني فيها بها واما بمعرفة
مفاهيم صفاتها الكمالية لها وقد لها كالعلم والحيوة والمشية وغيرها بان
يكون هي عنوانات لها والات ملاحظتها واما بمعرفة المفاهيم الكاشفة
المسماة بالمهيات فان العقل عن العنوانات المطابقة للحقائق بحث عن
الوجود اذ لا كلام في معرفة المفهوم الاسمي حيث الوجود ولذا كان موضوع
الالهي الوجود والحقيقة المطلق **اما حديث طينت** بايد دانست كه طينت چند
معنى دارد **اول** معنى ظاهر كه طين ادمی باشد و تار او علامات لعل است
چون مادر حقيقت **دويم** مهيت هيولانية كه او را عين ثابت وتعين كلي
طبيعي ورنگ وجود و كوا ينها گويند **سيم** ملكات نفسانية وطينت سعدا
بهمه معاني از عليين است زيرا كه مواد عنصرية ايشان طيبه و اخلاط ايشان
نقيه ومزاج ايشان معتدل ظاهر وادعيه تكون ايشان اصلاب شامخه وارحام
مطهره است وهمچنين محمدت طينت نوعى ارواح ايشان از ملكات علمية

علوم حقیقیه و معارف خودشناسی و خداشناسی و دوشناسی و فرمان خدا
شناسی چه فرمان شریعت مصطفویه و چه فرمان طریقت او و از ملکات حمیده
اعمال صالحه و از اخلاق حسنه بلکه تخلق باخلاق الله تعالی و تجرد طینت عنصریه
چه جای تجرد طینت روحیه از ملکات حمیده و اخلاق حسنه نسبت بحق تعالی
در دهریست که وعاء وجود مجردات و ثابتات است بلکه چه ازل است چه
امکنه و مکانیات و ازمنه و زمانیات نسبت بحق تعالی کالان و المعطلات
و ازل و سرمد و دهر و وقت موقوف نیست بلکه روح دهریست چنانچه دهر مصطلح
روح زمانیست و از اینجاست که ماثورست که جف القلم بما هو کائن
الی یوم القیمة و لهذا بعض مفسرین ذرسه اند در تفسیر آیه شریفه کل یوم هو فی شأن
ارشأن یبدیه لا شأن یبتدیه و امالنسبت باهل مکان و ابناء زمان
تجرد طینت تدریج میشود و از اول عمر شخص تا آخر عمر ملائکه در کار تجرید طینت
او هستند اینست که در احادیث ائمه معصومین سلام الله علیهم وارد است
که هر مخلوقی از دیده میشود بعلم و مشیت و قضا و قدر و کتاب و اجل و نظرات
لیکنست و از این استیحاش نورزی و باید چیزی که امور تدریجیه بتدریج خلقت
میشود زمانی در آن موجود نشود آنی که در آن موجود میشود و حرکت که متصل است
و همچنین زمان اگر چه تصور قطعه از او باشد دفعی الوجود نیست و باید بتدریج

واحد و

بتدریج موجود شود پس آدم طبیعی و روح متعلق آدم طبیعی را از اول وجود تا آخر
در کار تجرید است بیت ای برادر تو همین اندیشه‌ای ⁂ ما بقی تو استخوان و ریشه‌ای ⁂
اگرچه نسبت بخداوند که فیاض وجود است بر کل تعینات و تمام اندیشه‌ها
دفعی الوجود باشد دفعی سرمدیه چنانچه اشاره شد و اما طینت معرفت
ایشان پس اگر تعریف کنی باجزاء عقلیه حیوان ناطق است لیکن حیوانیت
ایشان حساس لا کما یحس غیرهم بل یبصر فی السلوک و المراقبة ما لا یبصرون
و یسمع ما لا یسمعون و یشم ما لا یشمون الا فوق ضوء الهاء و هکذا فی تمام الاحکام
بل کما فی تحدیث مشهور بی یبصر و بی یسمع و بی ینطق و بی یمشی بیت گفت
روح از رگشان من من نیم ⁂ من زجان جمع کجایان باقیم ⁂ چون ز
جان جمع کجایان زنده‌ام ⁂ نیست مرگم تا ابد پاینده‌ام ⁂ چون بردم
از حواس پنجه ⁂ حق مرا شد سمع و ادراک و بصر ⁂ و تحرک بالاراده
لا کما یتحرک غیرهم و ارادات ایشان رغبات عقلیه است نه شهوات
حیوانیه و ناطقیت ایشان نطق روح و لطیفه سریه و خفویه است بالحق
و عن الحق بنطق عقلی و کلام قلبی اولا نفس الخاطر ارباب چه ایشان ناطق هستند
تا عالم الحقایق لنفسه و ناطق بالحق و عن الحق گردد چنانکه گفتم بیت
روح که در تن گشت و نفس که ناطق ⁂ روح کجا و نفس ناطقه باشد ⁂

و اگر توقف با جزاء خارجیه کند نفس و بدن است اما نفس ملهمه یا مطمئنه با
کلیه الهیه باشند و قوای ستوران رام باشند و اما بدن جسد نورانی لطیف باشد
به سقف لطافات روح باشد بیت نافه گیرد زرشک از فر بوی یار گرد
زیارهبر خوی ؛ و اما طینت اشقیا به همه معانی ارسنجی است چه مواد عنصریه
ایشان ردیه و اخلاط ایشان غیر جیده و مزاج ایشان غیر معتدل و ادعیه
مکون ایشان خبیثه و اخلاق نفوس ایشان رذیله و جهات ایشان
اگر توقف با جزاء عقلیه کند حیوان بهیمی سبع جاهل بالکثرة والجزئیات
الداثرة مبتلا باسور البقا فانی درر کها الحکمی فاین در ضد اهمه شاعر
انها لو بصور دنیا از دیده و شنیده و چشیده و بوده و خیال کرده
و توهم نموده مانند هفت در دوزخ و همه ابنا ز چرنده و پرنده و
خزنده بیت همه اندر زمین بتوابست ؛ که تو طفلی و خانه رنگین است ؛
متحرک بالشهوة والتخیل ناطق بالقوة صامت بالحقایق ما بیت عن الله
باقی فی هذا العقل الهیولانی بل یضیع لدیقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا
بیت صد نهان بمذهب عامه ؛ حیوانیست مستوی القامة ؛ این
ناخن برهنه پوست نموده ؛ بدو پاره سپر کمانه دکور ؛ هر که را
بنگرد کاینسان است ؛ بلیه بندش کان که انسان است ؛ او بر صورت

بیت برزخ جامع ؛ صورت خلق حق در او واقع ؛ مشتمل بر رقایق ملکوت ؛
متصل با حقایق جبروت ؛ الی آخر ما فی سلسلة الذهب و باید دانست که در علوم
حقیقیه محقق است که جعل ترکیبی در ماهیت و اجزاء ماهیت باطل است اما جعل بسیط
الشیء شیئا ولکن جعله موجودا زیرا که سلب شیء از نفس محال است و ثبوت
شیء از برای نفس ضرورست و هم چنین در جزء و اللازم نسبت بکل و ملزوم
پس جاعل که جعل شمش نمود ثبوت شمش از برای خویش ضرور شده و تهافت
شیء لشیء هرگاه ضرور باشد جعل او تعلق نگیرد چه امکان مناط احتیاج
بعلت است و وجوب مناط استغنا است و هم چنین بعد از جعل ماهیات مختلفه
بجعل بسیط اختلاف ذاتی ضرورست پس سؤال سائل که بگوید چرا گل را
گل کرد و خار را خار در قوه نیست که بگوید چرا شیء خود را دارا باشد
و چرا سلب شیء از نفس جایز نباشد و همچنین سؤال سائل که بگوید چرا یک
شیء را گل کرد و یک شیء دیگر را خار اگر قصد بکند شیء مطلق را و ماهیت
مطلقه را پس شیء وجود ندارد علیحده از معقولات ثانیه است و هم چنین
ماهیت مطلقه بلکه موجود ماهیات خاصه است و اگر قصد بکند ماهیت خاصه
دیگر را پس از گل کرد چه انقلاب محال است و اگر قصد بکند ماهیت خاصه
خود گل را انهم مستلزم جعل ترکیبی است و گفتیم محال است و بر هر دو تقدیر

قال بقدر وسعت چه تعدد وسعت ظرف با امکان است و اگر قصد بکند که ماده
کل را چرا کامل کرد و ماده خار را چرا خار کرد جواب این است که العطیات بقدر
القابلیات قال تعالی انزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها و آنچه
عارف گفته است بیت داد حق را قابلیت شرط نیست بلکه شرط
قابلیت داد اوست و فی الدعاء یا مبتدئاً بالنعم قبل استحقاقها مراد
آنست که ظهور قابلیات بوجود است که علم اوست در مرتبه باطنه
یا عطیه اوست در عالم عین نه آنکه ثبوت امکانات برای مهیات معلل
چه تحقیق چنین است که امکان عرض باطل است و امکان ذاتی است و نیز
بباید دانست که مهیات را بروزات سابقه بوده است در مرتبه باطنه
عوالم وجود و ارواح مضافه و ارواح مرسله و نشآت علمیه فعلیه کونیه
و کلیه و علمیه عنائیه چه وجود از صفا و لطافت و صیقلیت مرآتیت
دارد و این وجود عالم ذی که انوار است منتشره هر گاه مهیات نماید
و بجهه جمع ملکوت و جبروت که نور است ساطع و جامع وید هو مع الجمیع
و قدرته نافذه و وجه النور الاعظم و النور الاقهر الابهر نور الانوار
النور الغیر المتناهی عدة و مدة و شدة بالا تناهی جل شأنه و جلا
برهانه و علا مکانه چگونه اشارت میکند که ولا رطب و لا یابس الا فی کتا

کتاب مبین ولا یعزب عن علمه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء پس مراتب
وجود و صحف مکرمه مرفوعه مطهره است که نقوش کلی مهیات باشد در آنها منقوش است
یا چون آئینه های مقابله است پر از عکوس و صور اسماء حسنی و همه در وجود انسان
کامل مسطور است و قیل انطوی العالم الاکبر پس ابتر و این باب از انسان
کامل بهتر ندارم که ابداع و اختراع و انشاء و تکوین همه در او مدرج است و صور
اشیاء یکمرتبه در عقل بسیط او بنحو بساطت مثل صور در مجمل و مفصل در مجمل مضمر و
مستور است و مرتبه دیگر در عقل نفسانی و علم تفصیلی بنحو کلیت و تجرد از عوارض
مشروح و مسطور است کتاب احکمت آیاته ثم فصلت و مرتبه دیگر مثل اشیاء
در عالم مثال او مصور و منور است و مرتبه دیگر در حس او مثل و مسطور است
و نیز بباید دانست که نشآت و عوالم متطابقند بحیثیتی که امر جهتی که در عالی است
بعینها در عالم است و تفاوت نیست مگر بضعف و شدت در وجود چه وجود مقول
بالتشکیک است پس چون اینها گذشته شد بباید دانست که هر یک از طینت
علیین و سجین را مراتب است لا تعد و لا تحصی و در هر یک از مراتب آنچه واقع است
کون است حیوانیان لطیف است مار خفته مرقت حوات و ارض مقل و بیوت
حوات اربعه زوجیت ثلثه فردیت و همچنین در باقی و حکیم عادل است
کفا روز روشن است که داده است بهر چیز آنچه لایق و ملو داده و وضع شی در موضع خود

داگر همه را یکطور خلقت میفرمود همین یک چیز خلقت فرموده بود و این همه انواع
و اشخاص گوناگون از فیض وجود محروم بودند و لازم می‌آمد که بار زبان قابلیت
هر کسی را از هستی با مطلوب هر یک از هستی با بخل و در زندی با عدالت نکردی
چه اینجا که بنظر فقیر خوب است راز همه و قابلیت او در همه نبود و اگر اینهمه سیده بود
وضع شیء در موضع خود نبود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا پس آنچه مناط
شبهه است مناط دفع است چه سایل گفت اگر همه را یکطور خلقت نکند عدالت نیست
و مجیب میگوید اگر یکطور خلقت کند عدالت نیست و عدل در خلقت گوناگون است

بیت جهان چون خط و خال چشم و ابروست * که هر چیزی بجای خویش
نیکوست * دیگر اگر دال اگر نویسند چه مزیت است ع از برون تو گر راست خوب
کج نبود اگر گویند اشیا پیش از خلقت نبودند تا خواستی داشته باشند جواب
گوییم مراد از کینونت سابقه و در خواست نخستین کینونت وجودی نبود بلکه
ممکن چون زوج ترکیبی است جهتی دارد و وجودی و ثبوت علمی جهت ذات
و وجه ممکن را و نیز ثبوت علمی جهت در علم است چنانکه در مقدمات گذشت
نه در عین و بسیاری که از معارف صوفیه چون میشنوند از اهل علم که موجودات
در آغاز نبود وجود لایق را اکنون ابطال یکه هست خواسته بگیرند میرانند
که چیزی که نبود چه سبقت و چه خواهش اگر نیست مهیت ثبت در کون و شاه علم

علم و عین را فرق کردند از حیرت بیرون آمدند و اگر گویند چگونه شر را با شر خود را
خواسته جواب گوییم که خواست نخستین در نشأه علم موصوف بخیر و شر نبود
چه خیر شیء ملایم وجود او و شر ناملایم وجود اوست و این فرع وجودات
و در نشأه علم بطفیل وجود حق و وجود قلم و لوح موجود بودند و وجود خاص نگشته شان
وجودات متشتته است که در عالم ما لا یزال ارند و اینجا که موجود شدند ملایم و
ضد است و منافی وجود را شر گویند مثال این مطلب آنکه کسی قبل از فصل بهار
در علمش گذشته باشد که چون بهار در آید باغی بنا کند شجون اشجار گوناگون
و او را دور با جای منفعده پس از آنکه بهار رسید و باغ را بنا کرد و اشجار
فواکه را غرس کرد و ثمر دادند شمشی بگوید چرا مرا زرد کرد و تثوق بگوید چرا
مرا سرخ کرد و ترش و بدرایحه و تفاح شیرین حلاوت داد و رایحه طیبه
و دیگر بگوید گل را در کنار خیابان جا داد و مرا در حشو باغ انداخت و همچنین
دیگران عربده آغازند و زبان درازی پیش گیرند هویداست که هرزه درایی است
و پاسخ اینست که جهات خود شما در علم سابق صانع باغ این قابلیات و
لوازم را داشته عالمند و در این وقت که موجود شده اید بر طبق استدعا
و بر وفق ما هی علیه فی نفس الامر است و نفس الامر نشأه علمیه است این یک
نوع خواست خود است و نوعی دیگر از خواست خود در مادیات استعدادات مخصوصه

حوذ ماده ما است پس اگر عصفور بگوید چرا مرا مقدار کوچک دادی و حمامه را
مقدار بزرگ و عقاب را مقدار بزرگتر همچنین دواب بگوید چرا ما را
صورت سکوره دادی و بانسان صورت احسن تقویم جواب این است که خود خواستند ایشان
زیرا که مواد شما که بعض لطیف مختلفه باشد استعدادات مختلفه متقاضی
متفننه دارند و این مواد خود شما است که هر نوع از مرکبات ماده دارد
و صورتی و ماده هر شیئی بیگانه از آن نیست و لا اقل صنفی از اوست
و طلیعه اوست اگر گوید قابلیت که داد پاسخ آنست که قابلیات ذاتی است
و الذاتی لا یعلل و شان حق تعالی ابراز جهات و استعدادات اینها بود از استعداد لو
آنهاست چنانکه آفتاب که طالع شود از کل طیب و از قاذورات عفونت ظاهر شود
بحث بر آفتاب نیست و مثال از وجهی مقرب است از وجوهی مبعد است به
نسبت تمام نور شمس پیش از طلوع او وجود دارند و آفتاب وجود حقیقی
نیز شهره از خود است لله الملک له الحمد و لا قدیم سوی الله تعالی من یجد
خیرا فی نفسه فلیحمد الله و من یجد شرا فلا یلومن الا نفسه
فی نهج البلاغة لئن امر الباطل لقدیما فعل و لئن قل الحق لربما
و لعل و لقلما ادبر شیئ فاقبل اول معناه ان صار اهل الباطل دون
امارة فمن قدیم الایام کان هکذا لیس اول قارورة کسرت فی الاسلام و ...

ان عمار هذا العالم الطبیعی فی الاغلب شرار و فجار و عمار الآخرة و دار القرار خیار
الا ترى انهم تارکوا رسوم اهل الدنیا و حزنوا عاداتهم الدنیة الجاهلیة فاللام
فی لئن موطئة للقسم و فی قدیما لام الجواب و قدیما مفعول فیه و فاعل فعل
اما الباطل نفسه للتعیین او الباطل و یجوز ان یکون فعل للبناء للمفعول و السجع محقق
الا ان لزوم ما لا یلزم و هو من المحسنات البدیعیة غیر محقق و یکون کحرف فاضل
الات کالقمر و سقر و لهذر و غیرها و من اللطایف المعنویة فی کلامه و الذی
هو دون کلام الخالق و فوق کلام المخلوق انه اشار الى السابقة الازلیة
و ان السعید سعید فی الازل و الشقی شقی لم یزل و ان ابن آدم لو شهدت
طلبته و قویت مکیدته لم یتیسر اکثر ما فی الذکر الحکیم و بیانه بحول الله ان
للاشیاء اکوانا سابقة و برزات فی مرتبة علمه تعالى من العنایة و القلم
و اللوح المحفوظ و لوح المحو و الاثبات فاول بروزها فی العلم العنائی فان
ذاته تعالى عالم بذاته فی الازل بحیث یستتبع علمه بذاته علمه بما عداه لان وجوده
وجود محیط مبسوط بسیط به و کل وجود منه و عنه و کل وجود له حضوره لذاته
حضور الکل بلا کثرة لذاته فلا یغادر ای ینال الکل من ذاته فکل وجود رشح
وجوده لانه معطی کل وجود و معطی الشیئ لیس فاقدا له و السنخیة بین الشیئ و الفرع
و دون الآیة و الآیة معتبرة بین العلة و المعلول فعلاء الوجه و النور وجود و نوره علة

العدم والظلمة عدم وظلمة وعلى شيئية المهية شيئية المهية قل كل يعمل
على شاكلته فالوجودات معلومة بالعلم الحضوري بعد تعم اتم من حضورها بانفسها
ومهياتها اذ نسبة الشي الى فاعله بالوجوب والوجدان والى قابله وهو
مهيته الكاينة ومادته الاستعدادية بالامكان والفقدان ومهياتها ايضا
لازمة لاسمائه وصفاته تعالى وما غير متاخرة في الوجود كلزوم الوحدة و
التشخص للوجود فان الوجود بحسب المفهوم لا بحسب العين فلزوم المهيات و
والاعيان الثابتات للاسماء والصفات كلزوم مفاهيم الاسماء والصفات
للمسمى والذات ومن حقايق الكلم للشيخ المتم ثم ان هذا معنى نفس الامر
لان ما هو عليه الشي هناك والمطابقة لنفس الامر في كل حق وصدق من
القضايا هذا معناه لان الكل من الدرة الى الذرة شروح ذلك العلم ومتون
الاعيان وحاق الواقع وهذا هو الذكر الاول للاعيان والله تعالى
وان ليس كمثله شيء لكن له المثل الاعلى واعلى المثال الانسان سيما الانسان
الكامل فمثل جامعيته تعالى في علمه الحضوري وانها مع عدم منافاتها لبساطته
ووحدته بحيث لا يشذ عنه شيء وشيء جامعية الانسان الكامل وكونه كل الانواع
فان فيه شيئا كالطباع وشيئا كالابداع وشيئا كالاختراع وشيئا كالحيوان
وشيئا كالجان وشيئا كالشيطان وفيه صفات الرحمن علم آدم الاسماء كلها

كلها ومع كونه كل الاشياء لا تكثر لو غرا عددي فيه بل واحد ذو مراتب وحدة
حقة ظلية للوحدة الحقة الحقيقية قال المولوي: سايه يزدان بود بنده خدا:
مرده اين عالم و زنده خدا: كيف مد الظل نقش اولياست: كو دليل نور خورشيد خداست:
وثاني بروزها في العلم الاعلى والصادر الاول فانه وجود شامل فيه كل عقل
ونفس بل كل حرف من الحروف التكوينية كاجتماع الحروف الكتبية في نقطة
مداد راس القلم الجسماني وثالث بروزها في اللوح المحفوظ والنفس الكلية
فان ما في القلم جميعا يفاض على اللوح ورابع بروزها في لوح المحو والاثبات
والنفس المنطبعة الجزئية وعالم الاشباح المثالية وخامس بروزها في المواد
العنصرية ويليق لها ما سجل الوجود وفي جميع المراتب العلمية مهيات الاشياء
محفوظة باجناسها وفصولها ولوازم مهياتها الا ما هو من باب خصوصيات
النشآت وخواص مراتب الوجود فكل ما في كل نشأة عالية يتوق الى ما في
كل نشأة سافلة الى ان وجدت في العالم السفلي الطبيعي بوجوداتها المتشتتة
المتفرقة الخاصة بها واما في النشآت العالية العلمية فلها مرحلة لوجوداتها
الخاصة بها لان ذلك الوجه شامخ للحق تعالى واسمائه ونعوته كلا ان وجه
الله اذ ليس للجزئيات فيها الا التطفل فما عامل الله تعالى مع الموجودات الا بما
علم منها في الازل وما علم منها في الازل الا ما هي عليها من تلقاء اعيانها

اعتبارها ثابتة فالمقدر كائن والكائن مقدر ولا يتوهم الجبر من المقتضيات و
المقدرات ارادات المريدين واختيارهم وقدرهم وكلا ان ما فعلوه زبر
سابقا فلا يرد ولا يبدل فكل ما يتصفوا بها من الصفات ومنها ارادتهم
واختيارهم فليقعا حتما اذ ما كشف ليلب حيث اعتبار الامكاني من نفسه ونفى
من حيث نفسه الفعل ومباديه من القدرة و الارادة حيث اعتبار ظلاميت الوجه و بعض
ذاتا ووجودا وصفة وفعلا الا كالجبر فانه كمن يؤمن ببعض ويكفر ببعض فلا بد
توحيدا ذاتيا وتوحيدا وصفاتيا توحيدا افعاليا فيثبت الوجودات للممكنات وينفى الانانيا
عنها ويقول انها محال قدرة الله ومجالي فعل الله والقدرة المؤثرة في افعال
العباد لله والقدرة الكاسبة التي بها كسب القدرة لهم فنقول في كلام الله تعالى
ما رميت حقيقة اذ رميت كسبا والتحقيق ان اثبات الفعل والصفة تابع لاثبات
الوجود والايجاد فرع الوجود فكما الوجود يعود الى صقع الرب بالحقيقة ويضاف
اليه ثم اولا ويضاف الى العبد ثانيا وبالمجاز وهكذا بالنظر البرهاني و
العرفاني والذوقي ما رايت شيئا الا ورايت الله قبله كذلك اثره يعود
الى الله اولا والى العبد ثانيا فوجود زيد كما انه وجود زيد كذلك مضاف الى الله
ولكن من حيث الجهة النورانية ماخوذ امرها وعنت الوجوه للحي القيوم
ما عدمهاييم و هستيها نما ؛ تو وجود مطلق و هستي ما ؛ ولنعم ان هذا مذكر

والصفة لنفسه وان لا يثبت نفسه الفعل و

كه هستي ذات اوست ؛ جمله اشيا مصحف آيات اوست ؛ اندرين خانه جز يكي كس را
بيت تاب ؛ ديدها كور و جهان پر فتاب ؛ گر به چشم اين خورا كم كني ؛
جمله او بيني و خود را كم كني ؛ جمله دارند از عجب اين بيت ؛ عذر هر آرند و
ترجيح سيد است ؛ هم ز جمله پيش و هم پيش از همه ؛ جمله از خود ديده و خود پيش
از همه ؛ ولئن قلت الحق ربما ولعل ان هذا ايضا يكون ولو على الندور او
حصل من العناصر الكثيرة قليل هو النبات ومن كثيره صار قليل منه غذاء
الحيوان ومن كثيرها قليل غذاء الانسان ومن كثيره قليل النطفة ومن كثير
منها قليل التولد ومن كثيره قليل العايش البالغ ومن كثير منهم قليل مسلم
ومن كثير منهم قليل مؤمن ومن كثير منهم قليل عابد ومن كثير منهم قليل زاهد
ومن كثير منهم قليل طالب ومن كثير منهم قليل عالم ومن كثير منهم قليل
عارف ومن كثير منهم قليل محقق ومن كثير منهم قليل عامل ومن كثير منهم
قليل مستقيم ومن كثير منهم قليل انبياء ومن كثير منهم قليل اولوا العزم
ومن بينهم واحد هو الخاتم صلى الله عليه وعلى آله وعترته وسلم وفي هذا
المقام ما قيل ؛ سالها بايد كه تا صاحب دلى پيدا شود ؛ بو سعيد اندر خراسان
يا اويس در قرن ؛ ومن اللطائف اللفظية صنعة مراعاة النظير في الجمع بين
قل ورب ولعل والجناس اللاحق في فعل ولعل والطباق بين الحق والباطل

وبين القلة والكثرة المدلول عليهما بلفظ فيه كما قيل كما بين الادبار والاقبال
وغير ذلك من الجهات والتعلقات او بين شي فاقبل بهذه النفوس لما ركبت
في مزيج التعليل والبرهان لقوله الحق بان النفس من اختلاط بالطبيعة فلما كلفت
منها ومن لوازمها وعن الله بها وعملت صالحا ورجعت الى ربها راضية
مرضية واكثرها اخلدت في الارض وتبعت اهوائها : اين تاك اندر شد و
كل حاكر شد : وان تك اندر شد وكل پاک شد : ان تك كز وي محمد پاك ست :
زان حديث بانك او افصح ست : ان تك باچ است ازبر اشاد : بانوا
ان وارثان او بجو : بسبب صعوبة التخلص ان الوجود خير محض وانه مرتبة
منه كانت لذيذة وللمشاعر الظاهرة والباطنة سبق العقل في الورود
على الحقيقة الالهية ولكل مدرك مدرك بالطرف بلذة فكان لذة العقل
بالعقل بنيل المعارف الالهية ومشاهدة الايات الافاقية والانفسية
والوصول الى الغايات الجبروتية واللاهوتية ولا مبالاة بالغايات
الوهمية والخيالية والحسية ومشاهدة الجزئيات الدائرة الغائبة كذلك
لذة المشاعر الجزئية باللذائذ الصورية المحدودة ولاسيما اذا اشتد
تمكنت واعتادت فان ابقاء العادة لذيذة وتركها محل ما دام ترسخ
هذه الجزئيات في النفس وصارت ملكة والعقل وجوده بعد بالقوة صعب قلعه

تلو وجمعه وصارت امارة او لوامة ونعم ما قيل فيها : همه اندر زمن بجو ايت
كه تو طفلي و خانه رنگين است : وفي كلامه عليه السلام تلميح الى الحديث الشريف المذكور
في كتاب العقل والجهل من الكافي قال ابو عبد الله عليه السلام ان الله خلق
العقل وهو اول من خلق من الروحانيين عن يمين العرش
من نوره فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل
فاقبل فقال خلقتك خلقا عظيما و
كرمتك وفضلتك على جميع

خلقي ثم

خلق الجهل من البحر الاجاج ظلمانيا فقال له ادبر
فادبر ثم قال له اقبل فلم يقبل فقال له استكبرت

فلعنه الحديث واما شرح الاقبال والادبار في قوس الصعود والنزول
وبيان القوسين وكذا بيان العقل والجهل والوحش وغير ذلك من الفاظ
الحديث الشريف فلا يليق بهذا المختصر ويضيق عنه المجال

تمت في رابع وعشرين من شهر ذي القعدة

الحرام سنة ثمانين وثمانين

بيد العبد محمد حسن بن محمد علي السمناني في دار المرحمة سمنان اللهم اغفر لهما

